**هو الله المستعان**

مكتوبت، كه مُشْعِر بر بعض روايات غير مُحَقَّقه و اخبارات غير صادقه بود، به اين عبد فانی واصل. از جهتی ابواب سرور گشود و از جهتی ابواب حزن مفتوح نمود. امّا سرور چه كه مشعر بر سلامتی بود، و امّا حزن نظر به آن كه مشاهده شد كه بالاخرة انفس مشركه تو را از شطر احديّه ممنوع نموده اند و از نفحات حبّ الهيه محروم داشته اند. نَسْئَلُ الله بأنْ يَنْصَرِفَكَ عَنْهُم و يُقَلِّبَكَ إلی وَجْهِهِ المُنْيِر. و چون اين عبد ملاحظه نمود كه آنچه مرقوم داشته از فطرت ظاهر نشده، بلكه از كلمات كاذبه انفس مشركه بوده، كه نزد تو مذكور داشته اند،[2] لذا خالِصاً لِوجهِ الله و حبّاً لَكَ لازم شد كه جواب مذكور دارم، كه شايد به قوّه ربّ الارباب حجاب اعظم و سُبُحات جلال را به انامل قدرت و انقطاع شقّ نمائی و به مقرّی كه مقدّس از ذكر و اشاره و كلمات و عبارات است صعود نمائی، و سبّاحان قلزم كبريائی و طايران هواء عزّ ربّانی را از طيور ظلمانی تميز دهی.

اگرچه مشاهده می شود كه حجاب اكبر بصرت را از منظر اكبر به كلّی محروم نموده، ولكن چون بر حسب ظاهر كلمات نصحيّه ذكر نموده بودی، لذا بر اين عبد لازم شد كه به آنچه از طمطام يمّ عنايت الهی و ظهورات تجلّی عزّ صمدانی فائز شده ام به همآن مقدار تو را اخبار نمايم، كه شايد از حرم عزّ تقديس محروم نگردی و از كعبه قدس تجريد بی نصيب نمانی. اگرچه كلماتی از لسان مبارك استماع شد و از مضمون آن اين عبد از اكثری از ناس مأيوس شده، ولكن خالصاً لوجه الله اظهار می شود، كه لعلّ به نسيمی از رضوان عزّ تقديس فائز شوی و به ثمره از اثمار سدره لا شرقيّه و لا غربيّه مرزوق گردی. و آن كلمات اين است كه فرمودند: إنَّ النَّاسَ أَكْثَرَهُم يَسْتَرضِعُونَ اليومَ مِن ثَدْیِ الغَفْلَةِ والجَهْل[3] و ما جَائَتْهُم أيَّامُ فِطَامِهِم، فَكَيفَ بُلُوغِهِم. لِذا لا تُؤَثِّرُ فِيهِم الكَلِمَةُ، لاِنَّهُم لا يَفْقَهُونَ و لايَشْعَرُونَ. و إنّك فَاشْهَدْ هؤلاءِ العوّام كَأغْنَامٍ يُذْهِبُهُم صَبِیٌّ مِن الصِّبْيان كيف يشاء. كذلك نُزِّلَ مِن قبْلُ، ولكنَّ النّاسَ هُمْ لا يَعْرِفُونَ.

و چون در مكتوبت مطالب عديده ذكر شده بود، لذا بر اين عبد لازم شد كه هر يك از مطالب تو را مرقوم نمايد و بعد جواب مذكور دارد، كه لعلّ در اين ايّام، كه ظلمت جميع ارض را احاطه نموده، بعضی از قاصدين و طالبين به انوار شمس هدايت مهتدی شوند و از كوثر حيوان بی نصيب نمانند. و إنّه لَيهْدی مَن يشاء و إنّه علی كلّ شیءٍ قديرٌ.

اين است اوّل مطلب تو كه مرقوم داشته: اميد از خداوند متعال چنان است كه ملاقات نصيب گرداند، كه شايد رفع تعيّنات ظلمانيّه و حجبات وهميّه گردد، و معلوم شود سابحين در بحر احديّه و طايرين در فضای رفعت از ساكنين در بئر ظلمت و واقفين در بيدای حيرت.

اين که خواسته بودی كه ملاقات حاصل شود و از آن ملاقات رفع حجبات گردد، هر ملاقاتی علّت كشف حجاب نبوده و نخواهد بود. در اكثری ملاقات بر حجاب بيفزايد، چنانچه نفسی، كه منبع غلّ[4]و معدن فساد بوده، آمده و تو حجبات او را خرق ننموده، كه سهل است بر حجبات تو افزوده. اگر تو قادر بر خرق حجاب بودی البتّه حجبات مانعه از نفس محجوبه را كشف مي نمودی. ولكن انشاء الله از فضل الهی اميدواريم كه ملاقاتی به رَوح و ريحان دست دهد و جميع در انجمن قدس مجتمع شويم و از اشارات لفظيّه مقدس شده به عوالم نامتناهی معانی پی بريم. چه كه اين ايّام ايّام كشف و شهود است، نه ايّام تحقيق ظنون و موهوم. از خدا وصل و لقا را طالبيم. وإنّه لنِعْمَ المَولی و نِعْمَ المجيب. معلوم است كه اين كلمات از خودت نبوده از وسوسه انفس بعيده مرقوم داشته.

ذات نايافته از هستی بخش كِی تواندكه شود هستی بخش[[1]](#endnote-2)

امثال آن نفوس پژمرده محرومه يمين را ازشمال تميز نداده اند، چگونه خود را هادی و منجی فرض گرفته اند؟ نفحات انفس الهيّه از فوحات انفس مشركه بسی واضح و معلوم است. نه هر كه به صورت انسان از انسان محسوب، و نه هر كه به دو كلمه ناطق از اهل بيان مذكور. انفس محدوده از عالم احديّه محروم بوده و خواهند بود، و ابصُر مرموده از مشاهده انوار آفتاب معانی بی نصيب.

عجب است از تو كه جوهر[5]وهم را نفس يقين دانسته و نفس موهوم را معلوم ذكر نموده. إنّهُم خُلِقُوا مِن الوَهْمِ و بُدِئُوا مِنه و رَجَعُوا إليه. و اليوم طايران هوای قرب الهی و سبّاحان قلزم رحمت رحمانی چون شمس مشرق و مضيئند. و والله اگر نفوس محتجبه ابصر خود را از رمد نفس و هوی مطهّر سازند فی الحين به اشراق نيّر آفاق فائز شوند. ولكن چه ذكر نمايم كه امر بسيار بر تو مشتبه شده. و هذا لمْ يَكُنْ مِن عندك بلْ مِن الّذی لمْ يَكُنْ له ذِكْرٌ عند الله و كان محروماً عنْ نفحاتِ أيّام الله المهيمنِ القيّوم.

قولُكَ: بلی، اگرچه حالتم بر حسب ظاهر خوب و در كمال صحّت در گذر است، ولی از بس فسرده ام. يكی از محرومی فيض خدمت احباب، و ديگر آن كه هر قدر جان مي كَنيم و كوشش مي نمائيم و از شهر به شهر و وادی به وادی مي دويم، بلكه نوعی شود خيال آسوده شود، نمی شود و نمي گذارند.

عجب است از تو، و اين عبد خادم بسيار متحيّر شده از اين عبارات كه مرقوم داشته كه شهر به شهر مي دويم كه خيال آسوده شود و نمی شود. چه كه از اين كلمه همچه مفهوم شد كه، نَعُوذُ بالله، ملتفت نشده كه شهر به شهر گشتن سبب آسودگی خيال نبوده و نخواهد شد. كاش تو در همان محلّ توقّف مي نمودی[6] ويك نَفَس خالصی لله برمی آوردی. و البتّه آن نفس به مكمن رحمن حاضر می شد، چه كه اگر مقصود از حركت تو عرفان حقّ بوده بايد به اين مدينه بيائی، مُطَهَّراً عنْ كُلِّ الإشارات و الدّلالات. و بعد ملاقات نموده خود به بصر خود تميز دهی و حقّ را از دونش بشناسی، نه به قول نفسی، كه عند الله مردود بوده، به شأنی محتجب شوی كه خود را از جمال مقصود بالمرّة محروم داری. و السّالك لنْ يَبْلُغَ إلی وطن الأمْنِ و الآمان إلاّ بِكفّ الصَّفْرِ عمّا فی الإمكان.

قوله: رفته بود كه قدری آسايش حاصل نمائيم و از شرّ فتنه ايمن باشيم، فراغتی حاصل شود، وساوس شياطين به هوای نفسْ شرّی برانگيخته، خَلل در اعتقادات انداخته، فتنه نوئی بر پا نموده. الفِتْنَةُ نائمَةٌ، لَعَنَ الله مَن أَيْقَظَها.

تكادُ أنْ تنْفطر السّماءُ مِن هذا القول و تَنْشَقُّ الأرضُ و تندَكُّ الجِبالُ و تنقطعَ البِحارُ عنِ الأمواجِ و الأشجارُ مِن الأثمارِ. فوالله تكاد أنْ تنعدمَ أركانُ الوجودِ مِن الغيبِ و الشّهود. و بِما خرَج مِن فمِكَ إصفرّتْ وجوهُ المقرَّبين. و لو يكون ذو درايةٍ لَيُوقِنُ بأنّ وجهَ نقطةِ الأولی حينئذٍ إصفرّ مِن لَطَماتِ هذه الكلمات. و إذاً ينوح فی رفيق الأعلی و ينوح معه مَلائكة المقرّبين.[7]

هيچ ملاحظه نموده كه چه نوشته؟ مقصود از اين بيان چه و مقصود كه؟ ولكن از سجيّه اهل الله نبوده كه فوق شأن خود تكلّم نمايند. مَنْ لَمْ يعرِفْ حدَّهُ و شأنَهُ لمَ يعرفْ ربَّهُ. باری اين عباد، كه به ايادی تربيت الهيّه تربيت شده اند و در ظلّ سدره ادب ساكنند، دوست نداشته وندارند كه اين كلمات را به مثل تو جواب ذكر نمايند. فَوَّضْنا الأمورَ إلی الله و إنّه لَنِعْمَ الوكيل.

بشنو ندای عبد ناصح را! فضل اعظم را غضب مدان و صلح اكبر را فتنه مشمر و رحمت كليّه الهيّه را قهر مَبين. ماء عِذْب فُرات را از مِلح اُجاجْ بصرِ ظاهره تميز ندهد، بلكه محتاج به ذائقه بوده و خواهد بود. و ذائقه هم اگر به امراضِ وارده تغيير نمايد، آنهم از ادراك عاجز خواهد بود. از خدا مي طلبيم ذائقه قدسيّه لطيفه عنايت فرمايد كه كوثر بيان الهی را از ملح اجاج نفسانی تميز دهيم. و الأمرُ بِيَدِهِ، إنّه علی كلّ شیءٍ حكيمٌ و علی كلّ شیءٍ قديرٌ.

اگر آسايش می خواهی اين بيان حقّ را بشنو كه فرموده: از آلايش نفس و هوی پاك شو تا به آسايش لايَفْنی فائز شوی!اين آسايش در ظلّ حقّ بوده، نه در دونش، چه كه جز ظلّش اليوم بَرَهُوت عند الله محسوب. إنشاء الله اميدواريم كه صدر را[8] از كلمات و اشارات مشركين ممرَّد نموده تا محلّ تجلّی سلطان احديّه شود، و بالمرّة از قيل و قال و جنگ و جدال بياسايد.

مذكور نموده بودی كه از شرّ فتنه ايمن باشيم، همچه مفهوم می شود كه تو ظهورات حقيّه كه در عالم شده، از آدم تا خاتم، جميع را فتنه دانسته، و اعتقاد نموده كه تكلّم نمودن به كلمه حقّ فتنه است. ولكن زين فتنه تا آن فتنه فرقی است بسيار، و لا يعقلها إلاّ أولوا الأبصار. فتنه حقّ فتنه ای است كه صد هزار شريعه امن و امان از او جاری است. فوالله اگر ذی شمّی يافت شود، از اين فتنه نفحات احديّه استشمام نمايد.

و ديگر می فرمايد قوله جلّ كبريائه: (الم. أَحَسِبَ النَّاسُ أنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمنّا و هُم لايُفْتَنُونَ**).[[2]](#endnote-3)** اگر آنچه از حقّ ظاهر می شود آن را فتنه انگاشته صد هزار جان فدای چنين فتنه، كه انفس مشركه فرعونيّه را از مظاهر احديّه تميز داده و تفصيل فرموده. اين عبد از خدا می طلبم كه بصر حديد به جميع ناس عنايت فرمايد، و نفس زكيّه مرحمت نمايد، و اُذُن واعيه مبذول دارد، تا كلمات مشركه را از كلمات الهيّه فرق گذارند.

هرگز راضی نمي شوم كه تو چنين كلمات مرقوم نمائی. ذكر شده بود كه وساوس شياطين به هوای نفسْ شرّی برانگيخته[9]خَلل در اعتقادات انداخته. ای برادر من، نفحات قدسيّه ربّ العالمين را وساوس شياطين ذكر منما! فوالله يَبْكِی كلُّ شیءٍ، و الّذی أمرك بِما ظهر مِن قلمِكَ يَلْعَنُهُ كلُّ الذّرّات، ولكنْ هو لا يستشعر فی نفسِهِ لأنّ الله ضَرَبَ علی قلبِهِ غَشَاوَةَ النّارِ. يقول ما لا يَفْقَهُ و تكلّم بما لا تكلّم به مظاهرُ النّفی كلُّها، و إذاً هو فی خُسرانٍ عظيمٍ. تكاد الوجود أنْ يذوبَ مِن هذه الكلمة، ولكن مُلقيك فی حجابٍ غليظٍ.

و امّا خلل در اعتقادات كه مذكور داشته، بدان كه در اعتقادات احدی از ظهورالله و امره خلل نرسيده، بلكه محكم و ثابت و راسخ تر شده. مگر آن نفوسی كه در ظهور قبل كينوناتشان از سجّين بوده و بر حسب ظاهر به تصديق آن ظهور از علّييّن محسوب شده اند. و چون امتحان كبری ظاهر آن نفوس راجع به اصل خود شده، و نفوس قدسيّه منيره به وطن اصليّه خود، كه اقرار و اعتراف به نفس ظهور است، واصل شده اند. طوبی لِلواصِلينَ!

آن اعتقاداتی كه منوط به عبادت عِجْل شده اصفياء الله و احبّائُهُ از آن مقدّس و منزّه و مبرّا. و هر نفسی كه، العياذ بالله، در اين ظهور نيّر معانی محتجب ماند، عقيده نداشته و نخواهد داشت[10]تا خلل به هم رسد. آيا نشنيده نغمه ورقای الهی را كه می فرمايد: اگر نفسی به دوام ملك و ملكوت به قيام و قعود و سجود حقّ را ذاكر شود و عبادت نمايد، و در حين ظهور اقلّ مِن آن توقّف نمايد، لَيَحْبِطُ أَعْمَالُهُ، و به قدر همان توقّف در نار بوده و خواهد بود، تا چه رسد به اعراض و استكبار. نسئل الله بأنْ يَعْصِمَنا مِن وساوسِ الشّياطين الّذين كفروا بالله جهرةً و يَحْسِبُون أنّهم مِن العارفين.

لا فوربّ العالمين، فتنه نو ذكر نموده بودی، امر جديدی بر پا نشده و ظاهر نگشته. اين عباد از اوّل يومی، كه به عرفان الله فائز شده ايم، نظر به اين ظهور قدس صمدانی داشته ايم، و مادون اين ظهور كليّه الهيّه را در ساحتش مفقود مي شمرديم. چنانچه بعضی مذكور می داشتند كه لِأجل مصلحت ايشان اشاره به غير می فرمايند، و بعد كه معلوم شد آنچه ذكر شد حقّ بود و ما بعده إلاّ الضّلال. عجب است از تو كه چنين ذكر نموده. اگر مقصود از فتنه فساد جديد بوده، والله الّذی لا إله إلاّ هو، كه همان نفسی، كه اين كلمات را به تو القا نموده، او بر پا كرده، چنانچه مشهود است چهل سنه با هم جمع بوده اند، و خود تو موقنی به آنچه ذكر شده. و در اين سفر[11] كه آن مشرك در حزب الله وارد شد عامل شد آنچه را كه نمرود و شدّاد عامل نشده. مع ذلك ندانستيم كه سبب چه شده كه به اغوای او از بصر و سمع و فؤاد خود گذشته و آنچه او گفته مسلّم داشته. نسئل الله بأنْ يوفّقك علی أمره و يَرَزِّقَك عرفانَ مظهرِ نفسِهِ و يُطَهِّرَكَ عنِ إشاراتِ المُعْرِضين.

آنچه از حقّ ظاهر رحمت است از برای موحّدين و نقمت است از برای مشركين. نسئلُهُ بأن يَرْزُقَكَ كأساً مِن ماءِ الحيوانِ الّذی جری فی قُطْبِ الإمكان، لعلّ بها تنقطع عمّا سواه و تستقرب إلی مقرّ الّذی لا يُری فيه إلاّ أنوارُ وجهِ ربِّكَ العلیّ العظيم. و از خدا می طلبيم كه از عبادی محسوب نشوی كه لازال بر حقّ امثال اين اعتراضات را نموده اند. چنانچه به حسين بن علیّ - روح ما سواه فداه - مشركين اعتراضاً عليه نوشتند كه تو سبب تفريق اجتماع امّت شده و در دين جدّت فتنه نموده و بعضی بدعت ها گذاشته. و همين كلمات مفصّل در كتب ثبت است ملاحظه نمائيد، ديگر احتياج به ذكر اين بنده نيست.

از ذكر فقره آخر تكادُ أنْ تنعدمَ أركانُ كلِّ شیء، ولكنْ صَبَرَنا و نَصبِرُ بحول الله و قوّته و رجّعنا الحكمَ إلی[12]الله المقتدر المهيمن القيّوم. فتنه كه تصوّر نموده لم يزل شأن حقّ نبوده، و اين ظهورْ مخصوص ائتلاف و اتّحاد و اتّفاقِ اهل ارض ظاهر شده، كه شايد جميع امم مختلفه بر شريعه واحده جمع شوند و كلّ به تسبيح و تهليل پروردگار ناطق گردند. معلوم شد كه مُصلح و مُفسد را فرق نگذاشته، انشاء الله اميدواريم از فضل الهی كه اگر به مظاهر علّييّن عارف نشده، اقلاًّ مظاهر شياطين و مطالع سجّين و مفسدين را بشناسی.

لم يزل حقّ ناس را به اتّحاد و اتّفاق خوانده. در كلمات منزَله ملاحظه نما، تا بر تو معلوم شود! هذه الكلمةُ ما كان مِن عندك، لأنّا ظننّا بأنّك ما إرتكبتَ هذا الذَّنبَ مِن عند نفسِكَ، بلْ بما ألهمك الّذی كان كأحدٍ منّا، فلمّا إرتكب ما إرتكب أطرده الله عن ساحةِ عزّه، لذا قام علی الإعراض. قد إتّخذ لنفسه (عِجْلاً جَسَدَاً لَهُ خُوار)[[3]](#endnote-4) و يَدْعُوا النّاسَ إليه إعتراضاً علی مظهرِ نفسِ الله و إثبات الرّياسةِ لِنفسِهِ و لَهُ. كذلك كان الأمُر إنْ أنتَ مِن العارفين.

و اين كلمات، كه كبد اصفياء از آن محترق شده، از معانی و روح عاری و خالی بوده و خواهد بود. ولكن در غمد آن كلمات عوض معانیْ اسياف شاحذه[13]مستور و سرّاً در كلّ حين به جسد امر وارد. ای كاش صاحب بصر و درايتی يافت می شد تا ادراك نمايد چه ظلمی اليوم ظاهر شده، و ظالمين تا به چه شأن بر ضرّ امر الهی ايستاده اند. ولكن نسئل الله بأنْ ينزل مِن غُمامِ أمره ما يُلْحِقُهُم بمقرّهم فی أسفل السّافلين.

و ديگر نوشته بودی قولك: از اين جهت خيال آن كه جوابی نويسم نداشتم. می خواستم دم فروبسته از اين مقوله سخن نگويم، حالت قيل و قال نمانده. اين دو روزه عمر لايق و قابل آن نيست كه همه به قيل و قال و جنگ و شرّ وتأويلات زوركی به جهت خواهش نفس گذرد.

كاش جواب نمی نوشتی، و اگر هم می نوشتی از خود مرقوم می داشتی، نه كلمات مجعوله انفس مشركه را. البتّه از چنين اذكار كه نموده دم فروبستن صدهزار هزار مرتبه ارجح بوده. كلام خوب است در ذكر و اثبات امرالله، نه در مجادله و محاربه با او. چنانچه در وصايای إلهی مذكور: **لسان از برای ذكر رحمن خلق شده، زينهار او را به كلمات مظاهر شيطان ميالائيد. لسان مشرق انوار صدق است، او را مطلع كلمات كذب منمائيد! لسان مخزن بيان و ثنای من است، او را به ذكر اين و آن مشغول مسازيد، چه كه او را در مقام**[14]**خود آيه لا يَنْفَد قرار فرموده ام. چنانچه آنچه نطق نمايد قادر است مادام كه وجود باقی نطق از او مقطوع نشود، مگر مرضی حائل شود مابين او و ثناء ربّ او. و از او عارف بصير ادراك می نمايد كه علم الهی انتها نداشته و نخواهد داشت. لئالی بيان عالمين در او مستور، ولكن بر جثّه او نيافزوده. و انهار معانی از او جاری و از او ذرّه كم نگشته**. باری در اين مقام اذكار بسيار است و اين عبد به اين مختصر اكتفا نموده، كه شايد لسان ظاهر و باطن را از مرض نفس و هوی مطهّر داری و به ثناء الله ناطق نمائی. چه كه اليوم ناطق آن است كه به ثناء حقّ قيام نمايد، و إلاّ ناعق بوده و خواهد بود.

نوشته بودی حالت قيل و قال نمانده. كسی به جنگ و جدال برنخواسته. عجب است كه خود عامليد آنچه را از او شكايت می نمائيد. قيل و قال عالم در اين كلمات، كه ارسال داشته، مستور و مكنون. گويا در اين مكتوب تو ترك نشده ذرّه از اقوال منكرين و مشركين. كتاب هر نفسی در دستش داده شده، ولكن نظر به عدم التفات مشعر نشده و ديار به ديار می فرستند. بسيار اين عبد تحيّر دارد كه چگونه تو اين كلمات ثقليّه را حمل نموده. كاش به مبدئش راجع[15]می نمودند. خوب يا بد لايق ملقی بوده و خواهد بود. از فضل اعظم الهی می طلبيم كه تو را از آن دلالات وهميّه مقدّس فرمايد.

نوشته بودی: اين دو روزه عمر لايق و قابل آن نيست كه همه به قيل و قال و جنگ و شرّ و تأويلات زوركی به جهت خواهش نفس گذرد. عجب است كه اثبات انقطاع به لسان و ادّعا شده. چنانچه نفسی كه به جميع نواهی كه تصوّر شود عامل بوده، چنانچه حال در هر ارضی يك علامتی از آن شجره اعراض باقی است، مع ذلك او را منقطع دانسته. و از آن گذشته نفسی، كه به كلّ فواحش ظاهر و نار حرصش به شدّتی مشتعل كه از اينجا به اسلامبول به جهت لقمه نان دويده، اين به فعل از او ظاهر شده، ولكن بعضی از متوهّمين را كه ملاقات نمايد يك "آه" طولانی و يك تحريك رأس و دو كلمه اظهار تبرّی از دنيا، رأس المنقطعين محسوب.

آلت حرب و حفظ مشركين ذكر موت و انقطاع از دنيا است. و به تو هم خوب تلقين نموده اند، به شأنی كه در صدرت نقش بسته. ولكن منقطعين را نفحات ديگر و عرف ديگر است. حَنْظَل اگر دعوی شِكَری نمايد اهل ذائقه نپذيرند. هر قولی را فعل لازم. لازال نفوسی كه بر حقّ اعتراض نموده اند[16]به امثال اين كلمات ناطق بوده اند. چنانچه نفس مقدّسی كه در بلايائی بوده، كه والله الّذی لا إله إلاّ هو، كه اگر اين عباد گمان می نمودند كه محفوظ ماند، شما نسبت به دنيا داده ايد. و نفسی، كه مادام عمر به كمال عيش و راحت مشغول بوده، او را منقطع ناميده ايد. فويلٌ للّذين يتكلّمون بأهواء أنفسهم و لا يعرفون.

و ديگر ندانستم مقصود از تأويلات چه چيز است كه ذكر نموده. مُئوِّل آنانند كه نديده می گويند و نرسيده حكم می نمايند. بفضل الله آنچه ذكر نموده ايم از محكمات الهيّه بوده است و از مسلّمات مطالب شما و ملاء بيانيّه. به شأنی كه نازل نشده بيان، مگر آن كه جميع را امر فرموده منصوصاً مِن غير تأويل، كه اگر نفسی به آيات إلهی ظاهر شود احدی معترض او نشود. و به شأنی مبالغه فرموده اند در اين فقره كه ايمان و ايقان كلّ را منوط به اقرار نفس ظهور نموده اند. و تو اين كلمه محكمه الهيّه را متشابه و تأويل زوركی ناميده. اگر اين مطلب از بيان برداشته شود، ديگر به چه برهان اثبات ايمان مدّعيان می شود؟ فَبِئسَ ما ظَنُّوا فی أنفسِهِم.

باری چه زود تحريف نمودند كلمات الهی را. بعضی از هياكل جَعْليّه جُعَليّه سبب شده اند كه روايح رحمن را از اهل امكان منقطع نموده اند. فرق اين است كه اين عباد ديده می گويند و شما به وهم. إنشاء الله اميدواريم[17]كه هوی را از خدا تميز دهی. اگر منصف باشی خود شهادت می دهی كه هميشه آنچه واقع شده بر خلاف مشتهيات نفسانيّه بوده. چه كه نفس امّاره از راحت و آسايش خود نگذشته و نخواهد گذشت. نفسی به جميع آيات الهيّه ظاهر و لازال در دست اعدا مبتلا. و ناطق است به آنچه در كلّ الواح مذكور، مع ذلك ما ظهَر مِن عنده را به نفس و هوی تعبير نموده. صد هزار جان مقرّبين فدای اين هوی كه به هبوبش نفحات مسكيّه از رضوان احديّه ساطع، و از حركت آن انفس ساكنه شوقاً للقاء الله مهتزّ و متحرّك، و از سكونش افئده مضطربه ساكن و مطمئن، و از حرارتش نار الهی در سدره های وجود انسانی مشتعل و بنداء إنّه لا إله إلاّ هو ناطق.

اميدواريم كه شئونات الهيّه و ظهورات ربوبيّه را هوای نفسيّه ندانی و به شطر انصاف ناظر گردی.

و ديگر نوشته بودی كه: بر شما مشتبه شده، دلم از اين می سوزد كه ساليان سال در ميان كهنه عرفا بوده، به قول عوامّ با ارانده قوم به سر برد،ه باز امر مشتبه شود.

آنقدر بدانيد كه در مقام يقين شبهه راه ندارد. و اگر بگوئيد عرفان ظهور بديع بر اين عبد مشتبه شده، فاحْضُرْ لِتَشْهَدَ. و اگر بگوئيد كه در آيات منزله اين اشتباه واقع فاحْضُرْ لِتَسْمَعَ و تری. و اگر بگوئيد در عمل واقع[18]كلُّ ذی عملٍ عملُهُ منوطٌ بِأمرِهِ و معلَّقٌ بإذنِهِ. مقام حقّ اليقين مقدّس از ظنون و اوهام عالمين و مغلّين. معلوم است كه اين كلمات از تو نبوده، چه كه به اين مقدار گمان نمي رود كه متابعت ظنون و اوهام نمائی.

و جميع اين امور كه واقع شده از قبل در الواح منزله مذكور. و از آن گذشته در سنه اول ورود اين ارض، جمال ابهی در قرب مراديّه در بيتی ساكن و اين عباد هم در بيتی ديگر. روزی طرف عصر از حرم بيرون تشريف آوردند و جميع عباد مهاجرين در خدمتشان قائم، از جمله اين عبد و حاجی ميرزا احمد و سيّد محمد و سائرين. فرمودند: "اليوم امر غريبی مشاهده شده." اين عباد منتظر كه چه واقع شده، مقدار عشرة دقايق أو أزيد سكوت فرمودند، و بعد به اين عباد توجّه نموده فرمودند كه: "اليوم حين فجر طيری بر غصنی از اغصان شجره بيت جالس و به اين كلمه ناطق: محمّد آمد و بلا آمد. و كَرَّرَتْ الطَّيرُ هذه الكلمةَ ثلثةَ مرّاتٍ."

هيچ يك از اين عباد گمان محمّد موجود را نمي نمود. خود سيّد محمّد همچنين امری درباره خود محال می دانست و اين عباد به تأويلات مشغول شديم. و از جمله چند نفوس در اطراف بودند كه به اين اسم موسوم، بالاخره موقن شديم كه يكی از آنها بايد در اين ارض بيايد و فسادی از او ظاهر شود.[19]و بعد از انقضاء دو سنه كامله ظاهر شد آنچه ظاهر شد. در آن حين معلوم شد كه مقصود از محمّد مذكور كه بوده. والله، والله، افعال و اعمالش قابل ذكر نه، و به حقّ خودشان، كه اگر كلمه به غير آنچه واقع شده ذكر نموده ام، آنچه واقع شده بعينه همين است كه ذكر شد.

و همچه ندانند كه ذكر اين فقره به جهت اظهار معجزات بوده، لا فو ربَّ العالمين! چه كه موقنيم به اين که كسانی كه در صدرشان غلّ حقّ بوده به هيچ حجّت و برهانی موقن نشده و نخواهند شد. چنانچه اخبار داده شده (و إنْ يَرَوا كلَّ آيةٍ لَنْ يُؤمِنُوا بِها.)[[4]](#endnote-5) ولكن مقصود آن كه احوال او معلوم بوده فی لوحٍ ما غادَرَ فيه ذرّةٌ مِن أعمالِ الخلائق جميعاً.

اين عبارت تو بسيار تحيّر افزود، چه كه نفسی، كه مردود اين طايفه بوده و قابل سخن گفتن نبوده و نيست، بر تو چنان امر را مشتبه نموده كه حال در تيه شبهات سالكی و در باديه های ظنونات ساير. چه كه نيكو است كه اين پر های عاريتی را بيافكنی و به پرهای معنوی در هواهای عزّ قدس صمدانی پرواز كنی و به فضاهای خوش روحانی درآئی. و تو، كه سال ها خود را از رنود مي شمردی، آخر يك هبوب قواصف ظنونيّه و وهميّه چنان ربوده و حركت داده كه وصف آن ممكن نه. ديگر حقّ عالم است كه به كجا مقرّ دهد. عِلمُهُ عندَ ربّی[20]و ما أنا إلاّ عبدٌ منيبٌ.

اميدواريم كه از حبال وهميّه ظنونيّه به حبل محكمه شديده متمسّك شوی و از بيت ظنّ و گمان به مدينه طيّبه تمكين و يقين و اطمينان وارد گردی. قسم به حقّ كه بسيار دلم بر شما سوخت و مي سوزد، كه بعد از زحمت های لا يُحْصی به گير قول بيابان وهم و هوی افتاده ايد. نسئلُ اللهَ بأن يُخَلِّصَكَ و يُشْرِبَكَ ما يُطَهِّرُكَ به عمّا سمعتَ و يجعلَك مقدّساً عن دونه و يستقرَّك فی ظلِّ عنايتِهِ، و أنّه هو أرحم الرّاحمين.

و ديگر نوشته بودی كه: دلم می سوزد كه به جهت بُعد زمان از بعثت پيغمبر امثال ماها به اديان تأويلی متمسّك بوده چندی را خيال خوش كرده، خون جگر می خورديم به خيال آن كه از دين تأويلی زوركی فارغ شده. حال به فرمايش شما به قول مردم "اوّل پياله و دُرد"، بايد باز داخل به دين تأويلی شد. هنوز محكمات بيان رواج نگرفته و ظاهر نشده، به دُم متشابهات بايد چسبيد.

آنقدر معلوم بوده كه مُئوِّلين به هوای نفس و اهل ظنون و اوهام لازال بر مقرّ خود ساكن و مستريح. اگر صد هزار تصريح نازل شود ابداً به رشحی از آن فائز نگردند، چنانچه مشاهده می شود بحر تصريح موّاج و كلّ در بِرکِه وهم و تأويل مجتمع. ولكن از برای تأويل مراتب ما لانهاية بوده. يك تأويل به رضای[21]حقّ بوده، و يك تأويل اعتراضاً علی الحقّ. از برای كلمات الهيّه تأويلات لا نهاية، ولكن احدی به آن مطّلع نه إلاّ الله. و اليوم به نصّ نقطه بيان - روح ما سواه فداه - حرام است بر مستظلّين شجره بيان كه حرفی از كلمات الله را تأويل نمايند و يا تفسير كنند. چه كه احدی مطّلع نه مگر نفس ظهور. اين تأويل كه شأن خلق نبوده.

و امّا آن تأويلی كه تو ذكر نموده تأويلات انفس مشركه بوده كه لازال مردود بوده و خواهد بود. چنانچه اليوم تصريح را گذاشته اند و از نفس ظهور محتجب و به ظنون و اوهام در تفسير و تأويل كلمات قبلش مشغولند. فويلٌ لهُم و بِما هُم يعملون. مقصود از جميع تأويلات و تفاسير و معانی كلمات و آيات آن بوده كه معرفت حقّ حاصل شود. و بعد از آن كه از نفس حقّ محتجب شده اند كلّ به مقام خود راجع، و آن نفوس به اسفل السّافلين مستقرّ.

و اين که نوشته بودی كه خون جگر می خوريم و به خيال اين که آسوده شده از دين تأويلی زوركی فارغ شده، نه والله! خون جگر نخورده، چه كه اگر خون جگر خورده بودی البتّه به مقرّ اطهر وارد می شدی و منظر اكبر را از مطلع بقر تميز می دادی. اگر چه چنان معلوم و مستفاد می شود كه بعضی از شياطين انسيّه اراده نموده اند كه ما بين تو و اين پست ترين بريّه فساد[22]نمايند. ولكن حقّ شاهد و گواه است كه اين عبد از كلمات تو اگر مخصوص به اين عبد بود ولو هرچه بود نمی رنجيدم. ولكن إحترقتْ أكبادُ العالمين مِن إشاراتِ كلماتِكَ و تصريحاتِ ألفاظِكَU لأنّ كلَّها تَرْجِعُ بِظنونِكُم إلی مقرّ الّذی، فوالله الذی لا إله إلاّ هو، لو يطيرُنَّ هؤلاء الّذين إتّخذتَهُم لنفسِكَ محبوباً مِن دون الله بِدوام الله، لنْ يَبْلُغَنَّ إلی هواء الّذی فيه تَهُبُّ نسائمُ إسمٍ مِن أسمائه الّتی خُلِقَتْ بِقَولِهِ، فكيف نفسِهِ المقتدر العلیِّ الحكيم. ولكنَّ اللهَ قد جعل ذَيلَهُ مقدَّساً عن نُِباحِ هؤلاء و قُِباعِهِم و عن مَسِّ أيدی هؤلاء المشركين.

بشنو ذكر اين عبد را و احتراز كن از آن نفوس! فو الله، بِهِم يَتَغَيَّرُ هواءُ كلِّ مدينةٍ و إنّهم يَدَّعُونَ الإيمانَ بِعلیّ مِن قبلُ بِما نُزِّلَتْ عليه آياتُ اللهِ العزيزِ الكريم. فلمّا نُزِّلَتْ مرّةً أُخرَی كَفَرُوا بِها. ألا لَعْنَةُ اللهِ علی الكاذبين و الظّالمين. از روايح كلمات تو جز اعراض و اعتراض چيزی استشمام نشده و نمی شود. لذا بسيار بر اين عبد صعب است تحرير در اين مقام، و إلاّ فی الحقيقة اگر نفسی يافت شود و از اشارات مشركين شبهه نمايد البتّه محبوب است شبهات خود را مذكور دارد. و اين عباد در اين ارض شغلی نداريم و منتظريم اگر بر نفسی شبهه وارد شود جواب آن را علی قدر شأنِنا و استطاعتِنا و شأنِهِ[23]مذكور داريم، كه شايد به عنايت الهی قلبش از شبهات افكيّه و ظنونات وهميّه مقدّس شود. و از تو همين قدر متوقّعيم كه به بصر مقدّس در آنچه ذكر می شود ملاحظه نمائی.

از كلمات حضرت ابهی است - روح ما سواه فداه - كه می فرمايند**: مَن لم يُطَهِّرْ قلبَه و فؤادَهُ و بصرَهُ و أُذُنَهُ عمّا عنده لم يَقْدِرْ أنْ يَعْرِفَ ما نُزِّلَ بالحقِّ فی ألواح عزٍّ مبينٍ**. لذا از خدا آمليم كه نسيمی از نسائم خوش رضوان بر اهل امكان بفرستد تا جميع را از غبار عصيان پاك و مقدّس نموده به شطر قدس رحمن متوجّه سازد، و إنّه لِمَن دَعاه قريبٌ مجيبٌ.

ای برادر من، اين طيور هوای حبّ مظهر تفريد از خرمن های قدس توحيد دانه برداشته و از نغمات قدس معنوی استماع نموده اند، مشكل به دام اهل دنيا درآيند و يا از وساوس كلمات معرضين و مشركين از ربّ العالمين ممنوع شوند ومحروم گردند. قاصدين اين مطلب را جز حسرت نيفزايد و جز زحمت و كسالت نصيب نداشته و نخواهند داشت. چه كه به فضل الله در رياض مكاشفه سايريم و در انجمن مشاهده حاضر. از وهم و تقليد گذشته ايم و در مقرّ شهود و مشاهده آراميده ايم. به دنيا و اهل آن كاری نداشته ونداريم، چنانچه فعل ما بر دين ما گواه است. از برای شهريّه و لقمه نان[24]به درها ندويده ايم، و زن به سرايه نفرستاده ايم، و به حقّ افترا نبسته ايم. فواللهِ الّذی لا إله إلاّ هو كه اگر به همان كذبهائی، كه در آن ارض به شما گفته و مفترياتی كه به حقّ نسبت داده، مطّلع شوی البتّه سر به صحرا گذاری و از كلّ مَن علی الأرض منقطع شوی، لو تكون مِن المنصفين.

و ديگر نوشته: اوّل پياله و دُرد. اين كلمه را ذكر نموده، ولكن ندانسته در چه محلّ بايد ذكر نمود. نقطه بيان - روح ما سواه فداه - در جميع بيان تصريحاً می فرمايند: به آنچه خلق شده ما بين سموات و ارض، چه از كتب منزله و چه از صحف قيّمه و چه از آيات بديعه و چه مظاهر تكوينيّه و چه مظاهر تشريعيّه، از نفس ظهور محتجب نمانيد. و مع آن كه اخذ عهد ولايت اين ظهور امنع اقدس را از كلّ فرموده، بقوله - عزّ ذكره -: سبحانك الّلهمَّ! فاشهد علیّ بأنّی بذلك الكتاب قد أخذتُ عهدَ ولايةِ مَن تُظهرنّه عن كلِّ شیءٍ قبلَ عهدِ ولايتی، و كفی بك و بِمَن آمن بآياتك علیّ شُهَداء. و إنّك أنت حسبی، عليك توكّلتُ. و إنّك كنتَ علی كلِّ شیءٍ حسيباً[[5]](#endnote-6)، كلّ از جمالش معرض و به قاتلش متمسّك.

فواللهِ الّذی لا إله إلاّ هو كه مشهود بود كه بر اين جمال مبارك چه وارد می آورند. ملاحظه كن كه در همين فقره نقطه بيان - روح ما سواه فداه - چه مقدار از نوحه و ندبه و حنين[25] مستور است. حقّ و جميع عباد را در اخذ عهد اين ظهور مبارك شاهد و گواه گرفته، كه شايد اهل بيان در ظهور نفس رحمن طغيان ننمايند و عمّا نُزِّلَ فی البيان حيا كنند. مع ذلك وارد شده آنچه مشاهده می شود. و هنوز ايّامی نگذشته و در آذان كلّ كلمات مُنزل بيان بوده و هنوز اثر دم مطهّر آن شهيد مظلوم بر ارض باقی، كه به نفس او و كينونت او و روح او وارد آورده اند آنچه را كه هيچ ملّتی وارد نياورده. اينجا است مقام آن كه بگوئی اوّل پياله و درد.

حال ملاحظه نمائيد كه چه مقدار كلمات را مغاير و مخالف و غير موقع ذكر مي نمائيد. نفسی را كه می فرمايد اخذ ولايت او را قبل از اخذ عهد ولايت خود نموده ام، مع ذلك معرضين بيانيّه نفوس مقبله به اين نفس رحمانيّه را اهل تأويل شمرده اند. نَشكُو بثَّنا و حُزنَنَا إلی اللهِ فيما ورد عليه مِن عبادِهِ الّذين خُلِقُوا بِقولِهِ "كُنْ" فَيكونُ.

و ديگر مذكور نموده بودی كه: هنوز محكمات بيان رواج نگرفته و ظاهر نشده، به دُم متشابهات بايد چسبيد. هيچ ذی عقل و درايتی چنين كلمه از لسانش جاری نمی شود. متحيّرم چگونه راضی شده كلمات مشركين را به اسم خود ذكر نمود. شأن اهل حقّ نبوده كه از مقام ادب تجاوز نمايند. لذا اين[26] عباد جواب بعضی از فقرات مذكوره ات را به خدا وامی گذاريم. چه كه مظلوميّتْ محبوب حقّ بوده.

و امّا در محكم و متشابه كه ذكر نموده، از اين بيان همچه مستفاد می شود كه فرق ميانه محكم و متشابه درست در نظرت نبوده. و إلاّ موقن می شدی به آن كه محكمات ما نُزّل فی البيان بأتمّها و أكملها ظاهر شده. لذا مجملی در اين مقام ذكر می شود.

بدان كه از محكم و متشابه ما بين هر حزبی ذكری مذكور و تفصيلی موجود، چنانچه در كتب ثبت است و تفصيل آن موجب تطويل خواهد شد. ولكن عند الحقّ آيات محكمات آن است كه مقصود الهی از نفس آيه مستفاد شود و در اثبات آن محتاج به برهان و ذكر ديگر نباشد. حال انصاف دهيد، در حقيقت اوّليّه آن آيه كدام است؟ نزد هر ذی بصری مبرهن و واضح است كه آن آيه اعظم، كه در اثبات خود محتاج به دونش نبوده و نخواهد بود، در حقيقت اوّليّه نفس ظهور بوده. چه كه مادونش هر چه باشد و هر كه باشد محتاج به امرش، و لا يُنكِرُ ذلك إلاّ كلّ جاهلٍ مردودٍ.

و اگر بگوئيد آيات محكمات اوامر الهيّه است كه در الواح نازل، لا شكَّ فی ذلك، إنّا كلٌّ بها موقنون و مؤمنون و مِن فضله آملون. و اين محكمات بنسبتها إلی حكم الحاكمين[27] محكم بوده. چنانچه مشهود است كه اگر نفسی به جميع آيات محكمات عارف شود و در تصديق آن آيه اعظم اقلّ مِن آن توقّف نمايد، كلّ اعمال او او را ثمری نبخشد و هباء بوده و خواهد بود. و آن نفسی كه آيات او محكمات بوده و خواهد بود می فرمايد: جميع بيان ورقی است از اوراق جنّت نزد آن ساذج وجود. و در مقام ديگر می فرمايد: ما نُزّل فی البيان منوطٌ بأمره و معلَّق بإذنه و مشيّته. و در مقام ديگر می فرمايد مخاطِباً لِملاءِ البيان كه مباد به بيان و ما نزّل فيه از ظهور موعود محروم شويد. و امثال اين بيانات محكمات زياده از حدّ احصا نازل، و مع ذلك نفسی را كه جميع محكمات به اراده اش ظاهر و جميع انهار معارف و بيان از اصبعی از اصابع مشيّتش جاری، از او معرض و به گمان خود محكمات فهميده و ادراك نموده اند.

حال چشم انصاف بگشا و اهل التباس و مظاهر خنّاس را بشناس! يعنی نفوسی كه امثال آن كلمات را بر تو القا نموده اند. بلی، لا زال نفوسی خود را به اسم حقّ ناميده و ضعفای بيچاره را در تيه ظنون و اوهام مبتلا نموده و خود به رياست مشغول شده اند. ليس هذا أوّلَ سهمٍ ورد علينا و لا أوّلَ رمحٍ ورد علی محبوبِ العالمين.

و اگر بگوئی محكمات اوصاف منزله [28] در بيان است كه مخصوص بعضی نفوس نازل شده، اوّلاً آن اوصاف را تو عارف نبوده كه مقصود كی است. و ثانی فَوَنفسِهِ الحقّ، كه كلّ اشياء را به منتهی وصف وصف فرموده اند، به شأنی كه جميع اسماء و صفات را به كلّ شیء راجع نموده اند. و اين مقام (ما تَرَی فِی خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ)[[6]](#endnote-7) بوده. ما سوايش خلق او و كلّ در اوصاف شريك، چه كه در منظر اكبر كلّ در صقع واحد بوده و خواهند بود.

و اين كه درباره بعضی آيات الهيّه بر حسب ظاهر نازل، مقصود تشويق آن نفوس بوده. و از آن گذشته جميع به آيه تجلّی حقّ راجع. مادامی كه آن آيه تجلّی در هر شیء موجود، به كلّ اسماء و صفات موصوف و مذكور، و بعد از اخذ آن معدوم بوده. تَفَكَّرْ فی ذلك لِتَكُونَ مِنَ العارفين.

و سلّمنا كه بعضی اوصاف مخصوص نفسی كه ذكر نموده نازل، آيا نشنيده كه می فرمايد به حروفات بيان از نفس ظهور در حين ظهور محتجب مشويد؟ و حروفات بيان اوّل نفوسی هستند كه به كلّ اوصاف موصوف گشته اند و به كلّ اسماء موسوم. و همين قول سلطان قدم دليلی است واضح بر احتجاب بعضی از حروفات. چنانچه مشاهده می شود كه نفسی خود را از حروف و مرايا محسوب می دارد، از ذيل تقديس منقطع و به حبل نفس و هوی متمسّك.

و همچنين می فرمايد كه در ظهور نيّر اعظم در كرّه اخری[29] طوريّون معدوم و لا شیء می شوند. قدری تأمّل نمائيد كه شايد به علوّ امر اطّلاع يابيد! بعد از اين که عظمت امر به شأنی است كه می فرمايند طوريّون ميّت و لا شیء می شوند،[[7]](#endnote-8) حروفات و مرايا در آن مقرّ ذكر نداشته و ندارند إلاّ بعد حُبِّهِنَّ. و همچنين در مقام ديگر می فرمايند قوله - جلّ و عزّ -: حِلٌّ لِمَنْ يَظهَرُ أنْ يَرُدَّ مَن لمْ يَكُنْ فوقَ الأرضِ أعلی مِنه إذ ذلك خلقٌ فی قبضتِهِ.

اين بيانات موجد اسماء و صفات، و آن كلمات انفس محتجبه مغلّه. تاللهِ إذاً قد أشرقتْ شموسٌ محكمات و آياتٌ واضحات و دلالاتٌ متقنات و كلماتٌ تامّات. و مع ذلك می نويسيد ميرزا يحيی نمی شود مردود شود. مع آن كه منتهی شأن او اين بوده كه بين يدیّ جمال ابهی حاضر می شد و كلمات الهی بر او القا می گشت. فوالله مع افعال او احدی متعرّض او نشده. خود خود را مردود نمود به اعراض از حقّ الّذی خُلِقَ بِقولِهِ. كذلك فُصِّلَ لكَ الأمرُ لِتكونَ مِن العالمين.

حال تفكّر نمائيد كه محكَمات آيات الهی كدام بوده و متشابهات كدام، و تعرف الّذين أَخَذُوا المتشابهات و تَرَكُوا المحكمات عن ورائهم و كانوا مِن المشركين. در اين مقام محبوب است كه از آيات محكمات كه از سماء مشيّت ابهی[30] - جلّتْ عظمتُهُ - نازل شده ذكر نمايم. فوالله يكفِی الخلائقَ أجمعين. تا هر صاحب ايمانی كه ذرّه از حبّ الهی در قلب او باشد به آن تمسّك جسته، خود را از ظنونات اهل ارض و مؤتفكات مظاهر شيطان نجات دهد، و ديگر در ايمان خود ثابت ماند و تزلزل مشاهده نكند. و اين بعض آيات منزله است كه در لوح يكی از احبّا لِأحدٍ مِن الأشقياء نازل شده قوله عزّ بهائه: و إنْ رأيتَ إسمَ الهاء ذكِّره بآاياتِ ربِّكَ لعلّ يكون مِن المقبلين إلی شطرِ الّذی مَن أقبل إليه فقد نجی و مَن أعرض فقد هلك. كذلك نطق الرّوح حينئذٍ بين السّموات و الأرضين. قل: أنْ يا عبدُ، إسمَعْ قولی! تاللهِ الحقّ، لن تجدَ لِنفسك ناصِحاً أَنْصَحَ منّی. لا توقّفْ علی الصّراط، ثمّ مُرّ عنه كَمَرِّ السِّحاب! كذلك أمرناك مِن قبل و نأمُرُكَ حينئذٍ. و إن لن تقبَلَ منّی فسوف نأمرك بذلك مِن بعد و مِن بعدِ بعد إلی أن تَمُرَّ عنه بسلطانی الغالبِ المقتدرِ الحكيم.

شقّ حجباتِ الأوهام بذكری، ثمّ إسمی و دَعْ كلَّ ما يمنعك عن ورائك! ثمّ أظهَرْ بغتةً بظهورِ ربّك و لا تكُنْ مِن الصّابرين! إيّاك أنْ تمنعَكَ الرّياسة عن ذكرِ ربّك. تاللهِ الحقّ، لو يسجدك كلُّ مَن فی السّموات و الأرض و لم تكُنْ فی ظلّی لا ينفعك، و بذلك يشهد روحُك لو تكون مِن السّامعين. أَتُحِبُّ بأنْ تكونَ مِن الّذين منعتْهم**[31]** الرّياسةُ فی أيّام الّتی شقّتْ فيها سماءُ الأمر و أتی علی ظُللِ القدس شمسُ جمالِ ربّك العلیّ العظيم، و إشتغلوا برياساتهم و كفروا بالله خالقهم و مُبدِعِهِم إلی أن أفتوا علی قتله بعد الّذی جائهم بحجّةٍ مِن لدی الله و برهانٍ عظيم؟

تالله، يا ايّها العبد، ماكان مقصودی إلاّ تطهيرَك عن كلّ ما لا ينبغی لك. و كلّما أَصمُتُ فی ذكرِك، لسانُ الله ينطِقُ علی لسانی و يأمرنی بالتّبليغ عليك، و ما علیّ إلاّ البلاغ المبين. ذكّر فی نفسك أقلّ مِن آنٍ! هل سمعتَ ظهوراً أعظم مِن هذا أو مِن آياتٍ أكبر عمّا نزّلتُ بالحقّ؟ إذاً فأنطِق علی الصّدق الخالص و كُنْ مِن الّذينهم توجّهوا إلی منظرِ الأكبر فی يوم الّذی إنقلبتْ فيه وجوهُ الخلائق أجمعين!

و إن تخاف مِن إيمانك خُذْ هذا اللّوحَ، ثمّ إحفَظْهُ فی جيبِ توكّلك، و إذا دخلتَ موقفَ الحشر فی يوم الّذی فيه يُبعَثُ كلُّ الممكنات تلقاء وجهِ ربّك مِن نفحاتِهِ البديعِ المنيع و يسئلك الله: بأیّ حجّةٍ آمنتَ بهذا الظّهور؟، إذاً فأخرِج اللّوحَ و قُلْ: بهذا الكتاب المنزل المبارك القديم. ثمّ إقرأ ما نزل فيه تلقاء وجهِ ربّك، مقرِّ الّذی تشهد فيه كلَّ النّبيين و المرسلين. تالله، إذاً تمدّ أيادی الكلّ إليك و يأخذنّ اللّوحَ و يضعنّه علی عيونهم شوقاً للقائی و شغفاً لحبّی و يجدنّ منه**[32]** روائحَ قدسی العزيز المنيع. كذلك فصّلنا لك الآيات لِتطمئنَّ فی نفسك و تكونَ مِن المطمئنّين.

و لو يعذّبك اللهُ بما آمنتَ بآياته فی هذا الظّهور، فبأیّ حجّةٍ يعذّب الّذينهم ما آمنوا بعلیّ مِن قبلُ، و مِن قبلِهِ بمحمّد رسول الله، و مِن قبله بعيسی بن مريم، و من قبله بالكليم، و من قبله بالخليل، إلی أن ينتهی الظّهورات إلی البديع الاوّل الّذی خلق بارادةِ ربّك القادر المريد؟ أن يا إسمی، إنّ الأمر أظهر مِن أن يخفی و أبين من أن يستر، و يستضیء كالشّمس فی قطب الزّوال. و إنّك لو تخلّص نفسَك عن الحجبات لَتصلُ إليه أقرب من أنْ يرتدَّ بصرُك إلی نفسك و إنّ هذا لحقّ يقين.

إسمع قولَ مَن ينطِقُ بالحقّ و لا تُجادِل بآيات الله بعد إنزالها، و لو يأمرك بذلك كلّ العباد! و لا تمنع نفسَك عن فضله، و لو يمنعك عن ذلك كلّ الثّقلين! فانظُر أمرَ ربّك ببصرك، ثمّ إعرفه بنفسك و روحِك، لأنّ عرفانَ غيرك لم يكنْ دليلاً لك، و إعراضُ ماسواك لم يكن حجّةً عليك. إيّاك أن تحتجبَ عن الّذی لو تحتجب عنه أقلَّ مِن آنٍ لتحبط أعمالُك! و يصدّقنی فی ذلك كلّما نزّل مِن قبل مِن صحائف الله الملك المُنْزِل**[33]** القدير.

اين كلمات منزله است كه ذكر شد. حال انصاف دهيد و كلمات محكمات را از دونش بشناسيد! و اگر نفسی جذوه از نار محبّت الهی در قلبش باشد به آنچه از سماء مشيّت ربّانی نازل شده عمل می نمايد و منقطعاً عن كلّ مَن فی السّموات و الأرض و مستقرّاً علی بساط السّكون و موقناً بأمرالله و مستغنياً عمّا سواه خود را مشاهده می نمايد. و الله حجّت تمام و نعمت كامل و شمس مشرق و آيات نازل و ظهور اظهر. و مع ذلك خود را در تيه تحقيق و ظنون و اشارات مبتلی نموده ايد. نسئلُ اللهَ بأنْ يُوَفِّقَنَا و إيّاك و يرزُقَنا ما قدّر مِن عنده و إنّه لهو العزيزُ الكريم.

و ديگر قولك:آفرين، عجب كاری شد! هنوز مردم در اصل حرف دارند. به اين معنی هنوز ندانسته اند سخن چه بوده و احكام چه داشته. حال اوضاع تازه و دين تأويلی، كه موجب هزار گونه فتنه شود، برپا شده.

به شما بی ادبی نمی نمايم، ولكن أشهدُ بالله كه تا حال هيچ عاقلی چنين تكلّم نمی نمايد. چه كه اگر منوط حرف مردم و ما عندهم باشد هرگز بايد حقّ ظاهر نشود. چه كه لازال در هر عهد و عصر كه شمس حقيقت[۳۴] ربّانی از افق مشيّت طالع و مشرق، كلّ حرف داشته و به اشدّ اعراض معرض و جميعْ آن هيكلِ احديّه را از اهل فتنه و فساد می شمردند. مع آن كه نزد هر ذی بصری مشهود است كه مقصود جز اتّحاد نبوده و نخواهد بود.

و از اين گذشته حرف اين مردم تخصيص به اين ظهور نداشته. در ظهور رسول الله هنوز حرف دارند. اگر حرف مردم منوط باشد نعوذُ بالله بايد انكار كلّ ظهورات نمود. و از آن گذشته از اين ظهور احكام بيان ثابت و ظاهر شده، نه از آن انفس متوهّمه كه شما خيال نموده ايد. و الله به حرفی از آن عامل نشده اند، و نعوذُ بالله اگر از اعمالشان ذكر شود يَفِرُّ الشّيطان مِن أعمالهم. بسيار امور برتو مشتبه شده و مستور گشته. نَسئَلُ اللهَ بأنْ يَفْتَحَ بصرَيك بالفضل و يُنقِذَكَ عن ظّلمات النّفس و الهوی و يُقرّبك إلی سدرةِ المنتهی، و إنّه لهو القادرُ علی ما يشاء و إنّه بكلّ شیءٍ رقيباً.

حقّ ناظر به قول و اعراض و اعتراض ناس نبوده و نخواهد بود. يفعل ما يشاء رغماً لِأَنْفِ الّذينهم كفروا بالله و كانوا مِن المعرضين. اگر فی الجملة تعقّل نمائيد اين اعتراضات شما جميعاً بر نقطه اولی - روح ما سواه فداه – وارد، و همچنين مِن قبل به كلّ رسل. إسمَع قولی[۳۵]، ثمّ استغفِرْ عمّا إرتكبتَ لعلّ الله يَغفِرك و يُكفّر عنك سيّئاتِك و إنّه لغفورٌ رحيم.

قول ديگر آن مبغض ملقی: پس بنابراين

فكرِ خود را گر كنی تأويلْ بِهْ كه كنی تأويلِ آن نامشتبه[[8]](#endnote-9)

عجب است از شما كه امر بر شما مشتبه شده.

در صريح امر كم جو التباس.[[9]](#endnote-10)

اين عباد فكر خود را نموده اند و بفضل الله از آجام تأويل به صحرای با فضای خوش تصريح رسيده اند. مئوّل كسانی هستند كه حقّ ظاهر منيع را می گذارند و از تيشه ظنونْ اصنامِ اوهام می تراشند، و بعد به مصنوع خود عاكف و ساجد و خاضع می شوند. و مع ذلك خود را از عابدين حقّ می شمرند و منقطعين إلی الله می دانند.

بشنو ذكر اين عبد را و قلب را از اوهام فارغ كن و بربّ الأنام ناظر شو! چه كه دوست آن است كه، اگر ملاحظه نمايد دوستی در غرقاب فنا افتاده، به قدر قوّه و استعداد خود اعانت نمايد، كه شايد سبب نجاح و فلاح گردد. لذا اميدواريم كه به حبل عنايت الهی متمسّك شويد و از غرقاب كدورت و ظلمت برهيد و در ظلّ اشراق فجر الهيّه وارد شويد.

شما امر به اين صريحی كه الان موجود است و به حقّ ناطق، از او گذشته و چشم[۳۶] پوشيده ايد و باب تأويل، كه لازال سقيم و عليل بوده، بر وجه خود باز نموده ايد. به شأنی كه به خود شما كذب القا نموده، و مع ذلك می نويسيد و صادقش می شمريد. از جمله كاغذی از آنجا رسيد، معلوم نبود كه از كی است و كه نوشته، چه كه بی مهر و اسم بوده. ولكن بعضی كلمات كاذبه مجعوله در آن كاغذ ثبت بود، و اين واضح است كه شيطان القا نموده. و آن جَعّال، كه معلوم نيست كی است، به القای او نوشته. خود نويسنده بر اين كذب مطّلع است و شما هم مطّلع، و مع ذلك او را حقّ دانسته ايد، و به ظنون و اوهام می خواهيد حقّ مَن لهُ الحقّ را به دونش راجع نمائيد. حال ملاحظه كنيد كه در صريح امر كه التباس جسته. نسئلُ اللهَ بأنْ يفتحَ بصرَك و يؤيِّدَك علی عرفانِ مظهرِ نفسه و يجعلَكَ مِن الفائزين.

قول ديگر آن معترض: بلی، بنده در ميان نبوده، امّا چنان می دانم كه بهتر از آن اشخاصی كه سال ها بوده اند اطّلاع دارم. علاوه از آن که قواعد كلّيه كه ميزان هست در دست هست.

اين که ادّعای اطّلاع نموده ايد نه والله! ابداً كسی مطّلع نيست، نه شما و نه غير شما. و آنچه به شما القا كرده اند، واللهِ الّذی لا إله إلاّ هو، كلّ خلاف بوده[۳۷] و خواهد بود. كاش آن نفسی را، كه الان من دون الله حقّ اخذ كرده اند، مثل يكی از آدم های سوق بود. عجب است كه شما اراده نموده ايد كه به اين عبد مشتبه نمائيد. جميع كلمات شما و ظنونات و تأويلات و اشارات و دلالات و محكمات و متشابهات و ادّعای علميّت كه در اين امر نموده ايد، كلّ به سيّد محمّد اصفهانی راجع و منتهی می شود. فضيلت او نزد اين عباد خوب واضح است و از قبل هم واضح بوده. عجب است از بصيرت شما، خوب آدم می شناسيد.

باری اميدوارم كه حقّ آن مفسد را از ميان بردارد. فسادی نموده كه از اوّل ابداع تا حال شبه آن ديده نشده. و البتّه او هم ادّعای اطّلاع نموده. آنقدر بدانيد كه، واللهِ الّذی لا إله إلاّ هو، ابداً اطّلاع نداشته. آنچه گفته كذب صرف و افترای بحت. اين چهار روزه عمر قابل نيست كه انسان به فساد و عناد و ارتكاب اينگونه امور شنيعه مشغول شود. شأن تو آن بود كه بعد از ورود آن مفسد به آن ارض او را به موعظه حسنه و كلمات حِكَميّه نصيحت نمائی، نه آن که تقويت او نمائی و مرآت او شوی و حاكی از او گردی. إن شاء الله اميدواريم كه از گندم ری نخورد.

حمد می كنيم خدا را كه اين عباد را[۳۸] از شرّ و خدعه او حفظ فرمود. ديگر اين عبد چه ذكر كند؟ اين ايّامی است كه نزد متوهّمين قول بَعُوضه ارض جرزه مسموع است و كلمة الله غير مسموع. اگر انصاف داشته باشند جميع بايد خون گريه كنند و در صحرا ها ناله نمايند، چه كه به كلمات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - استدلال حقيّت از برای دونش می نمايند، و بر نفسش سيف می زنند.

و از اينها گذشته می خواهيم ببينيم به نقطه اولی به چه حجّت و برهان مؤمنند. فآتوا به و بها لو أنتم مِن الصّادقين! به همان حجّتی كه به نقطه اولی مؤمن و موقنند، ما به اعظم از آن به نفس ظهور مؤمن و موقنيم. فرقی كه در ميان است اين است كه چون محكّ الهی و ميزان عدل ربّانی به ميان آمد، موحّد و مشرك از هم معلوم شد. انصاف دهيد اين ظهور و شئونات و آياتش را انكار كنيم، ديگر به چه رو و به چه امر دعوی ايمان نمائيم؟

و اين كه نوشته بوديد: علاوه از آن که قواعد كلّيه كه ميزان است در دست هست، قد كبُر هذا القولُ مِنكَ لأنّ هذا مقامٌ قد جعله اللهُ فوقَ العالمين، لأنّ نفسَ الظّهور هو ميزانُ الله و قسطاسُهُ، يتقلّبُ معه الحقّ كما يتقلّبُ الظلُّ مع الشّمسِ.[[10]](#endnote-11) و كذلك نزّل فی البيان إنْ أنتَ[۳۹] مِن العارفين. بعينه مثل شما مثل كسی است كه يك قطعه حجر بردارد و پيش نفسی برد، كه نزد او كنائز جواهر موجود، و دعوی نمايد كه به اين حجر می خواهم جواهر تو را بشناسم و تميز دهم.

آن ميزانی كه در دست خلق است امثال خود را شايد به آن ميزان بشناسد، نفس الله مقدّس از آن و ابداً به او شناخته نشده و نخواهد شد. ميزان الهی لم يزل نفس او بوده و خواهد بود. مَن عرفَهُ فقد عرف الميزانَ و مَن إحتجب ضَلَّ سعيُهُ و كان مِن الخاسرين. يقين ميزانی كه ذكر نموده ايد از همان ميزانی است كه در حين ظهور نقطه اولی - روح ما سواه فداه - در دست علمای عصر بود، و همچنين در ظهور رسول الله مِن قبل، و از قبل او ظهور عيسی بن مريم، كه جميع علما و رؤسا به ميزان انفس خود بر آن شموس حقيقت اعتراض نموده تا آن که بالاخره فتوی بر قتل آن هياكل قدسيّه دادند. أَلا لعنةُ اللهِ علی الظّالمين.

ای راقد غافل، بدان كه ميزان الهی لم يزل نفس او و ما يظهَرُ مِن عنده بوده و خواهد بود. كلّ ذلك فضلاً مِن لدنه إنْ أنتم تعلمون. و اگر فی الحقيقة نفسی به نقطه بيان و وصايای او ناظر باشد، اگر كلّ عالمين به اسياف شاحذه به او رو نمايند و جميع اعضايش را[۴۰] قطعه قطعه سازند، توقّف در اين ظهور نخواهد نمود. چه كه آنچه مرقوم فرموده اند و از سماء مشيّت نازل شده، كلّ صريح به اين ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و اگر ناظر به بيان نيستيد و حجّت الهی را كه كلّ انبيا و رسل به آن اتيان نموده انكار می نمائيد، و آيات الله را، كه لم يزل و لا يزال حجّت محكمه بوده، ميزان نمی دانيد، فآتوا بما عندكم لو أنتم مِن الصّادقين. البتّه بر شما لازم است كه آن ميزان و آن حجّتی كه اليوم به آن حقيّت خود را ثابت می نمائيد بيآوريد. لا والله، لن تستطيعنّ و لن تقدرنّ. كلُّ الأمور فی قبضته و كلّ شیءٍ فی كفّ إقتداره و ما دونه مخلوقٌ عنده و بذلك يشهد كلُّ ذی بصرٍ عليم.

اگر نفسی اليوم اين شئونات الهيّه و ظهورات ربوبيّه و آيات منزله ای، كه در اين ظهور امنع اقدس ظاهر شده و به مثل غيثِ هاطل جاری، انكار نمايد انكار حقّ و كلّ رسل را نموده. و إنّه مِن المشركين قد كان فی أمّ الألواح مِن قلم الأمر مرقوماً.

يك نغمه از نغمات ورقاء بيان در ذكر ميزان مخصوص قاصدان حرم رحمن ذكر می شود، لعلّ به معرفت آن فائز شده از مظاهر شيطانيّه به كلّيه منقطع شوند و حجبات اوهام را شقّ نمايند، علی شأنٍ[۴۱] يسمعنّ أهلُ ملاء الأعلی صوتَ خرقِها و يشهدنّ أنفسَهُم فوقَ ملاء البيان كلّها، مِن الّذينهم كفروا و أشركوا و يفرّنّ مِن غصنٍ إلی غصنٍ ليُدخِلنّ الشّكَّ و الرّيبَ فی قلوبِ الّذين قلّبتْهم نسماتُ الرّحمن عن شمالِ الظّنّ إلی يمينِ اليقين. قوله - عزّ ذكرُهُ و عزّ ثنائُهُ و عزّ كلمتُهُ و أُعظِمَ إحسانُهُ -: **او است ميزان و امرِ او است ميزان و احوال او است ميزان و دلالات او است ميزان. ما يُنسَب إلی الميزان ميزان.[[11]](#endnote-12)**

باری ميزان نفس ظهور بوده و خواهد بود، و آنچه از بحر جود وكرم ظاهر فرمايد و به آنچه اليوم عاملند و به آنچه ناطقند و به آنچه آمرند، ميزان كلّ از قبل و بعد بوده و خواهد بود. و اليوم هر نفسی را از اين ميزان قدس رحمانی خارج مشاهده نمائی باطل دان و مردود شمر، و نعوذُ بالله به اصل ميزان جسارت منماَ! خَف عن الله الّذی خلقكَ مِن قطرةِ ماءٍ مُهين.

قول ديگر آن مبغض: اوّلاً آن که در اصل مدّعی و مطلب عرض نمايم، همان حضرت باب، كه شما ربّ اعلی می گوئيد، در حقيّت خود آيات خود را مقرّر فرموده اند و به آيات اثبات حقيّت خود فرموده، و هيچ كسی را از معتقدين انكار بر اين نيست. و يقين است [۴۲]كه شما هم نمی توانيد انكار نمائيد، بلكه تصديق شما و ديگران حضرت باب را به آيات بوده.

فو الّذی نفسی بيده كه هيچ ذی شمّی از اين كلمات كه مرقوم داشته رايحه حقّ استشمام ننمايد. زهی حسرت و ندامت كه در اين ربيع روحانی به طراز بديع مزيّن نشدی و از نفحات خوش رضوان معانی استشمام ننمودی. كلماتت مثل كلمات محتجبين، بل احقر. فوالله، لو تتفكّر فيها لَتكونُ خجلاً فی نفسك و تمحو كلَّها. قدر و شأن انسان از كلماتش ظاهر و فی الحقيقة كلمهْ مرآت نفس است لو أنت مِن العارفين.

لم يزل به اين كلمات غير متقنه هياكل ظنونيّه ناس را از شطر احديّه منع نموده اند. چه مقام مشاهده می شود تقديس امر، و چه مقام مشاهده می شود انفس محتجبه. إسْمَعْ قولی، ثمّ دَعْهَا عن ورائك، فاقبِل إلی الله بكلّك لعلّ يجری مِن قلبك بحورُ المعانی و البيان فی ذكر ربّك المقتدر العزيز المنّان!

اگر چه قلم خجلت می كشد در ذكر جواب چنين كلمات، ولكن نظر به آن که جواب را واجب دانسته اند مذكور می دارم كه همين كلمات شما ردّ بر شما است، و اثبات امرالله نوشته و ملتفت نشده. كذلك يجری الله مِن القلم ما يكون غافلاً عنه[۴۳]كاتبُِهُ. فويلٌ للمحتجبين مِن عذابِ يومٍ عظيم.

ای برادر، مرئه عقيمه در كلّ ملل بی قدر بوده، چه كه محروم گشته از نسل ظاهره. فوالله، نفوسی كه قلوبشان عقيم گشته از ظهور ابكار معارف الهيّه، اين نفوس اشدّ محروماً به نظر آيند. و حال مشاهده می شود اكثری از محتجبين قلب و فؤاد و بصرشان عقيم گشته، به شأنی كه آنچه خود می نويسند به ادراك آن قادر نيستند، تا چه رسد به اشارات كلمات الهيّه و جواهر حِكَم بالغه ربّانيّه. تالله، اولائک عقيمٌ مِن رحمةِ الله و مِن الصّدق و الإنصاف، و لم يظهرْ منهم إلاّ ما يشتدُّ به غضبُ الله و سُخْطُهُ عليهم، ولكنّهم لا يفقهون.

اين که نوشته همان حضرت باب كه شما ربّ اعلی می دانيد، از اين كلمه معلوم می شود كه شما ربّ اعلی نمی دانيد. و يا تقيّه نموده ايد، مثل مرشدين شما كه در بعضی مواضع انكار می نمايند و تبرّی می جويند و به اطراف پشته پشته كتب مجعوله در اثبات حقيّت خود می فرستند. شما و كلّ مَن فی السّموات و الأرض جميعاً بدانيد بأنّا كُنّا موقناً معترفاً مذعناً ناطقاً ذاكراً قائلاً منادياً مضجّاً مصرخاً مصحّاً متكلّماً مبلّغاً معجّاً بأعلی الصّوتِ بأنّه هو ربُّ الأعلی و سدرةُ المنتهی[۴۴] و شجرةُ القُصوی و ملكوتُ العُلی و جبروتُ العماء و لاهوت البقاء و روح البهاء و سرّ الأعظم و كلمة الأتمّ و مظهر القِدَم و هيكلُ الأكرم و رمزُ المُنَمْنَم و ربُّ الأُمم و البحرُ المُلْتَطَم و كلمةُ العليا و درّة الأولی و صحيفة المكنون و كتاب المخزون و جمال الأحديّه و مظهر الهوّيّة و مطلع الصّمديّة. لولاهُ ما ظهر الوجودُ و ما عُرِفَ المقصودُ و ما بُرِزَ جمالُ المعبود. تالله، بِاسمه قد خُلِقَت السّماءُ و ما فيها و الأرضُ و مَن عليها. و به موّجتْ البِحارُ و جرتْ الأنهار و أثمرتْ الأشجار. و به حُقّقتْ الأديان و ظهر جمالُ الرّحمن. فوالله، لو نَصِفُهُ إلی آخِرِ الّذی لا آخِرَ لهُ لن يسكنَ فؤادی مِن عطشِ حبِّ ذكرِ أسمائه و صفاته، فكيف نفسِهِ المقدَّسِ العزيزِ الجميل.

و شما شاهد و گواه باشيد، همين لوح را به هر نفسی از نفوس معرضه كه بخواهيد بنمائيد، مرخّصيد. چنانچه مرشدت الواح الهيه به خطّ غصن ربّانيّه اخذ نموده و به بعضی نشان داده و خود تبرّی جسته. هذا ما فَعَلَ فی السّرّ، ولكن فی الجهر يخضَعُ رأسَهُ و يُطوِّل نَفَسَهُ بين ملاءِ البيانِ الّذين إتّخذوه ربّاً لأنفسهم و يستدلُّ لهم إثباتَ نفسِهِ المجعولة المكذوبة و يفرَحُ برياستِهِ عليهم. قل[۴۵]: فويلٌ لك، يا أيّها الخائف الخائن الخائب الخاسر، ما يُغنيك اليومَ شیءٌ و لو تتمسّكُ بكلّ ما خُلِقَ بين السّموات و الأرضين.

و ای كاش به همين كفايت می نمودند، بلكه كلماتی شبه آن نوشته و به اسم حقّ به بعضی نموده. إنّ الله يعلم ما فی سرّه و أحصی كلَّ شیءٍ فی إمامٍ مبين. حال شما هم اگر اراده نمائيد اين لوح را به هر نفسی كه اراده كنيد بنمائيد. فو الله، إنَّ ربّی ما حفِظ نفسَهَ و ما يحفَظ أبداً و ينتظرُ الصّليبَ مِن اليهودِ و السَّنانَ من السَّنَّانِ لو أنت مِن العارفين. بدان كه حقّ منتظر است آنچه را كه به ظهور قبلش وارد شده، و همچنين آنچه را كه به رسول الله از قبل وارد شده، و همچنين از قبل او به روح، ثمّ مِن قبلِهِ بالخليل. ما خاف مِن أحدٍ و لن يخافَ بفضلِ الله و عنايته. إذاً فاجتمعوا لِسفكِ دمِهِ المطهَّرِ العزيزِ المنيع.

و اين که نوشته بودی: در حقيّت خود آيات خود را مقرّر فرموده اند و به آيات اثبات حقيّت خود فرموده، همين كلمه لو تعرفُ در اثبات اين امر از قلم جاری شده و شما ادراك ننموده ايد. چه كه اين آياتی كه ذكر نموده شما به آن موقنيد، يا نه؟ اگر نيستيد جميع اين كلمات كه ذكر نموده ايد لغو بوده و خواهد بود. و اگر موقنيد[۴۶] چرا به اين آيات منزله، كه به مثابه غيثِ هاطله در كلّ حين نازل است، منكر و معرضيد؟ يقين بدان كه اهل بصر و فؤاد فرصتت نمی دهند كه از كلمه اوّل تجاوز نمائی. در همين يك كلمه تو برهان الهی و حجّت او را بر تو ثابت و مسجّل می نمايند.

به همان نحو كه آن شجره احديّه اثبات امر خود فرموده و ما عارف شده ايم، حال هم به همان قسم امر الله ظاهر و آيات الله نازل و اين عباد موقن شده اند. اهل انكار اين عباد نبوده و نخواهند بود. منكر نفوسی هستند كه (آمَنُوا بِبعضِ الكتابِ و كَفَرُوا بِبعضٍ).[[12]](#endnote-13) لا والله، بل كَفَرُوا بكلِّ الكتب. چه كه اليوم اگر نفسی از حرفی از اين آيات اعراض نمايد اعراضش بر كلّ ثابت و محقّق است. إنّا آمنّا بما نزّل مِن قبلُ و حينئذٍ و يشهدُ بذلك كلُّ شیء إنْ أنت مِن الموقنين.خوب استدلال مي نمائی و به محبوب نقطه اولی به اعتراض و جدال مشغولی. و می نويسی كه به آياتْ حقّ او ثابت شده. به گمان خود به تنزيل ناظری، ولكن از مُنْزِل بسی بعيد.

و اين که نوشته بودی كه: يقين است شما هم نمی توانيد انكار نمائيد، يشهدُ بآياته سرُّنا و كينونتُنا و لسانُنا و قلبُنا و جوارِحُنا إنْ أنت مِن العارفين. قسم به آفتاب عزّ توحيد كه حرفی[۴۷] از كلمات آن مظهر اسماء و صفات نزد جمال ابهی احبّ و اعزّ است از كلّ آنچه در آسمان ها و زمين ها است، ديگر تا چه رسد به اين عباد كه معدوميم نزد حرفی از او و خاضعيم نزد آنچه ظاهر شده از آن شجره حقيقت و شمس عنايت و قمر عطوفت. فرق ما بين اين عباد و شما اين است كه شما لفظاً از وراء هزار ستر و حجاب موقنيد و از نفس و كينونت و روح و ذات او معرض. و كاش به اعراض هم كفايت می رفت. لا فو نفسِهِ الرّحمنِ الرّحيمِ، بلكه در ليالی و ايّام در تدبير سفك دم طيّب طاهر مشغوليد، چنانچه از مكری كه در آن ارض نموده واضح شد. و اين عباد به آيات او و كلمات او و ظهور او و نفس او و روح او به جميع موقن و مذعن و معترفيم. إذاً فاعرَفْ شأنَ المعرضين و شأنَ اللهِ العلیِّ العظيم و شأنَ هؤلاء الفقراء و المساكين.

و ديگر نوشته: و خودش هم آيات را از غير آيات از ديگران بهتر تميز خواهد داد، بلكه امتياز واقعی را او بايد بدهد. و البتّه چنين شخصی دروغ گو هم نخواهد بود و به هوای نفس حركت نخواهد نمود.

اگر شما به ظنّ و گمان نوشته ايد، اين عباد موقناً بين سموات[۴۸] و ارض ناطقند بأنّه لا إله إلاّ هو، و أنَّ نقطةَ البيان لميزانُهُ و ظهورُهُ، و كلّما نزّل مِن عنده لحقٌّ لا ريبَ فيه، و أنّهُ لَمُميِّزُ الحقِّ عنِ الباطل و الشّكِّ عن اليقين. حال اين مميّزی كه ذكر نموده به كلّ آيات او موقن و مذعنی، يا به آنچه به نفس و هوای خود تفسير نموده و مطابق ديده؟ اگر به جميع ما نزّل مِن عنده موقنی كه می فرمايند قوله - عزّ ذكره -: **كلّ آنچه در بيان است تحفه ای است از خدا از برای آن ظهور عزّ صمدانی**. و بعد می فرمايند: سبحانك ألّلهمّ، يا إلهی، ما أصغر ذكری و مايُنسب إلیّ. إذاً أريد أن أنسبَهُ إليك، فلتقبلنّنی و ما يُنسب إلیّ بفضلك، و إنّك أنت خيرُ الفاضلين.[[13]](#endnote-14)

ای غافلين از ملاء بيان، مع اين خضوع نقطه اولی عند ظهوره الآخَر مرَّةً أخری متنبّه نشده، به اين اذكار مشغول گشته ايد. فو الله اگر فی الجملة تفكّر نمائيد از برای انفس خود نوحه كنيد، چه كه در اين مقام آن وجود مبارك خود را به كمال خشوع و فنای محض ذكر فرموده اند، ديگر كجا مقام مرايا و ما يُنسبُ إليهنّ مذكور می شود؟ آيا سطری از بيان مشاهده شده كه منتهی به اين ذكر ابدع بديع نشده؟ لا فونفسه الحقّ، ولكن أنتم لا تعرفون. والله در مقامی افتاده ايد كه گويا[۴۹] به هزار سلاسل حركت ننمائيد. آخر يك نَفَس از مفازه اشارات بيرون خرام و در فضای خوش تجريد وارد شو، تا حقّ منيع را به نفس مقدّسش بشناسی و از دونش منقطع شوی.

و اين که آن طلعت احديّه را "مميِّز" ذكر نموده به چه دليل؟ اگر به آيات بوده، پس چرا از اين مميّز معرضی كه به آياتی ظاهر شده كه كلّ ذی آيه خاضع است لدی حضرته، إلاّ الّذينهم تُحَرِّكُهُم أرياح الرّياسة كيف تشاء؟ مرّةً يَضْرِبُهُم علی قُلل الجبال و مرّة علی تيه الضّلال، و مرّة يَطْرَحُهُم إلی غَمَراتِ الفناء و مرّة يَدَعُهم تحت ذِئَابِ النّفس و الهوی. قل: مُوتوا بغيظكم. تالله قد ظهر مَن ثبت بِقوله حجّةُ الأوّلين و الآخِرين، و به تثبت إلی آخِر الّذی لا آخِرَ له و لا يُنكر ذلك إلاّ كلُّ كفَّارٍ أثيم.

و اين که نوشته: دروغ گو هم نخواهد بود، اگر چه به ظاهر تصديق صدق حضرت نموده، ولكن اين تصديق شبحی بوده و اخذ شد. چه كه اگر موقن به صدق نقطه اولی بودی منبع صدق را، كه به اراده از او حقيقت صدق مخلوق و ممدوح، تكذيب نمی نمودی. و تصديق صدق حضرت در اين مقام نظر به آن بوده كه به اين تصديق ظاهره كينونت و حقيقتش را تكذيب نمائی. چنانچه علمای قبل حين ظهور نقطه بيان[۵۰] - جلّتْ عظمتُهُ - همين قسم متكلّم كه: "يقين ائمّه هدی صادقند، احاديث متواتره از ايشان موجود كه هر نفسی قائل شود كه بايد قائم متولّد شود كاذب و منافق و مفتری است و قتلش واجب." و همچنين استدلال می نمودند كه" (خاتَمُ النَّبِيِّينَ)[[14]](#endnote-15) قول خدا است و در قرآن به نصّ صريح نازل، و يقين است كه خدا صادق است و نبیّ او صادق." و بعد اعتراضاً علی الله و مظهر نفسه به اين كلمات ناطق كه: "اين شخصِ مدّعیْ قولش باطل و از درجه اعتبار ساقط، چه كه مخالف كتاب الله و سننه و نبیّ صادق تكلّم نموده. چنانچه در كتاب او است كه نبیّ از اوّل لا اوّل آمده و إلی آخر لا آخر خواهد آمد."

بعينه همين قسم، كه شما اعتراض نموده ايد، اولائك إعترضوا، بل أنتم أشدّ إعتراضاً لو أنتم تعرفون. حال ملاحظه كن كه چه قدر متوهّمند آن معرضين كه اين كلمات را به شما القا نموده اند! گويا به حرفی از معانی كلمات الهيّه فائز نشده اند و به غرفه از قلزم عزّ صمدانيه مرزوق نگشته اند. فَوَيلٌ لهم و بما أَمَرَهُم نفسُهُم و هواهُم. آنچه از بيان ذكر نمائيد، و تسليم هم نمائيم كه جميع را فهميده ايد - و حال آن که اين محال بوده، چه كه احدی به معانی آن مطّلع نه إلاّ الله - و همچنين به جميع اعمال آن[۵۱] عامل، در حين ظهور نفع نمی بخشد تو را إلاّ به تصديق ظهور. چه كه به نصّ صريح می فرمايد: بما نزّل فی البيان از آن طلعت رحمن محتجب نشويد، تا چه رسد به اين چهار كلمه كه شما ذكر نموده ايد.

و بعد از ثبوت اين كلمه طيّبه مباركه كلّ آنچه ذكر نموده ايد، و يا بعد از آن به آن مستدلّ شويد، جميع راجع به انفس محدوده ذاكر و مستدلّ بوده و حقّ مقدّس از كلّ. و اين بسی واضح است كه اگر نقطه اولی را صادق می دانستی ابداً تكذيب اين ظهور ابدع امنع نمی نمودی. حال به لسان صادقش می دانی و امّا به فعل نعوذُ بالله كاذب. فاستَغْفِرْ عمّا ظننتَ و قلتَ و كتَبْتَ و قُل: "سبحانك ألّلهمّ يا إلهی! أنا الّذی فرّطتُّ فی جنبك و سلكتُ مسالكَ الظّنون و الأوهام بما كنتُ محتجباً عن عرفانِ مظهرِ نفسك و إستدللتُ بما إحترق كَبِدُ علیٍّ، ثمّ قلبُ محمّدٍ رسولِ الله، كأنّی قتلتُ كلَّ الوجود مِن الغيبِ و الشّهود. إذاً فانظُرنی، يا إلهی، بلحظاتِ رأفتك و لا تَدَعْنی بنفسی و هوائی! ثمّ طَهِّرنی عن إشارات الّتی بها صِرْتُ محروماً عن رياض وَصلك و لقائك. و إنّك أنت المقتدرُ علی ما تشاء و إنّك أنت المهيمنُ القيّوم."

و ديگر نوشته بوديد: احدی از خارج و داخل[۵۲] و شهرت و واقع تواند شکّی نمود كه حضرت باب تصديق ميرزا يحيی ننموده؟ به اين معنی كه به اطراف و اصحاب در حقيّت او به عبارات مختلفه ننوشته كه بعد از من او است و اطاعت او بر همه لازم است، وصیّ و خليفه، هر چه هست، بعد از من او است. صريحاً و به عبارات صريحه به جهت اهل تقليد و عوامّ بيان فرموده اين را. و امّا به جهت أولی الأبصار و الأفئدة عبارات ديگر بيان فرموده كه "إنَّ الأمرَ ينتهی إلی إسمِ الوحيد لأنّ ظهورَهُ بنفسه حجّةٌ و لا يحتاجُ إلی نصیّ."

بسيار دلم بعد از ملاحظه اين كلمات سوخت بر شما، چه كه بعينه مثل طلبه های مدرسه، كه حال در مدارس اثبات مطلب خود می نمايند، به همان دلائل وهميّه و كلمات متشابه مستدل ّ شده ايد. به قول خود شما كه اهل فرقان را موهوم می دانيد، وهْم شما صد هزار درجه بيشتر از آن طايفه مشاهده می شود. إلی متی تكونُ راقداً علی البساط؟ فارفع رأسَك عنِ النّوم، ثمّ إفتح بصرَك لِتشهدَ الشّمسَ مُشرقةً فی قطبِ الزّوال! بگذاريد اين كلمات را و به مُنزل آن ناظر شويد! وهم را بياندازيد و به سلطان يقين تشبّث نمائيد. حيف سمع و بصر كه به مشاهده و استماع اين كلمات[۵۳] مشغول شود.

اوّلا آن که آنچه نوشته ايد بر عكس بوده و از آن گذشته می فرمايد: (أتُؤمِنُونَ بِبَعْضِ الكتابِ و تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ)؟[[15]](#endnote-16) چگونه اين كلماتی، كه اصلش معلوم نيست كه به كجا راجع است، مسلّم دانسته ايد و جميع بيان، كه می فرمايد در حين ظهور به هيچ شیء غير او متمسّك نشويد، اين بيان رحمن غير مسموع، و حال كلمات مجعوله بايد استماع نمود؟

ابداً در بيان ذكر وصايت و خلافت نبوده و نيست. به قول شما اين كلمات اهل فرقان است. آنچه در بيان ذكر شده ذكر حروفات و مرايا بوده. و در جميع مواضع می فرمايند مرايا منحصر نبوده و نخواهد بود. هر نفسی به اشراق شمس الهيّه مقابل شود، او از مرايا محسوب بوده و اين شأن باقی، مادامی كه از تقابل انحراف نجويد. و بعد از انحراف يَرْجِعُ النّور إلی مقرِّهِ و ينتهی المخلوقُ إلی شَكْلِهِ و مِثْلِهِ.

و در كلّ بيان مخصوصاً منصوصاً می فرمايد: در يوم ظهور ابداً به غير او ناظر نباشيد، چه كه آن جمال قدم به بصر غير خود شناخته نمی شود، چنانچه نشده. و الان خود نقطه اولی می فرمايد كه آنچه شما می نويسيد خطا است و استدلالات شما راجع به انفس متوهّمين. قدْ ظهر الحقُّ بسلطانه و دليلُهُ آياتُهُ و ظهورُهُ[۵۴] نفسُهُ. إذاً مُوتُوا بغيظِكم، يا ملاءَ المتوهّمين.

ذكر خارج و داخل و شهرت نموده، جميع اين كلمات را به وهم صِرف و ظنّ بحت نوشته. امّا خارج كه ابداً اطّلاع نداشته، و امّا داخل كه بعضی به رفيق اعلی ارتقا جسته اند و بعضی هم كه موجودند شما آن نفوس را تكذيب نموده ايد، و به هواهای خود جعليّاتی ترتيب داده كه شايد ضعفای بيچاره را از حقّ منيع محروم نمائيد، چنانچه از قبل نموده اند. و كاش ادراك می شد كه شهرت را كه داده و حكمت آن چه بوده. لا يعرفُها إلاّ أولی الألباب.

و اين عبد متحيّر است كه تو به چه دليل ادّعای اطّلاع نموده، چه كه هيچ وقت داخل اين امر نبوده. بلی، عنقريب است كه روايات غير صحيحه سقيمه از ناحيه كذب انفس مشركه ظاهر شود، و البتّه مُعَنْعَن هم خواهد شد آن روايات، و منتهی می شود به سيّد محمّد اصفهانی، و يا به حسين مشهور به "سوخته"، كه اين ايّام وارد شده و در ظلّ شيطان واقع، و يا به ميرزا حسين قمّی الّذی تَفَلَ علی وجهِ المحبوب لِحفظ نفسه الخبيثة، أو الأعرج الّذی تبرّء عنِ الله حينَ الّذی كان علی المنبر. و خود شما هم می دانيد كه هيچ يك از اين نفوس خبر نداشته اند، ولكن هوی شما را بر آن داشته كه تصديق مَن لا صِدقَ له را[۵۵] نموده. خَفْ عنِ الله و لا تَقُلْ ما لا تَعْلَمُ و لا تَكُنْ مِن المفترين!

اگر كلّ ما علی الأرض اليوم مرايای لطيفه شوند و شهادت دهند بر امری كفايت نخواهد نمود، چه كه شهادت كلّ منوط است به نفس ظهور. چنانچه نقطه بيان - روح ما سواه فداه - در ظهور آخر مي فرمايد قوله - عزّ ذكره -: اگر كلّ ما علی الأرض شهادت دهند بر امری، و او شهادت دهد به دون آن كه آنها شهادت داده، شهادت او مثل شمس است و شهادت آنها مثل شَبَح شمس است، كه در تقابل واقع نشده، و إلاّ مطابق با شهادت او می گرديد. قسم به ذات اقدس الهی كه يك سطر از كلام او بهتر است از كلام كلّ ما علی الأرض، بلكه استغفار می كنم از اين ذكر افعل التّفضيل. كجا می تواند آثار شموس در مرايا مثل آثار شمس در سماء گردد؟ ذلك فی حدّ اللاشیء و هذا فی حدّ مُشَیِّء الشّیء بالله عزّ و جلّ.[[16]](#endnote-17)

حال آنچه در نزد عباد مذكور و مشهور علی زعمِكَ ابداً عندَ الله معتبر نبوده و نخواهد بود، و كلّ معلّق و منوط به تصديق اين ظهور ابدع امنع اقدس، لو أنتم تعلمون. و بر فرضِ تصديقِ آنچه ذكر نموده ايد، در حين ظهور آخر می فرمايند - عزّ ذكره - كه طوريون ميّت و لا شیء می شوند، حروفات و ادلاء نور محتجب مي مانند[۵۶] وشجره اثبات از نفی محسوب مي شود. و همچنين مي فرمايند: بسا نفسی در ظهوری از اعلی علوّ اهل جنّت است، و حين ظهور بعد از ادنی دنوّ اهل نار مي گردد.[[17]](#endnote-18)

بگو به معرضين و مغلّين كه: ای بی بصران، كه خود را از كوثر معانی و تسنيم معارف و سلسبيل بيان محروم و ممنوع نموده ايد، در "اعلی علوّ" تفكّر نمائيد، شايد به قطره ای از بحر اعظم مشروب گرديد. و همچنين در مقام ديگر مي فرمايد - عزّ ذكره - كه: **اعلی سكّان جنّت قبل در ادنی دنوّ نار ساكن مي گردند**.[[18]](#endnote-19) حال بصر طاهر لازم تا در اين بيانات مظهر امر تفكّر نمايد. لم يزل مشركين در احيان ظهور به كلمات قبلش تمسّك جسته بر مظهر نفس إلهی اعتراض مي نمودند چنانچه شما هم اليوم به كلمات قبلش تمسّك جسته بر نفسش اعتراض نموده و مي نمائيد. ويلٌ لهم و لكم و لِمَن يَتَّبِعُكم مِن عذابِ يومٍ عظيم.

و بشأنی غفلت نموده ايد كه كلماتی، كه لايق اَبصُر مشركين است كه به آن نظر نمايند، به مقرّ اطهر امنع مي فرستيد. در اين مقامْ ظهورِ قبل - روح ما سواه فداه - بيانی فرموده اند، خالصاً لوجه الله ذكر مي شود كه شايد معرضين متنبّه شوند و از شمس هدايت محجوب نمانند. قوله - عزّ ذكره- : مَثَل آن ايّام مثل شمس است به ستارگان. و همچنين[**۵۷**] مَثَل اهل آن ظهور بالنّسبة به ظاهر مثل همين است. از اين جهت است كه در آن ظهور عارفين به آن قلم را جريان ندهند و حيا كنند از تصانيف و تأليف و انشائات خود و ظهورات و بروزات خود.[[19]](#endnote-20) اي كاش اين يك نصيحت سلطان احديّه را استماع مي نمودند و ارتكاب نمي نمودند آنچه را كه از آن نهی شده اند! لمْ أدرِ بأیّ صراطٍ يَمْشُون و فی أیّ مَناهِجٍ يَسْلُكُون. يستدلّون بآياتِ الله، ثمّ بمُنزِلِهِ يكفُرون.

و اين که نوشته كه حضرت باب تصديق ميرزا يحيی نموده، اوّلاً تو از آن تصديق مطّلع نيستی كه مقصود چه بوده و مراد كه. چه كه حوريات معانی الهيّه در غرفات كلمات عصمت ربانيّه لم يزل از اَنظُر بريّة مستور بوده و خواهد بود. لم يَطْمِثْهُنَّ أحدٌ إلاّ نفسُ الظّهور و الّذينهم كانوا أدلّاءَ عليه فی يومِ ظهورِهِ. فو الله ما صدّق إلاّ هذا الجمالَ الّذی وقع بين أظفار المشركين و تحت مخاليب المنكرين، ثمّ ألسنِ الغافلين و المغلّين. و بر فرضِ تصديقِ اين قول اگر به بصر دقيق ملاحظه نمائی اين تصديق را درباره كلّ مشاهده مي نمائی، چه كه مي فرمايد - عزّ ذكره – كه: شكّی نبوده كه جميع نفوسی كه به بيان مؤمن شده اند از انبيا و اوليا و اصفيا بوده و هستند. و بعد[۵۸] در مقام ديگر می فرمايند قوله - عزّ ذكره -: كلّ از برای اين است كه در يوم ظهور به اسماء محتجب نمانی، بلكه نظر كنی بِما يقوم به الأسماءُ مِن كلّ شیء حتّی ذكرُ النّبیّ، فإنّ ذلك الإسم يُخْلَقُ به بما ينزل الله.

بسيار حيرت است كه هنوز در عقبه اسماء واقفيد. آفرين، خوب وصيّت الهی را عمل نموده ايد. به شأنی غافل شده ايد كه به اسماء عابد و عاكفيد، چنانچه متّصل ذكر مي نمائيد و بما يَقُومُ به الأسماء در كلّ حين سيف كين كشيده و مي كشيد. لا تَشعُرون ما تعملون.

جميع استدلال و اوصاف شما، كه ذكر نموده و يا نمائيد نسبت به ایّ نفسٍ كان، راجع به بيان مي شود، و در كلّ بيان منصوص است كه بيان و ما فی البيان معلَّق به مشيّت آن سلطان احديّه بوده و خواهد بود. و آن جمال قدم قادر است بر اين که جميع خلق او را به كلمه "لا" نفی فرمايد و به اسفل النّار راجع نمايد، و يا جميع را به قول "بلی" در ظلّ اثبات كشاند و به اعلی ذروه جنّت عرفان مقرّ دهد. لا يُسئل عمّا يفعل و كلٌّ عن كلِّ شیءٍ يُسئلون.

و كاش ادراك مي نمودی كه درباره كه تصديق فرموده! فواللهِ الّذی لا إله إلاّ هو! إنّه ما أصبح إلاّ بذكره و ما أمسی إلاّ بثنائه و ما تحرّك إلاّ بحبّه و ما تنفّس[۵۹] إلاّ فی أمره. و أنتم أعرضتم عنه و إعترضتم عليه و تمسّكتم بالّذی كان عند الله أحقرَ منكم لو أنتم تعلمون. محبوب امكان را كه درباره اش نقطه بيان مي فرمايد قولُهُ - عزَّ ذكرُهُ -: لو لا كان كتابُهُ ما نزّل ذلك الكتاب و لو لا كان نفسُهُ ما أظهرنی اللهُ،[[20]](#endnote-21) از او اعراض نموده و مي نويسيد كه در بيان فلان را وصف فرموده، مع آن که نه وصف را دانسته ايد و نه واصف و موصوف را شناخته ايد. فوالله لو تعرف ما فعلتَ لَتبكِی علی نفسِكَ، و لو عرفتَ هذا الظُّهورَ و كان عندك ملاءُ السّموات و الأرض مِن الذّهب و الفِضّة لَأَنْفَقْتَها لِتَدخُلَ فی ظلّه و تسمعَ نغمةً مِن نغماته. ولكن لمّا إحتجبتَ عن ذلك صِرتَ محروماً عن نفحاتِ الله المهيمن القيّوم.

أن يا أخی، تاللهِ الّذينهم كفروا اليومَ قد كان لهم غَبْنٌ بعدَ غبنٍ و خسرانٌ بعد خسرانٍ و ذِلّةٌ بعد ذلّةٍ و نقصانٌ بعد نقصانٍ، ولكن هم لا يفقهون إلاّ حينَ الّذی يأتيهم ملائكةُ العذاب و يتحرّك عيونُهُم عن سطواتِ الموت. إذاً يَجزَعُون و يقولون: "هَل لنا مِن سبيلٍ؟" إذاً تُضربُ علی فمِهِم بأيادی القهر و تُرجعهم إلی مثويهم فی قعرِ النّار. كذلك قضی الأمر مِن لدی الله المقتدر القهّار. و إنّك فامحُ ما عندك، ثمّ أثبِتْ ما[۶۰] عند الله علی لوحِ صدرِك لِتجدَهُ مُمَرَّداً منيراً بأنوارِ شموسِ الحكمة و المعانی. كذلك يَعِظُكَ هذا العبدُ، لعلّ تكون مِن السّامعين.

و اين که نوشته كه: فرموده اند وصیّ و خليفه هر چه هست بعد از من او است، فو الّذی تفرّد بالعزّ و الكبرياء و خلق الاشياءَ بلا مثالٍ بكلمة العليا، كه اگر نفسی نفحه از رضوان بيان استشمام نموده باشد به چنين كلمات تكلّم نمي نمايد. بل يفِرُّ مِن الّذين يتكلّمون بتلك الكلمات. شما هنوز حشر بديع و روح بديع و كلمات بديع ادراك ننموده ايد. امر بيان مقدّس از آن اموری است كه از پيش گذشت. قد طُوی ما عندكم مِن قبلَ و بُسط بِساطٌ آخر بإذن الله العلیّ الأظهر، ولكن أنتم ما أدركتم، لا أوّلَهُ و لا آخِرَه. حمد محبوب را كه مغلّين را چنان محروم كرده كه الان احقر از ملل قبل بين يدی مذكور و مشهودند. مثل آن است كه جامه از يك قطعه حديد پوشيده اند كه ابداً قادر بر حركت نيستند، و همچنين قلب و فؤادشان. قدم برداشته اند تازه به اثر قدم اهل فرقان گذارده اند.

بشنويد و بشكنيد اين سدّه های مانعه را و به فضای بديع وسيع مالك يوم الّدين درآئيد تا عوالمی غير عوالم[۶۱] خود مشاهده كنيد! آنقدر بر خود سخت مگيريد. ترحّم نمائيد بر خود و بر مستضعفين عباد! تازه به بقيّه وهم ما ترك مِن أهل الفرقان تمسّك جسته ايد. گاهی ذكر خلافت مجعول و وصايت مكذوب مي نمائيد و گاهی كلمات جعل نموده به نقطه اولی - روح ما سواه فداه - نسبت مي دهيد. بشنو ندای ربّ علیّ اعلی را كه مخاطباً للمرايا مي فرمايند:

**إذا أشرقتْ شمسُ البهاء عن أفق البقاء أنتم فاحضروا بين يدیّ العرش! إيّاكم أنْ تقعدوا بين يديه أو تسئلوا ما لا أذن لكم. إتّقوا الله، يا ايّها المرايا، كلّكم أجمعون. أن إسئلوا مِن بدايع فضله لِيظهر لكم ما شاء و أراد. لأنّ كلّ الفضل فی ذلك اليوم يطوف حول عرشه و يظهر مِن عنده إن أنتم تعلمون. أن أصمتوا تلقاء العرش لأنّ الصّمت فی ذلك اليوم لَخيرٌ عمّا خلق بين السّموات و الأرض. و لاتكونوا من الّذين أوتوا العلم مِن قبل و إستكبروا به علی الله المهيمن القيّوم. لأنّه فی ذلك اليوم قد كان فوق كلّ ذی علمٍ علّاماً عالماً عليم، و فوق كلّ ذی قدرة كان قدّاراً مقتدراً قدير، و فوق كلّ ذی عظمة قد كان عظّاماً متعظّماً عظيم، و فوق كلّ ذی رفعة قد كان رفّاعاً مرتفعاً رفيع[۶۲]، و فوق كلّ ذی عزّ قد كان عزّازا متعزّزاً عزيز، وفوق كلّ ذی حكم قد كان حكّاماً حاكماً حكيم، و فوق كلّ ذی جود قد كان جوّاداً جاوداً جويد، و فوق كلّ ذی امر قد كان أمّاراً آمراً أمير، و فوق كّل ذی فضل قد كان فضّالاً فاضلاً فضيل.**

**كلّكم خُلقتم للقائه و الحضور فی ذلك المَوقف الأعظم العظيم. و إنّه قد ينزل من سماءِ جوده ما هو خيرٌ لكم، و ما نزل مِن عنده إنّه لَيُغنيكم عن العالمين. لن ينفعَ اليومَ كلَّ ذی علمٍ علمُهُ و لا كلَّ ذی فضل فضلُهُ ولا كلّ ذی عظمة عظمته ولا كلّ ذی قدرة قدرته و لا كلّ ذی ذكر ذكره ولا كلّ ذی عمل عمله ولا كلّ ذی ركوع ركوعه ولا كلّ ذی سجود سجوده ولا كلّ ذی توجّه توجّهه و لا كلّ ذی شرف شرفه و لا كلّ ذی نسب عالی نسبه و لا كلّ ذی حسب متعالی حسبه و لا كلّ ذی بيان بيانه ولا كلّ ذی نور نوره و لا كلّ ذی إسم إسمه. لأنّ كلّ ذلك و كلّ ما عرفتم و أدركتم كلّها قد خُلق بقوله "كُنْ" فيكون و إنّه لو يشاء لِيبعث الممكنات بكلمةٍ مِن عنده لَيقدر و إنّه قد كان فوق ذلك لقدّاراً مقتدراً قدير.**

**إيّاكم، يا أيّها المرايا، أنْ تغرّنكم الأسماء فی ذلك اليوم. فاعلموا أنتم و مافوقكم و مادونكم قد خلقتم[۶۳] لذلك اليوم. إتّقوا الله و لاترتكبوا مايحزن به فؤاده و تكوننّ من الغافلين. ربّما يظهر بالحقّ و أنتم راقدون علی مقاعدكم و يأتيكم رسله بألواح عزّ مبين و أنتم تستكبرون و تحكمون عليه ما لا تحكمون به علی أنفسكم، و تقولون: "ليس هذا مِن الله المهيمن القيّوم."**

**سبحانك الّلهم يا إلهی! أنت تعلم بأنّی بلغتُ كلمتك و ما قصرتُ فيما أمرتَنی به. أسئلك بأنْ تعتصمنّ فی ذلك اليوم خلق البيان بأن لايعترضوا عليك و لا يجادلوا بآياتك ولتحفظهم، يا إلهی، بقدرتك الّتی إستطلتها علی العالمين.[[21]](#endnote-22)**

در اين مقام به اين كلمات قناعت شد. اكثر بيانات الهی، كه در اين ظهور امنع اقدس نازل شده، احدی ملاحظه ننموده. بعضی آن را از مواضع خود تحريف نموده اند و بعضی را ستر نموده و بعضی را به حسب ظاهرِ كلمه تغيير داده اند. اگر چه فی الحقيقة آنچه از بيان نزد هر نفسی موجود است كفايت مي كند او را در تذكّر به اين كلمه اتمّ اعظم. و كان الله علی ذلك شهيد و عليم.

و اين که نوشته كه فرموده" انّ الامر ينتهی إلی إسم الوحيد لانّ ظهوره بنفسه حجّة و لايحتاج إلی نصّی، فو الله حين الّذی كتبتَ هذه الكلمة قد بكتْ كلّ الأشياء و ناح أهل ملاء[۶۴] الأعلی و تزلزلتْ أركان الوجود من الغيب و الشّهود، لأنّك لإثبات عدوّاً مِن أعداء الله إحتقرتَ شأن الله و عظمته و كبريائه. فوالله إنّ الّذی إتّخذتَهُ ربّاً مِن دون الله إنّه يحتاج بكلّ شیء، و الّذی كلّ يحتاج إليه إنّه قد ظهر بالحقّ فی سنة السّتّين و حينئذٍ إستوی بالحقّ، (فَتَبَارَكَ اللهُ أحْسَنُ الخَالِقِين.)[[22]](#endnote-23)

خَفْ عن الله و لا تجرِ قلمك فی إتّباع نفسك و هويك، و لا تكفُر بالّذی بإشارة مِن قلمه ثبت أديانُ العالمين. إنّ الّذی قُمتَ لحبّه علی النِّفاق كان أنْ يقومَ تلقاءَ الوجهِ و يُلقیَ عليه الآياتُ و كان مفتخراً بذلك. إذ إنّك إتّبعته من عند نفسك و به إعترضتَ علی الله الّذی خلق كلّ شیء بأمرٍ من عنده، لا إله إلاّ هو الغالب القاهر المقتدر المتعالی العزيز المحبوب.

نفسي كه خود شما ذكر مي كنيد كه مرآت است، و بر هر ذی بصری معلوم كه مرآت از خود تحقّقی نداشته و نخواهد داشت وجودش از برای آن بوده كه حاكی باشد از تجلّيات شمس، درباره او قائل شده كه نقطه اولی - روح ماسواه فداه - فرموده كه او بنفسه حجّت است و احتياج به نصّ من ندارد. فوالله يؤيّد ألسنَكُم هويكم و يُظهر منه ما يشاء، لا ما قدّر من لدی الله العزيز القدير. اين[۶۵] ظهور كه آيات و ظهوراتش كلّ عالم را احاطه نموده انكار نموده و نصّ خواسته، مع آن که كلّ بيان صريحاً منصوصاً در اين ظهور ابدع امنع نازل شده، و مع آن که اين امر لم يزل و لايزال مقدّس از دليل و اشاره و عباره و دلاله بوده و خواهد بود. ظهورش بنفسه حجّت و آياتش برهان الله علی العالمين.

و اي كاش دلائل السّبعة كه از كلمات اوليّه نقطه بيان است ملاحظه مي نمودی. از قراري كه معلوم مي شود مقصودی جز اعراض از حقّ و اعتراض بر او نداشته و نداريد. لو يأتيكم الله بكلّ الآيات لن تؤمنوا به. چنانچه نقطه بيان - روح ماسواه فداه - از اين ايّام خبر داده اند. فانظُرُوا فی كلمات الله لعلّ تكوننّ من المتنبّهين.

و اين که نوشته كه: فرموده اند إنّ ألامر ينتهی إلی إسم الوحيد، فوالله الّذی لا إله إلاّ هو كه وحيد را نشناخته و ندانسته كه مقصود كه بوده. و سلّمنا كه مقصود از وحيد مقصود اوّل مُعرض بالله باشد، چرا عبارت بعد را ملاحظه ننموده كه مي فرمايد: فإنْ يظهر الله فی أيّامك مثلك هذا ما يورثنّ الأمر مِن الله الواحد الوحيد. مع ذلك اين ظهوری كه به جميع شئونات الهيّه ظاهر شده به قدر يك مرآت هم نبوده كه جميع[۶۶] به اظفار غلّ و بغضا حولش جمع شده ايد و در هر حين به مكر جديد در تضييع امرش مشغول گشته ايد. فأفّ علی الّذينهم أعرضوا عن كلّ الآيات و إتّخذوا من الكتاب حرفاً و إستدلّوا بها علی ما عندهم و كفروا بالله الّذی بأمرٍ مِن عنده نزّلتْ صحائفُ عزّ كريم و ألواح قدس منيع.

اين است كه نقطه بيان - روح ما سواه فداه - مي فرمايد كه آن ظهور اعظم را اهل بيان يكی از مؤمنين هم نخواهند شمرد، چه كه اگر مؤمن هم بدانند راضی نمي شوند از برای او آنچه را كه از برای خود نمی پسندند، صدّق الله العلیّ العظيم.

از جميع اينها گذشته قولُ الحقّ كلمةٌ واحدةٌ و هی ما نزّلتْ مِن عنده إنْ أنتم مِن العارفين. قال و قوله الحقّ: إيّاك إيّاك أيّامَ ظهورِهِ أنْ تحتجبَ بالواحد البيانيّة. فإنّ ذلك الواحد خلقٌ عندَهُ. و إيّاك إيّاك أنْ تحتجبَ بكلماتِ ما نزّلتْ فی البيان فإنّها كلماتُ نفسِهِ فی هيكلِ ظهورِهِ مِن قبلُ.[[23]](#endnote-24)

و كلّ آنچه نوشته اند در صورت تصديق و تسليم رشحی از طمطام يمّ بيان الهی بوده، صد هزار امثال اين نفوس به قولی خلق شده و مي شوند، و مع ذلك افتراءً علی الله و كذباً عليه و بغياً علی حضرته و طغياناً علی بهائه و إثباتاً لأعدائه مي نويسی كه حضرت اعلی فرموده[۶۷] كه احتياج به نصّ من ندارد. و بهذِهِ الكلمة تبرّء منك كلّ ما ظهر مِن القلم فی ممالك الله المقتدر العلیّ العليم.

اليوم جميع اسماء حسنی به ملكوت خود راجع، و لا يفقه ذلك إلاّ كلُّ موقنٍ عالمٍ بصير. و آنچه در بيان نازل شده، چه از احكام و چه از اوصاف منزَله در شأن حروفات و مرايا، احدی را نفع نمی بخشد مگر به تصديق اين ظهور. بذلك تنفّس نفسُ الرّحمن فی نفْس البيان لو أنتم مِن العارفين. و اليوم چون معرضين قابل عرفان مَثَل اعلی، كه حجّة الله و برهانُهُ بوده، نبوده و نيستند و از ادراك لطائف كلمات الهيّه عاجز مشاهده می شوند، لذا در اين مقام مَثَل ادنی ذكر مي شود كه شايد نفوس مقبله به حديقه معانی باطنيّه وارد شوند.

سلطانی نفسی را حاكم و مختار مي نمايد در كلّ امور، چنانچه ديده مي شود كه بعضی از ولات، كه از جانب سلطان در ديار حاكمند، مختارند در كلّ امور. مع ذلك آيا سلطان قادر است بر عزل آنها يا نه؟ اگر تكذيب نمائی كاذب بوده، چه كه مشهود است كه قادر است. و همچنين بعد از جلوس سلطان ثانی، آيا آن فرمان و حكمی كه حكّام مختار بوده اند از قِبَل سلطان قبل منوط به اجازه [۶۸] و حكم سلطان ثانی بوده و يا نه؟ شكّی نيست كه جميع منوط و معلّق به امر و اجازه سلطان بعد است. اين در شأن ولات و سلاطين ظاهريّه ذكر شد كه شايد به آن سلطان مقتدری، كه در كلّ حين در شأن بديع بوده و خواهد بود لمْ يزل يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، قدرت او را از او نفی ننمائيد و يدُ الله را مغلول نشمريد. اقلاً قدرتش را به قدر سلاطين ظاهريّه بدانيد.

والله اگر نفسی آن سلطان قدم را قادر بداند به امثال اين كلمات بر موجد اسماء و صفات اعتراض نمي نمايد. ای بی نصيبان از كوثر معارف رحمن، سلّمنا به قول شما نفسی به قميص اسمی از اسماء بين ارض و سماء مزيّن شده، آيا حقّ قادر نيست بر انتزاع آن؟ فويلٌ لكم! تالله يُكذِّبكم كلُّ الوجود مِن الغيب و الشّهود. هرگز حقّ - جلّ ذكره - در حين اعطاء به نفسی مصلحت نمود كه در حين اخذ مصلحت نمايد؟ قلم حيا مي نمايد از ذكر آنچه اين ايّام تلقاء وجه مليك علّام به آن مشغول شده ايد. خافوا عن الله، ثمّ أترُكوا ما عندكم و خُذُوا ما عند الله. هذا خيرٌ لكم عمّا خلق بين السّموات و الأرضين.

و اين که تقسيم نموده بوديد كه نقطه بيان - روح ماسواه فداه - به جهت اهل تقليد و عوامّ بيان[۶۹] فرموده اين را و به جهت اولی الأبصار و الأفئدة بيان ديگر فرموده، هذا بغیٌ منك علی الله المهيمن القيّوم. اين قول بسيار لغو و بی معنی است. قد ظهر بنفسه الحقّ بآياتٍ بيّنات و إنّها لَحجّةٌ من عند الله علی كلّ نفس إن أنت مِن العارفين. حجّت إلهی لم يزلْ واحد بوده و از برای كلّ همان آيات منزلات را حجّت قرار فرموده اند. و اگر در خلقْ آيه عرفان و ادراك آيات نمي بود البتّه به آيات ظاهر نمي شدند. فی ذلك لَحِكمَةٌ لِأولی الألباب و لا يعرفها إلاّ أولوالأبصار.

و ديگر معلوم نيست كه را اهل تقليد و عوامّ دانسته ايد و كه را أولوالأفئدة و أولوالأبصار. إتّخذتم لأنفسكم أمراً و به ضللتم و ظلمتم و لا تعرفون. بدان كه أولو الأبصار و غيره به تصديق و تكذيب معلوم مي شوند و ممتاز مي گردند. هر نفسي كه موفّق شد به قول «بلی» در ظهور امنع اقدس اعلی، او عندالله از اخيار و أولو الأبصار بوده، و مِن دون آن از اشرار و فجّار. و البتّه أولوالأبصار نزد شما جهلائی هستند كه ادّعای علم وحكمت نموده اند. بشنو بيان نقطه اوليّه و مظهر كليّه را كه فرموده اند: گندم پاك كن ارض صاد لباس نقابت را پوشيد با اين که حرفی از علم نخوانده بود[۷۰]،و شيخ محمّد حسن، كه پانصد هزار بيت در عمل بالله نوشت، حرفی ثمر نبخشيد كه در يوم قيامت او را از نار نجات دهد.

و همچنين در مقام ديگر منصوصاً در معنی اولوالابصار مي فرمايند قوله جلّ ثنائه: **اين است كه مشتبه مي گردد در نزد هر ظهوری حقّ صرف از دون او إلاّ نزد أولی الأبصار، كه ايشان حقائق اشياء را كما هی مشاهده مي نمايند، و هميشه ناظر به شمس حقيقت هستند، و ظهور او و حدودات مرايا ايشان را محتجب از ظاهر در آنها نمي نمايد. أولئك هم المتّقون حقّاً فی كتاب الله من قبل و من بعد، أولئك هم المهتدون.[[24]](#endnote-25)**

اين بيان نقطه بيان - روح ما سواه فداه - حال ملاحظه نما تا اولوالابصار را بشناسی. چنانچه مشاهده مي نمائی كه ابداً حدودات مرايا آن نفوس مقدّسه را از شاطی بحر احديّه منع ننموده، و صد هزار امثال آن مرايا را نزد اشراق تجلّی شمس حقيقت معدوم صرف مشاهده مي نمايند. آن نفوسند كه عندالله و مظاهر امر او به اولوالابصار معروفند، نه نفوسي كه علی زعم خود مرآتی درست نموده و به آن از حقّ منيع محتجب مانده اند. فويلٌ للّذين غفلوا عمّا نزّل فی الكتاب و أخذوا كلمةً منه و فسّروها بما تهوی به أنفسهم و أهوائهم و[۷۱] إعترضوا بها علی الله المهيمن القيّوم. و اي كاش كه اين رؤسای بيان كه الآن موجودند علم ظاهره هم مي داشتند. لا فو الّذی نفسی بيده، جز كذب و افترا و اعراض از حقّ و جعل نزد اين نفوس نبوده و نخواهد بود. كذلك بيّن الله كلَّ امرٍ فی كتاب مبين.

و ديگر نوشته بوديد: مراد آن است كه مبالغه در اين امر فرموده از برای اشخاصي كه تميز آيات نمي دهند و تصريح فرموده. و امّا از برای اشخاصي، كه تميز آيات مي دهند، فرموده كه او خود صاحب آيات است و در تمام نوشتجات شكر و حمد پروردگار نموده كه وصیّ مرا به آيات ظاهر فرموده.

اوّلاً اكثری از اين كلمات از حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - نبوده ونيست، بسيار از اين اقوال جعل نموده ومي نمايند. شما به تفصيل مطّلع نيستيد. و ثانياً آن كه آيات مرايا در رتبه مرايا مذكور، مثل شبح شمس در مرآت. حال آن تجلّی در مرآت در رتبه مرآت مشهود و مذكور، ولكن نسبت به شمس سماء ذكری نداشته و نخواهد داشت. چنانچه مشاهده مي شود كه اگر مرايای مالانهاية مقابل شوند به شمس، در كلّ شبح شمس ظاهر، و بعد از انحراف كلّ فانی و شمس به تمام ضياء در مقرّ خود مشرق و مضیء. و نقطه[۷۲] اولی - روح ما سواه فداه - در اين مقام بيانات لايُحصی فرموده اند، فطوبی للنّاظرين، ثمّ للعارفين. هر ذی بصر و ذي شعوری ملاحظه نمايد از آياتش رتبه و مقامش را ادراك مي نمايد.

و ديگر آن كه در مقامی كلّ اشياء آيات الله بوده و خواهد بود، لو أنتم فی آيات الله فی أنفس الخلق تنظرون. و كَمْ (مِن آيةٍ فِی السَّمَوَاتِ و الأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيهَا وَ هُم عَنْهَا مُعْرِضُونَ)[[25]](#endnote-26). و آيات الهی در كلّ شیء مشهود و موجود، ولكن مادامی كه در ظلّ حقّ مشاهده مي شوند از آيات علّيين مذكور، و من دون آن از سجّين محسوب.

قسم به حقّ كه از كلمات تو خجلت بردم چه كه به كلماتی تكلّم نموده كه هيچ يك از محتجبين قبل به آن تكلّم ننموده اند. بحر اعظم مشهود و ملاحظه نموده و مي نمائی. مع ذلك به اثبات ماء غدير، كه از رايحه و طعمش انسان متأذّی است، مشغول شده. شمس به اشراقها و انوارها ظاهر و مشهود و تو خود را از انوار و ضيائش محروم نموده و ادلّه برای معدومی، كه نديده و ادراك ننموده، ذكر مي نمائی. والله كه حرفی از بيان ادراك ننموده و به عوالم تبيان، كه مقام ظهور نفحات الهيّه و فوحات قدس صمدانيّه است، قدم نگذارده. به كلمه از ذو الكلمة ممنوع شده و به حجاب اشارات[۷۳] از نفحات ربّ الارباب محروم گشته.

سبحان الله سلطان مقتدری كه مع كمال ظهور و بروز مشركين را از مشاهده جمالش منع نموده، و مع كمال سموّ و علوّ مغلّين را از ادراك انوار وجهش بی نصيب گذاشته. به آيات اثبات بيّنه مي نمايند و از سلطان آيات معرض. كذلك كان مقتدراً علی كلّ شیء، ولكنّ النّاس لا يبصرون. بشنو ندای اين عبد فانی را و به عرصه روحانی وارد شو! نقطه اولی بنفسه ظاهر و انوار و تجلّياتش عالم غيب و شهاده را منوّر فرموده. به آن ناظر نيستی و به كلماتش، كه ابداً عارف به حرفی از آن نبوده، اثبات حقيّت از برای اعدايش مي نمائی. آفرين بر بصر شما كه يار را اغيار دانسته و فجّار را اخيار شمرده.

فوالله اين عبد متحيّر است، بلكه عالمی متحيّر و مبهوت. متّصل مي نويسيد كه نقطه اولی چنين و چنان فرموده و نفس نقطه را در كلّ حين به اسياف بغضا و رماح غلّ و فحشا مجروح مي نمائی. تضربون و لا تشعرون. مَثَل شما مثل نفوسی است كه در ليالی و ايّام منتظر حقّ بوده اند و بعد از ظهور به كلمات قبلش استدلال بر كفر و فسادش نموده، تا آن كه بالاخره به تمام ظلم سفك دم مطهّرش نموده اند. ألا لعنةُ الله علی الّذين ظلموا و يظلمون حينئذ و لايشعرون. متوهّم[۷۴] شنيده بوديم ولكن والله به اين شأن كه تو ظاهر شده نشنيده و نديده بوديم. نسئل الله بأن يُطهّرنا و إيّاك و يجمعنا علی شريعة حبّه و رضائه و لا يجعلَنا محروماً عن أنوار وجهه المشرق المنير.

وديگر نوشته بوديد كه: صريح فرموده كه: آيات او از من است و من او هستم و او من مي باشد، و او را ثمره خود خوانده. حال انصاف بدهيد كه خود حضرت باب آيات را بهتر تميز مي داد يا بنده و شما. و اين تقليد نيست، و اگر بفرمائيد تقليد است خود انصاف بدهيد كه از اوّل امر إلی الآن از ميرزا يحيی چه قدرها آيات به ظهور رسيده و مي رسد.

بر فرض تصديق اين فقره كلّ اشياء را به خود نسبت داده اند و به كلّ اسماء خود را ناميده اند، چه كه در كلّْ آيه تجلّیِ خود را مشاهده فرموده اند، مع تقديس ذاتِهِ عنْ كلّ صفةٍ و تنزيهِ كينونتِهِ عن كلِّ إسمٍ. چنانچه در مقامی مي فرمايند قوله عزّ ذكره: **قل: تنزّلتُ حتّی قلتُ "إنّنی أنا ذرٌّ و دونَ ذرّ"، مثلَ ما أنّنی أنا قلتُ "أنا ربٌّ و مُرَبِّبُ كلِّ ذی ربٍّ"[[26]](#endnote-27)** إلی الاخر. عجب است از شما كه پی به اين مطلب واضح نبرده. اگر بصير باشی موقن مي شوی كه از اوّل ظهور تا حين ارتقاء، غير خود را مشاهده نفرموده اند[۷۵]، به شأني كه چشم مبارك جز بر طلعت مبارك نيافتاده، و اين يك مقام از مقامات آن طلعت قدم بوده. و ما إطّلع به أحدٌ إلاّ نفسه العليم الحكيم.

و فوق اين مقام مقامات لا نهاية عندالله بوده، لاينبغی اظهارُها. لم يزل اِناء علم الهی به خاتم حفظ مختوم بوده و خواهد بود. كلّ اشياء از آنچه منسوب به حقّند به ندای «إنّنی أنا الله لا إله إلاّ أنا» ناطق. و اين بسی واضح است كه اين كلمه و اين رتبه از نفس آن شیء نبوده، بلكه نظر به آن است كه در ظلّ حقّ ساكن گشته و از حقّ محسوب شده. و بعد از قطع آن نسبت همان شیء از اهل سجّين عندالله مذكور. چنانچه نقطه بيان - روح ما سواه فداه – فرموده قوله عزّ ذكره: **اين حجره، كه بلا ابواب است و بلا حدود معروفه، امروز اعلی غرف رضوان است كه شجره حقيقت در او مستقرّ است كه گويا ذرّات آن همه به ندای ذكر «إنّنی أنا الله لا إله إلاّ أنا ربُّ كلِّ شیءٍ» مي خوانند بر كلّ حجرات. اگرچه مقاعد مرآتيّه مطرزه به ذهب باشد، ولی اگر شجره حقيقت در مثل آن حجرات ساكن گردد آن وقت آن ذرّات مرايا مي خوانند، چنانچه ذرّات مرايای اعلی مقاعد عمارت صدری، كه در ايّام ارض صاد[۷۶] در آنجا ساكن بوده، مي خوند و مي خوانند. و حكم از برای هيچ شیء نيست إلاّ آن كه راجع به آن نفس مي گردد.[[27]](#endnote-28)**

اين شهادت كه خود آن جمال مبارك در ذرّات تراب داده. قدری تفكّر كن، شايد به كلماتی، كه صدهزار رتبه در تحت وصف تراب افتاده، از نفس حقّ محتجب نمانی. اگرچه قسم به آفتاب عزّ تقديس كه محتجبين اين طايفه احجب از كلّ مشاهده مي شوند، به شأني كه نزديك به آن رسيده كه به روايت خبيثی از صدهزار قدرت مشهوده الهی و آيات منزله صمدانی محجوب مانند، بلكه به اعراض و اعتراض برخيزند. واين است از وعده هائي كه خود صاحب بيان - روح ماسواه فداه – فرموده. و همچنين اين ظهور امنع اقدس در اكثر الواح قبل ما يظهر من بعد را خبر داده اند.

مع آن كه درباره تراب تصديق إنّه لا إله إلاّ هو فرموده اند مي **فرمايند: حكم از برای هيچ شیء نيست إلاّ آن كه راجع به آن نفس مي گردد،** يعنی نفس حقّ. چنانچه اليوم جميع اوصاف بيان به جبروت صفات راجع، و همچنين جميع اسماء حسنی كه در او نازل به ملكوت اسماء. و مقصود از كلّ اين اذكار ظهور آخر در كرّه اخری بوده، چه كه او محبوب[۷۷] جان و مقصود روانش بوده. چنانچه هر نفسی در بيان ناظر شود تصريحاً مِن غير تلويح مشاهده نمايد و موقن شود به اين که مقصود از كلّ بيان آن جوهر تبيان بوده و خواهد بود.

مثلاً به بعضی الواح فرستاده اند در صدر آن نازل: **هذا كتابٌ من عندالله المهيمن القيّوم إلی مَن يُظهره الله. إنّه لا إله إلاّ أنا العزيز المحبوب.** و حال آن كه آن لوح به حسب ظاهر به جهت نفس ديگر بوده. و همچنين در كتاب بعضی نازل: **هذا كتابٌ مِن الله المهيمن القيّوم إلی الله المهيمن القيّوم.** اين است كه مي فرمايد آنچه در بيان نازل شده در حقيقت اوّليه مقصود ظهور آخر است، و در ما دون آن نظر به آن نسبتی است كه به شجره حقيقت داشته اند. و همچنين مخصوص بعضی الواح ارسال و در صدر آن: هو أنت و أنت هو نازل، از جمله جناب ملّا محمّد علی زنجانی. و ديگر در ذكر تكميل مراتب توحيد در اعداد كلّ شیء مي فرمايند: **لا إله إلاّ هو** و **لا إله إلاّ أنا** و **لا إله إلاّ الله** و **لا إله إلاّ أنت** و **لا إله إلاّ الّذی** و **لا إله إلاّ إيّای ربّ العالمين جميعاً** و **لا إله إلاّ إيّاك ربّ العالمين جميعاً.**

اميدواريم كه از اين بيانات مالك اسماء و صفات قدری از[۷۸] حدودات نفسيّه و حجبات و اشارات انفس مردوده طاهر شويد، كه اقلّاً اگر در يوم ظهور اعانت حقّ نمي نمائيد بر نفسش سيف نكشيد و فتوی بر قتلش ندهيد. باری در هر شیء از اشياء كه منسوب إلی الله است، چه از اعلی علوّ و چه از ادنی دنوّ - و اين علوّ و دنوّ نظر به خلق ذكر مي شود - بر جميعْ كلّ اسماء و كلّ اوصاف اطلاق شده و مي شود، مادامي كه در ظلّ حقّ مستقرّ، و إلاّ حكم وجود بر آنها نمي شود تا چه رسد به مراتب عاليه. نسئل الله بأنْ يُغَسِّلَك مِن كوثر الّذی جری مِن إصبع الفضل و ينزعَ عن هيكلِك ثوبَ الإشارات و يَخْلَعَك بطراز إسمه العلیّ العظيم.

و اين که نوشته او را ثمره خود خوانده، بگو به آن معرضين كه: ای غافلان از معانی كلمات الهی، و ای بی بهره گان از ثمره شجره ربّانی، اوّلْ مذهب بيان را ادراك نمائيد كه چي است و مقصود نقطه بيان - جلّتْ عظمتُهُ - از كلمات و آياتش چه، بعد به تحقيق مشغول شويد! و مباشيد از نفوسي كه كلمات الهيّه را به هوای نفسانيّه تأويل نموده اند و معانی آن را تحريف كرده اند!

مذهب نقطه بيان اين است كه ذكر مي شود: اصل ظهور را[۷۹] شجره مي فرمايند، و بعد مظاهر آن ظهور كلّ را از اغصان و افنان و اوراق و اثمار شجره ظهور. چنانچه مشاهده مي شود مثلاً خود نقطه اولی - روح ماسواه فداه - شجره ظهور الهيّه بوده، و متديّنين به دين او جميع از اوراق و اغصان و افنان و اثمار او محسوب مي شوند. و همچنين در جميع ظهورات ملاحظه كن و به هر اسم و رسم كه بخواهی ذكر نما! مثلاً نقطه را بحر و سايرين را امواج، و همچنين شمس و سايرين را مرايا. در اين مقام اگر هر يك از مظاهر آن ظهور را بفرمايد كه "او من است و من او" حقّ بوده و لا ريبَ فيه. چنانچه در حروفات حیّ كه بعضی از آن نفوس موجودند و همچنين در اعداد لا نهاية، كه منتهی به واحد بيان مي شود، مي فرمايد كه: در كلّ ديده نمي شود مگر جمال آن ظهور.

جميع اشياء در مقامی منسوب به حقّند و از حقّند و به حقّ قائمند و از حقّ ظاهرند و به حقّ راجعند و به حقّ ناظرند و به حقّ متحرّك. و الله الّذی لا إله إلاّ هو، يك مقامی ورای آنچه مشاهده مي نمائی در سرادق معانی الهی مستور است كه اگر انامل قدرت ربّ صمدانی حجاب سرادق روحانی را حركت دهد و از آن وجه معانی مستوره اشراقی ظاهر شود ننصعق و ينصعق[۸۰] كلُّ مَن فی السّموات و الأرض. ولكن كور از ظهور انوار شمس معانی مهجور و كر از صرير قلم سلطان لا يزالی ممنوع.

باری اين فضائلی، كه مِن حيث لا يشعر به شما القا نموده اند كه به شجره اعراض راجع نموده، بر فرض تسليم به كلّ اشياء در مقامی راجع بوده و خواهد بود. از ارض تحديد به سماء عزّ تجريد پرواز كن تا آنچه ذكر مي نمايم به چشم خود ملاحظه نمائی. و همچه ندانيد كه اين خادم فانی عمر تلف نموده و آب و علف خورده و مثل شما به وهم و تقليد اكتفا نموده. باری خوش تر آن است كه اين مطالب را بگذاريم، چه كه ذكر اين مقام فوق ادراك همج رُعاع بوده وخواهد بود. به عالم ادراك شما راجع شويم و از مطالب آن نفوس ذكر نمائيم.

آن که نقطه اولی - روح ماسواه فداه - اصل شجره امر و بحر اعظم و شمس حقيقت و سماء قِدم را نفس ظهور دانسته در هر ظهور و ما دونش را خلق آن ظهور كه به كلمه از حركت قلمش خلق شده اند. چنانچه مي فرمايد: اگر به شجره از اشجار مُغْرَسه در اين ارض ظاهره نفس ظهور بفرمايد كه "اين حجّت است بر كلّ شیء"، هرآينه حجّت است، مثل آنچه خلق فرموده است حجج را از قبل و فرقی ما بين اين دو مشهود نه. و اين حجيّت نظر به تجلّی شمس كلمه است در او، كه به قول او خلق شده، چنانچه حجر[۸۱] محلّ طواف شده و معبد عباد گشته. حال ملاحظه كن كه اگر آن حجر نبود و حجر ديگر را مي فرمود، او هم به همين شرافت مشرّف مي شد و اين شرافت اسماء است در ملكوت اسماء.

اي كاش نفوس بالغ مشاهده مي شدند تا رشحی از طمطام اسماء در اين مقام ذكر مي گشت و معلوم مي شد كه جميع اشياء در آن ساحت مقدّس در صقع واحد مشهود، و امتيازات اسمائيّه نظر به حكمت بالغه الهيّه بوده، كه از انظر بريّه مستور گشته إلاّ مَن شاء ربّه. بهتر آن كه اين مقام هم از محتجبين مستور ماند، چنانچه مستور بوده و هست. اين قدر بدان كه اين اسامی صادق و اين شرافت باقی، مادام كه در ظلّ حقّ بوده و به آن اسم متمسّك. و بعد از تجاوز و خروج از حدّْ خِلعَتِ اسمی اخذ مي شود و مطروح و مردود عندالله مذكور و مشهود. و به شأنی از رضوانِ مشاهده و مكاشفه دور مانده اند، كه مطالب وهميّه خود را، هر وقت اراده نموده كه ذكر نمايند، به روايتی از روايات ملل قبل متمسّك مي شوند و ذكر مي نمايند.

بگو: ای بی بصران، قبل و بعد را از اين امر بشناسيد و عارف شويد، چه كه اين امر به دونش شناخته نشده و نخواهد شد. آنچه در دست ناس بوده[۸۲]جميع توهّمات لا يُغنيه بوده و خواهد بود. و آنچه ذكر نمائيد نزد أولو البصر معلوم و واضح است كه از عدم بلوغ به چنين اذكار تمسّك جسته اند. حقّ ظاهر و مشهود است، او را ميزان كنيد و از ميزان الله تجاوز منمائيد و جميع امور را به اين ميزان الهی بسنجيد! هر كدام را مطابقْ ملاحظه نموديد قبول نمائيد، چه از قبل و چه از بعد، و هر كدام مخالف مشاهده شد دَعْهُ عنْ ورائك و كُن فی إستقامةٍ بديع!

ای دوست زبانی من، مظاهر ظهور را ثمره شجره ظهور ملاحظه كن. و اين اثمار مادامي كه به شجره متمسّك از او محسوب، و بعد از قطع از شجره، هبوب ارياحِ نفس و هوی چنان متغيّرش نمايد كه از طعم و لطافت و طراوت جميع ممنوع شود و محروم گردد. و اين اذكار نظر به عرفان ناس ذكر شده، و إلاّ قسم به جمال علیّ ابهی - روح ماسواه فداه - كه نفس ظهور را با دونش نسبت و ربط و مشابهت و مشاكلت به هيچ وجه نبوده و نخواهد بود و اين نسبت ها در عوالم اسماء مذكور، و إلاّ ساحت ظهور مقدّس است از آنچه ذكر شده و مي شود. فتعالی عمّا ظنّنتَ و عرفتَ و علمتَ و قلتَ و تقول.

معانی كلمات بيان را احدی جز نفس رحمن مطّلع نبوده و نخواهد بود. ای كاش در ظلّ شجره فردانيّه[۸۳]مستظلّ مي شدی و از اثمارش، كه به هيئت "لا إله إلاّ هو" ظاهر شده اند، مرزوق مي گشتی و معلوم مي شد كه مقصود مُنزل بيان از بيان چه بوده. ولكن قضی منك بما إكتسبتْ يداك.

و اين که نوشته كه حال انصاف بدهيد خود حضرت باب آيات را بهتر تميز مي داد يا بنده و شما؟ و اين تقليد نيست إلی آخر. قد كبُر قولُ مَن ألقاك و عظُم كُفرُهُ و عُدِمَ كينونتُهُ. مي گويند و شاعر نيستند. قسم به نقطه وجود، در حيني كه اين كلمات از قلم معرضين جاری كلّ اشياء بر عقل و درايتشان هم متحيّر و هم مضحك، چه كه نقطه اولی بكينونته ظاهر و آيات الهی به مثل غيثِ هاطل نازل. مع ذلك از آن اعراض نموده اند و به ذكر اثبات دونش مشغول گشته اند. اگر چشم بصيرت مي داشتند ملاحظه مي نمودند كه نقطه بيان از ظلم مظاهر شيطان و مطالع حسبان فوالله به صيحه و ندبه و نوحه مشغول است. چه كه فرموده آنچه وصف در بيان نازل شده مقصود ظهور آخر است، و حال مشاهده مي شود كه طلعت اولی در كرّه اخری ظاهر و به كلمات ظهور قبلش بر نفسش سيف كشيده اند. چنانچه از قبل هم امثال اين نفوس به كلمات ظهور قبلش مستدلّ شده دم مطهّرش را ريختند. قُلْ: قد فعلتم[۸۴] و تفعلون حينئذٍ ما لا فعل النّمرود و لا الشّمر و لا السّنان و لا إبن ملجم و لا الأوّل و لا الثّانی.

كاش از بصر و فؤاد كه محروم شده اند اقلّاً شامّه مي داشتند. والله از آن هم محروم شده اند، چه كه نكهت دفراء را از عرف طيب بقا تميز نداده اند و به رايحه جُعَلْ خود را از عطر رياحين رضوان عزّ صمدانی محروم نموده اند. و اين كلمه را موهوم مدان، چنانچه به سيّد محمّد اصفهانی، كه والله هر نفسي كه اقلّ مِن ذرّ صاحب شامّه باشد رايحه منتنه اش را از فرسنگ های بعيده مي شنود و احتراز مي جويد، با او مأنوس شده از عرف گلزار قدس ربّانی بعيد و بی نصيب مانده اند. متحيّرم كه با چنين انفس چه ذكر نمايم و چه القا كنم. به ادلّه بر جُعَل مي توان ثابت نمود كه رايحه گلزار محبوب است؟ لا فو نفس المحبوب لو انت مِن العارفين. آيا به كر مي توان محقّق نمود كه نغمات الهی نيكو است؟ لا فو ربّ الاسماء و الصّفات لو انت مِن المستشعرين.

مي فرمايند به بيان و ما نُزّل فيه از آن ساذج حقيقت محتجب نمانيد، و شما به القای آن نفس مشرك اوصاف كلمات معرضين نوشته و به مقرّ اطهر ارسال داشته ايد. و اعتراضاً علی الله به كلمات نقطه اولی هم مستدلّ شده ايد. از برای نفس نقطه[۸۵]از كلمات قبلش استدلال مي نمايند و شاعر نيستند. و اگر شاعر بودند بايد آنچه از جمال احديّه اليوم ظاهر به آن متمسّك شوند. بگو: ای بی بصر، چشم بگشا! شمس قدم مقابل وجهت نشسته و قلب مباركش از ظلمت مجروح. به او ناظر شو و رحم كن و از دونش از او سؤال مكن! به بحر معنی رسيدی، از تحريف كلمات بگذر! به شمس واصل شدی، از سراج منقطع شو!

نقطه بيان مي فرمايد: جميع بيان اليوم منوط به تصديق مظهر ظهور است. مع ذلك از كلمات محكمه الهيّه غافل شده و به هوای نفس خود مشغول گشته اند. فوالله مثل آن مشاهده مي شوند كه از برای قطره ماء (مِلْح أُجاج)[[28]](#endnote-29) اوصاف بحر (عَذب فُرات)[[29]](#endnote-30) ذكر نمايند. عجب است كه شما نوشته ايد حال انصاف دهيد و تقليد نيست، مع آن كه به سلاسل تقليد چنان بسته شده ايد كه اگر جنود سموات و ارض جمع شوند، از گشودنش عاجز گردند.

و ديگر ذكر انصاف هم نموده، حال ای با انصاف، انصاف ده آنچه نوشته و به جمال قدم نسبت داده جز از سيّد محمّد شنيده؟ به كدام شرعْ قول مدّعی مقبول و مسموع؟ اگر در يكی از شرايع الهی، كه از قبل لا قبل مابين ناس بوده، حكمی آوردی كه مدلّ باشد[۸۶]بر اين که كلمات مدّعی مسموع است! اين عباد اذعان مي نمايند قول شما را به قول نفسي كه لايعرف اليمين عن اليسار و لا النّور عن الظّلمة.

و جميع ذرّات شهادت بر فسق و فجور و عنادش داده و مي دهند. بر حقّ وارد آورده آنچه را كه هيچ ظالمی وارد نياورد. قريب هفتاد نفس در اين سفر بوده اند و قريب همين عدد هم نفوس از بعد به مقرّ ظهور وارد شده اند. اگر يك نفس بگويد احدی به اين دو مشرك بالله معارضه نموده و يا نزاع و مجادله و مكالمه مابين شده، آنچه به قلم كذب نوشته اند مسلّم مي داريم. فانصف فی نفسك، يا عبد! مع ذلك به قول سيّد محمّد ظلم به حقّ نسبت داده، مع آن كه آنچه حكم فرمايند مختارند و آنچه عامل شوند عمل حقّ بوده و خواهد بود. ولكن سمع نه تا اصغا نمايد و قلب نه تا ادراك كند. از برای كر هر چه گفته شود حقّ "يفعل مايشاء و يحكم مايريد" بوده چه فايده حاصل شود؟

فوالله اوراق شجره طوبی از ظلم آن ظالمان فرو ريخته و اغصان سدره منتهی درهم شكسته، و وجه منير علیّ اعلی از لطمات اشارات هياكل بغضا تغيير نموده، و صدر ممرّد منيرش مجروح گشته، و ذيل تقديسش به غبار مفتريات انفس مشركه آلوده شده. از حقّ می طلبم[۸۷]آيه تطهيری، تا ارض طيّبه مباركه عرفانش را از انفس خبيثه نجسه كثيفه مشركه مطهّر نمايد.

ای با انصاف، نفسی ظاهر و به كلّ آيات قدرتيّه و ظهورات عزّ صمدانيّه مشهود، چنانچه كلّ مشاهده نموده و مي نمايند. اگر شما منكری از ملل مختلفه جويا شو. و مع ذلك به همان آيات كه نقطه اولی - روح ماسواه فداه - اثبات حقيّت خود فرموده، بل اعظم ظاهر شده و مي فرمايد: يا قوم، إنّی لنفسُ علیٍّ بينكم و جمالُ محمّدٍ فيكم و كينونةُ الرّوحِ بين السّموات و الأرضين. يا قوم، خافوا عن الله! إنّی عبدٌ آمنتُ بالله و آياته و كنتُ راقداً علی بساطی، مرّتْ علیّ نسائمُ الرّحمن و أَيقَظَنی بالحقّ و عَلَّمَنی عِلمَ ماكان و مايكون و أَظهَرَنی بِطرازِ نفسِهِ و أَنطَقَنی بثنائه إنْ أنتم تعلمون.

يا قوم، إنْ لا تُؤمنوا لا تتعرّضوا بی و لا تفعلوا ما مُنعتم عنه فی كلّ الألواح. إتّقواالله و لا تُشركون! إنّی آمنتُ بما عندكم مِن صُحُفِ الله و كُتُبِهِ و أُصَدِّقُ ما أُمِرْتُم به مِن لدی الله المقتدر المهيمن العزيز القيّوم. و مَن كان ذی شمٍّ يستنشقُ مِنِّی رائحةَ القُدس، و مَن كان ذی ذائقةٍ لَيذوقُ مِن أثمارِ هذه الشّجرة ما ذاق محمّدٌ مِن سدرةِ المنتهیَ و ما ذاق علیٌّ مِن سدرةِ البيان إنْ أنتم تعلمون[۸۸].

يا قوم، خافوا عن الله. إنّی كنتُ كأحدٍ منكم و أردتُ أنْ أصمتَ تلقاء نفسی، ولكنَّ الرّوحَ إهتزّنی و حرّكنی بالحقّ و أنطقنی بآيات الله، ثمّ ببيّناته. و هذا ليس منّی، بل مِن لدی الله المقتدر العزيز المحبوب. فوالله، لو كان فی قلوبكم حبُّ الله أقلَّ عمّا يُحصی لم تسفكوا دمَّ هذا المظلوم. لأنّه لو لم يكنْ كما أنتم تظنّون، ولكن ينسب نفسَهُ إلی محبوبكم و بحبّكم هذا الإسمَ لاينبغی أنْ تتعرّضوا عليه و تفعلوا ما يكبّ بوجهه علی التّراب روحُ الأعظم، ثمّ حقائق ما خُلِقَ بين الكاف و النّون.

و يا قوم، إنّا نهيناكم عمّا نُهِيتُم عنه فی كلّ الألواح و أمرناكم بما أُمِرتُم به فی ألواح الله المهيمن العزيز القيّوم. و أنتم ما سمعتم قولی و تجاوزتم عن حدودكم إلی أنْ تصرّفتم فی حرم الله و إرتكبتم ما ظهرتْ الصّيحة بين السّموات و الأرض، ولكن أنتم لا تسمعون. و كذلك نهيناكم عن التّصرّف فی إماء النّاس، ثمّ نسائهم، و كذلك عن سفك الدّماء. و أنتم بذلك قُمتُم علیّ بالإعراض و فعلتم ما لا فعله المشركون. و لو أُقتل فی كلّ حين بكلّ الأسياف لنْ أٌصدّقَ أفعالَكم و بذلك أُمِرتُ مِن لدی الله. و هذا لم يكنْ مِن عندی بل مِن لدنه و إنّه لهو الحقّ علّام الغيوب.

حال ملاحظه كن] ای با انصاف] كه كی بی انصاف است.[۸۹] نفوس زانيه، كه در اصل حرم عزّ صمدانيّه خيانت نموده اند، و ديگر چه ارتكابات شنيعه كه به آن عامل گشته كه والله الّذی لا إله إلاّ هو كه قلم از ذكرش حيا مي نمايد، مع ذلك نسبت حقّ به اين نفوس داده و به حقّ نسبت ظلم راجع كرده. حال ما بی انصافيم و شما با انصاف! كتاب *مستيقظ* را بخوان كه در آن كتاب مرشدت ميرزا يحيی فتوی بر دمّ جميع نفوس مقدّسه داده، چنانچه نفسی را كه منصوصاً نقطه أولی - روح ماسواه فداه - "حرف ثالث من يُظهره الله" ناميده به فتوای آن ظالم شهيد شده، و كتاب ديگرش كه در آن مخصوص در اماكن متعدّده فتوی بر قتل كلّ نفوس داده. مع ذلك جميع را به حق راجع نموده.

و خود آن خبيث مشرك به حضرت ابهی عريضه معروض داشته و حال به خطّ خود او موجود است و نوشته: آنچه ما بكنيم به اسم شما تمام مي شود، چه كه شما رئيس هستيد. و در مدينه كبير مشافهةً به يكی از اصحاب گفته كه: "تا حال آنچه از جعليات گفته ام نقلی نبوده، مِن بعد جعلها خواهم كرد و فساد ها خواهم بر پا نمود"، چنانچه نموده. مخصوص گفته كه جمال ابهی آدم به اطراف به جهت فساد فرستاده اند، و خود شما مي دانيد كه آنچه گفته كذب صرف بوده، و مع ذلك صادقش شمرده، مع آن که در ليالی[۹۰] و ايّام كذب تعليم شما مي نمود كه همچه بگو و همچه بنويس و شما عامل بوده و هستيد.

و آنقدر ملتفت نيستيد كه آنی تفكّر نمائی كه ادرنه خلف كوه قاف نيست، للّه چند روزی بروم و به چشم خود ببينم، حقّ و دونش در آن ارض موجود. به اين موفّق نشده و به مفتريات مشغول گشته. اليوم، كه لقاء ممكن بود، به آن فائز نشدی. باری اين نعمت بی زوال هميشه به دست نيايد و اين ربيع الهی هميشه ظاهر نه. عنقريب است كه كلّ محروم شوند. اين عبد از خدا مي طلبد كه در دنيا و آخرت اين عباد را از ظلّ فِناء بابش محروم نفرمايد و لازال در حول بيت طائف باشيم و به انوارش مشرق و از فواكه عرفانش مرزوق و از كوثر رضايش مشروب. دنيا را به طالبانش واگذاشته ايم از دنيا و عُقبی جز دوست نخواسته و نخواهيم. انّه لَخيرُ معطیٍ و أحسنُ مُجيب.

از اهل انصاف نيستيد كه سهل است در كوی منصفين هم مرور ننموده و قدم نگذاشته. چه كه اگر قدمی رفته بودی نمي نوشتی كه تقليد نيست. و حال آن که ابداً از بيان اطّلاع نداشته و نداری. و آنچه ذكر نموده محض تقليد بوده كه از سيّد محمّد خبيث كاذب مفسد شنيده. تا حين كه از روايح انصاف محروم بوده، ولكن از خدا می طلبم كه[۹۱] از شمال ظلم و اعتساف به يمين عدل و انصاف راجع شوی، اگرچه بسيار مشكل است، چه كه نحل انگبين جنس ديگر و زنبور جنس ديگر. و لكن نزد قدرت الهی هيچ چيز محال نبوده ونيست و آن محاليّت در خود اشياء موجود و مشهود. فكّر لِتعرف.

ذكر مميّزیِ نقطه اولی نموده بودی. اگر شما ناظر به مميّز بوديد چرا آن قول مميّز را اطاعت ننمودی، كه در جميع بيان فرموده كه كلّ در حين ظهور بايد از كلّ شیء و عن كلّ ما عندهم منقطع شوند و به نفس ظهور ناظر گردند؟ چه كه آنچه از قبل به آن متمسّك بوده اند در آن يوم كفايت نمي نمايد إلاّ به تصديق به او. به شأني كه مي فرمايند: سطری از آيات آن شمس ظهور اعظم است از آنچه از قبل نازل شده، و مع ذلك به ذكر اثبات كلمات خلق او مشغول گشته.

و حال آن که اطّلاع از كلمات آن نفس نداشته و نداری و آنچه نزدش بوده رشحی از اين بحر اعظم بوده، كه به او عنايت شده و بعد به اعراضش از حقّ اخذ شده. نفوسي كه بر جميع امور مطّلعند الان موجود. جميع اين عباد را بی دين مدان و بی مذهب مشمر! فوالله كه لِلّه هجرت نموده ايم و إلی الله ساير گشته ايم. اگر چه معلوم است كه آن مفسد خبيث به شما چه القا نموده و جميع اين عباد را به دنيا[۹۲]نسبت داده، خود شما فكر نمائيد كجا دنيا بوده و به كه دنيا رسيده.

و اگر اين عباد يك كلمه صدق ظاهره از آن نفوس مي شنيدند باز ممكن بود كه بعضی از اعمالشان را تأويل كنيم. متّصلا به مكر و كذب و افترا مشغول. چون ملاحظه نمودند كه اين عباد به فضل الله بر حقّ ثابت و مستقيمند تدبير نموده اند كه شايد به نسبت به دنيا و امورات كذبه اين عباد را تضييع نمايند و مظلوميّتی از برای خود ثابت كنند. به حقّ نقطه وجود - روح من فی ملكوت الغيب و الشّهود فداه - كه ظلمی نموده اند كه از اوّل آفرينش ابداع تا به حال احدی ارتكاب ننموده. أَلاَ لعنةُ الله علی الكاذبين و المفترين و الظّالمين.

و اين که ذكر آيات ميرزا يحيی نموده بودی نقطه اولی - روح ماسواه فداه – مي فرمايد كه از حين غروب شمس حقيقت ديگر احدی آيات الله نخواهد شنيد إلاّ در ظهور بعد، چنانچه حال هم خود آن جمال مبارك همين را بنفسه مي فرمايد. چه كه آياتِ دونش، مادامي كه مُدلّ بر آيات الهی است، به حقّ نسبت داده مي شود و وجودش مثل وجود مرايا است كه از خود تحقّقی نداشته و ندارند، ولكن مادامی كه به شمس عزّ صمدانی مقابل، اشراق در او ظاهر و بعد از انحراف محو. و اين هم از آن بيان است كه[۹۳] مي فرمايند در مظاهر ظهور ديده نمي شود مگر نفس ظهور. لذا در جميع مظاهر ظهور ، چه در كور فرقان و چه در كور انجيل و چه در كور زبور و چه در كور تورات، ديده نمی شود مگر نفس ظهور. و همچنين در سكّان بيان ديده نمي شود مگر ظهور نقطه بيان. و اين مادام كه در ظلّ بيانند و العياذ بالله اگر نفسی خارج شد ديده نمي شود در او مگر شيطان و افعال و اعمال او.

و اين مسلّم است كه هر نفسی در اين ظهور توقّف نمايد از بيان خارج و از حصن معانی محروم، چنانچه خود نقطه بيان - روح ماسواه فداه – به اين تصريح فرموده اند. لذا آيات هر يك از مظاهر ظهور ذكر آيتيّت بر ايشان صادق مادامي كه در ظلّ ذوالآية مستقرّ و ساكنند، و بعد از تجاوز از اهل نار محسوب. و همان تجاوز نفس نار او است لو أنتم مِن النّاظرين.

باری اظلال و اشباح را شمس فرض مگيريد و به تحريف معانی كلمات الهيّه مشغول نشويد چنانچه از قبل مشغول شده ايد! از جمال نقطه بيان كه الان مشرق و مشهود است حيا كنيد، به خلق او از او اعراض منمائيد! كلماتش رحمتی بوده از نزد او بر عباد او، او را سيف خود قرار مدهيد و بر نفس مباركش ضربت مزنيد. چنانچه اهل فرقان به كلمات رسول الله[۹۴] استدلال نموده بر كينونتش وارد آوردند آنچه وارد آوردند.

از جميع اين امور گذشته بگو: ای غافلان، مگر سمع و بصر نداريد؟ خود آيات را بخوانيد. فوالله الّذی لا إله إلاّ هو، به لوحی از آيات بديع مقابله نمي نمايد آنچه استماع نموده ايد. آيا مشاهده نشد كه بالغ كامل طفل را چه قدر مرحمت مي نمايد به شأني كه افعال او را تعريف مي كند؟ اين تعريف و توصيف نظر به ملاطفت كبری است، و اگر همان فعل از عاقلی ظاهر شود البتّه قبيح بوده و خواهد بود. در حقّ صبیّ افعال او در رتبه او ممدوح و از رتبه كه تجاوز نمود قبيح و غير مقبول. درست ملتفت شويد كه چه ذكر مي شود. اگر چه در ناس شعور ملاحظه نشده و ادراك مشاهده نگشته، ولكن اگر شما و امثال شما عارف نشويد عبادی خلق خواهد شد كه كوثر معانی را از كأس كلمات الهی بياشامند و به مقصود مطّلع گردند.

اكثری اليوم رضيع عندالله محسوبند چه كه از ثدی غفلت مي آشامند و هنوز ايّام فطام ايشان نرسيده، چه رسد به بلوغ. و اگر بالغ يافت شود از آيات عزّ صمدانی كه در اين ظهور ظاهر شده حلاوت تسنيم معرفت ربّانی و سلسبيل قدس صمدانی را مي چشد و ادراك مي نمايد[۹۵]و دونش را مثل سراب بقيعه مشاهده مي كند. قل: خافوا عن الله و لا تَذكُرُوا دونَه عندَهُ ولا تُقاسُوا ما سواه بنفسه ولا تَظُنُّوا فی حقّه ما لا يُليق و لا ينبغی لكم! إتّقوا اللهَ، يا قوم، و لاتُعَقِّبُوا الّذين كفروا بالله فی أيّامه و جادلوا ببرهانه و غصبوا حقَّه وتجاوزوا عن عدله و ظلموا و إستظلموا. أولئك يَلعَنُهُم كلُّ الذّرّات إنْ أنتم تفقهون.

و ديگر نوشته بوديد: آيات ميرزا يحيی در اطراف منبسط است و مدّعی مقام حقيّت خود مي باشد به بيّنه آيات خود، قطع نظر از نصّ ربّ اعلی كه اعظم دليل است.

اين دعوی از اصل باطل بوده، چه كه اگر خلق مستقلّا ادّعای آيات نمايند، باطل بوده و خواهند بود و همان ادّعا دليل بر بطلان است. بعينه مثل آن است كه عكس در مرآت بگويد كه "من شمس سماء هستم". خود تو نوشته كه او مرآت است. لو نُصَدِّقُكَ شكّی نيست كه وجود مرايا لِإنطباع تجلّی شمس بوده و خواهد بود. مع اين رتبه ادّعای رتبه فوق باطل بوده و خواهد بود. تناقض در اين مقام است، نه در آن مقام كه ذكر نموده، چه كه با وصف مرآتيّت خواسته رتبه شمس ثابت نمائی. آيا تجلّی كه در مرآت ديده مي شود اگر دعوی نمايد كه "من به نفس[۹۶]خود قائمم" صادق است؟ لا فو نفس الله المهيمن القيّوم.

و ديگر عجب است كه انتشار آيات موهومی را كه نشناخته حجّت اخذ نموده و دليل بر حقيّت او ذكر نموده، مع آن که آن آيات در رتبه خود او بوده، كلّما ظهر مِن الخلق فی حدّه و مقامه، و از آياتي، كه مهيمن است بر كلّ مَن فی السّموات و الأرض و مشرق است مثل شمس از افق ابهی، محتجب مانده. اگر انتشار است كه انتشار اين آيات به شأنی شده كه فوق آن متصوّر نه. خَف عن الله الّذی خلقك و لا تذكر آياتِ أحدٍ تلقاء ذكرِ آياته! لو تُقابِلُ شمسُ الّتی كانتْ فی صُوَر المرايا شمسَ الّتی كانت مشرقةً عن أفقِ القدس، لَتقابل آياته بآيات الله المهيمن العزيز القيّوم. و اين در وقتی است كه مرآت حقيقی باشد، و اگر مرآت امثال شما بوده كه ذكری نزد حقّ نداشته و نخواهد داشت.

فافتح أُذُنَك لِتسمعَ مِن كلّ حرفٍ مِن آياتِ ربّك "إنّه لا إله إلاّ أنا، أنْ يا كلَّ شیء، قد خُلقتم بنفسی لنفسی، إيّاكم أنْ تُنكرونِ!" و لو تُطهّر بصرَك لَتشهدُ كلَّ كلماتِ ربِّك علی هيكلِ الرّوح ويَنطِقنّ بأنّه لا إله إلاّ أنا المقتدر المهيمن العزيز المحبوب. قل: فاستغفر عمّا إرتكبتَ، يا أيّها الغافل، لأنّ ما عندك لنْ يُذكرَ عند الله و ما عرفتَهُ يَرجِعُ إليك. كذلك كان الأمر، ولكن أنت[۹۷] لا تكون مِن الشّاعرين.

نسائم خريف را به نسائم ربيع چه مناسبت و نفحات علّيين را به نفحات سجّين چه مشابهت؟ فو الّذی نفسی بيده، اگر بصير بودی همان لوحی، كه از سماء مشيّت الهی اتماماً لحجّته نازل و مخصوص تو ارسال شد، حرفی از آن تو را كافی بود. و همان لوح را ميزان كن با آنچه از قبل نازل شده، لِتشهد بأنّ هذا قد نُزِّل مِن لدن مُنزلٍ قديم! اگر در دون كلمات الله تعريف و يا توصيف شود، اين نظر به اظهار عنايت و تشويق نفوس است و علی حدّهم و شأنهم ذكر مي شود. لو يقترن المخلوق إلی الخالق و يقابل السّراج بالشّمس لَتقترن آياتُ دونه بآياته و تقابلها.

إتّق الله و لا تُفسد فی الأرض بعد إصلاحها و لا تكن مِن الّذينهم بذكر الورقة إحتجبوا عن الشّجر و أفنانه و أغصانه و أوراقه و أثماره! لو يكون ورقةً حقيقيّةً، چون از عين كدره نوشيده از عين عذبه سايغه سايله جاريه محروم مانده. و قُل: "بسم الله" و "بالله"، ثمّ إرفع يدك و خُذ منه غرفةً، ثم إشربها! تالله يستنير بها قلبك و تطمئنّ بها نفسك و يبرد فؤادك و تكون من الموقنين.

بدان اين که نوشته مدّعی مقام حقيّت خود است به بيّنه آيات خود، هذا بغیٌ منك و منه علی الله المهيمن القيّوم. [۹۸]چه كه اين رتبه مخصوص مظاهر احديّه و اين ظهور بدع رحمانيّه بوده و خواهد بود، كه به آيات الله و بيّناته ظاهر شده و جز آيات منزله و ظهورات قدرتيّه به امری متمسّك نشده، چنانچه در جميع اوراق بيان مسطور است. فافتح بصرَك لِتعرفَ! و اين است مقام (يا مَنْ دَلَّ عَلیَ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ)[[30]](#endnote-31) و همچنين مقام (دَلِيلُهُ آياتُهُ وَ وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ)[[31]](#endnote-32) و همچنين (إِعْرَفُوا اللهَ بِاللهِ).[[32]](#endnote-33) چه كه بر او جايز نيست كه به غير خود استدلال بر حقيّت خود نمايد. او به نفس خود معروف بوده و خواهد بود و ماسواه به او معروف و بنسبتهم إليه مفتخر. او است ميزان الهيّه و صراط احديّه و شمس قدميّه و بحر اعظم و كلمه اتمّ و رمز مستور و بيت معمور و كتاب مسطور. جميع به اين ميزان سنجيده مي شوند و او به ذات خود. كلّ به نفحه از او مبعوث واو به نفس خود.

قل: يا أيّها البعيد، تقول و لا تشعر وتذكر و لا تعرف. اگر فی الجملة شعور ملاحظه مي شد ذكری از معانی مستوره، كه در سرادق عرفان معنوی اين ظهور مستور است، مذكور مي آمد تا بر جنّت لا ظلَّ لها فی الجملة مطّلع مي شدی. ولكن حيف است كه لئالی قلزم عزّ ربّانی را به دست سارقين داد و حور معانی مقصوره را در محضر ظالمين[۹۹]مكشوف آورد، چه كه به چشم و بصر و فؤاد و قلب خائن بوده و هستند. مثل آن که عبارات حضرت ابهی - روح ماسواه فداه - را سرقت نموده به كلمات مجعوله خود مركّب نموده اند و به اسم خود انتشار داده اند و غافل از اين که صرّافان احديّه در صد هزار هزار حجر يك دانه لؤلؤ را بشناسند و از او به معدنش پی برند. چه كه ازمعدن آهك تسنيم قدس الهی جاری نشود و از منبع قطران سلسبيل حكمت ربّانی ساری نگردد. و عبادی هستند كه به رايحه رضوان به مكمن رحمن پی برند. چه كه رايحه طيّبه هدايت نماينده است صاحبان شامّه اصفی را به رضوان جمال علیّ ابهی. البتّه در ملك ابصر حديده ظاهر شوند و صرّافان احديّه به وجود آيند و جواهر كلماتش را به جان خريدار شوند و از كون و امكان در سبيلش بگذرند و جان در رهش ايثار نمايند. به اسمش از رسم دنيا منقطع گردند و به ذكرش از ذكر عالمين بی نياز و به يادش از ياد دونش فارغ.

بگو: ای بی بصر، اگر به منظر اكبر ناظر شوی و در رضوان بيان سير نمائی جز اين كلمه نخواهی ديد: "لم يزل به نفس خود دليل بر خود بوده و به ظهورش حجّت بر جميع اهل عالم تمام و كامل." و اگر از فضل و مرحمتش اتيان به آيات فرموده، اين[۱۰۰] از فضل او است مخصوص عباد او. مي فرمايد به غير ما يظهر مِن عنده بر او استدلال مكنيد، چه كه دليل از او ظاهر و حجّت به او ثابت و برهان از او مشهود و غيرش در ساحت مقدّسش معدوم و مفقود.

بگو: ای كر حقيقی، آخر نشنيده كه فرموده به بيان و ما نزّل فی البيان از آن طلعت رحمن محتجب نمانيد و به حروفات بيان در امرش توقّف مكنيد، چه كه جميع حروفات و مرايا به قول او خلق شده اند و جميع بيان از سماء امرش نازل؟ گويا شما از اهل جابلقای موهوم اهل فرقانيد و تازه از جنگل وهميّه بيرون آمده ايد و به بيشه ظنّيّه اخری وارد شده ايد. حرفی از بيان مطّلع نبوده ونيستيد، از سنن عارفين بی خبريد و از مذهب عاشقين به غايت دور.

بگو: ای مغرور دارالغرور، با اين ادراك سيف جفا بر تارك "لولاك" كشيده و به گمان خود عارف شده و به حقّ رسيده. كاش اين راهی كه مي روی انتهايش به تركستان باشد، چنانچه گفته اند: "اين ره كه تو مي روی به تركستان است."[[33]](#endnote-34) ولكن اين سبيل منتهی به اسفل نيران بوده و خواهد بود. و اين عجب است كه مدّت ها است در جوار حقّ آمده، چه كه مدينه كبيره با اين ارض طيّبه مباركه[۱۰۱] اين قدر بعيد نبوده كه قاصدين را زحمت دهد. مع ذلك خود نيامديد كه سهل است يك نفس مقدّسی هم به ساحت اقدس از تو نيامد و ذكر لطيفی به مقرّ الطف اطهر وارد نشد. و بذلك جعلتَ نفسَكَ محروماً عمّا خُلِقتَ لهُ و كنتَ مِن المُبْعَدِين.

در آخر اين مطلب ذكر مي شود: بدان كه اين آيات همان آياتی است كه نقطه بيان به آن مبعوث شده و محمّداً رسول الله به آن ظاهر و روح به آن ناطق و كليم به آن ثابت. حال قدری تفكّر نمائيد كه معرضين به اين ظهور چه ارتكاب نموده اند! عند متغمّسين بحر معانی و ساكنين فلك حكمت ربّانی نفوس معرضه از اين آيات بديعه الهيّه از كلّ انبيا و رسل معرض بوده و خواهند بود. و لنْ يجدنّ رائحةَ الجنّة الّتی كانتْ نفسَ الظّهور. أولئك مِن أخسر النّاس، ولكن هم لايعلمون. نسئل الله بأن يُعطيك جناحَ اليقين فی هذا الأمر المبين لِتطيرَ بها إلی سماء العزّ و التّقديس و تقولَ: "الحمد للّه ربّ العالمين."

و اين که نوشته بودی: قطع نظر از نصّ ربّ اعلی، بشنو ندای اين عبد را و ابداً از نصّ نقطه اولی - روح ماسواه فداه - سخن ذكر منما! چه كه، و نفسه المنّان و جماله الرّحمن، كه به هيچ وجه مطّلع نيستی كه مقصود از نصّ[۱۰۲]نقطه بيان كه بوده و چي است. نه شما مطّلع و نه دون شما. چه كه اين امر از ابصر كلّ مستور و احدی به تفصيل آن مطّلع نه إلاّ نفسان: واحدٌ مِنهما أستشهد فی سبيل الله، و نفس ديگر موجود و مشركين او را كاذب دانسته اند كه هذيانات خود را بين ناس انتشار دهند.

و از اين گذشته اين نصّی، كه معرض بالله ادّعای آن مي نمايد و به شما ذكر نموده اند، درباره اسم الله الديّان ميرزا اسدالله اعظم از آن نازل. بيانات نقطه بيان را ملاحظه كن كه جميع اسماء الهی را به او راجع فرموده اند و تفصيل اين در كلماتي، كه از مشرق اصبع رحمن اشراق فرموده، موجود. و همچنين عبد حاضر لدی العرش بعضی الواح در اين امور مبسوط نوشته اند، ملاحظه كن لعلّ تتذكّر فی نفسك و تخرق أحجاب التّقليد بقدرةِ ربّك المقتدر العزيز الحميد.

و همين اسم مذكور را، كه نقطه بيان "ديّان" فرموده كه اعظم اسماء الهی است، شما اليوم دنیّ مي خوانيد و "ابوالشّرور" مي ناميد. و مرشد شما ميرزا يحيی تصريحاً مِن غير تلويح در كتاب سجّين خود، كه به *مستيقظ* معروف است، فتوای قتل آن مظلوم را داده و همچنين نفوس ديگر را. برويد و بخوانيد تا مطّلع شويد كه بر مظاهر[۱۰۳] حقّ چه وارد شده. و همچنين نقطه اولی به او مرقوم فرموده: **إنّك أنتَ أنْ يا حرفَ الثّالث المؤمن بِمَن يُظهره الله.[[34]](#endnote-35)** و اين مقامی است كه سبقت داشته بر كلّ مقامات.

و بعد بيانی در اين مقام فرموده اند كه از تلويح كلمات الهی چنان مستفاد مي شود كه به لقاءالله در ظهور بعد فائز مي گردد و آن هيكل قدم او را به او مي شناساند، چنانچه بين يدی حاضر شد و لسان الله به او متكلّم. مجملی از تفصيل او اين که: هنگامی كه ميرزا يحيی فتوای قتل او را نوشت حضرت ابهی از عراق هجرت اختيار فرموده بودند و قريب دو سنه بود كه ابداً احدی از ايشان اطّلاع نداشت. و چون رقم قتل از نزد مرشدت ظاهر شد ميرزا محمّد نامی مخصوص رفته به آذربايجان كه آن مظلوم را شهيد نمايد. أبی الله عمّا أراد لِيتمَّ القولُ فيما ذُكر فی اللّوح. و اسم مذكور از آذربايجان آمده و جميع اصحاب بر قتلش ايستادند از عرب و عجم. و اين در وقتی بود كه حضرت ابهی مراجعت فرموده بودند و در عراق تشريف داشتند. به قسمی امر شديد شد كه يومی از ايّام جمال ابهی از اوّل طلوع فجر تا قريب به عصر يك يك از اصحاب را، كه در صدد اذيّت بيچاره بودند، طلبيده[۱۰۴]و نهی بليغ فرمودند.

و بعد از دو يوم اسم مذكور بين يدی حاضر و آنچه از مفتريات كه نسبت به او داده بودند از خود سلب نموده و قسم ياد نمود كه "آنچه نسبت به اين عبد داده اند كذب صرف است." و جمال ابهی كمال ملاطفت به او فرمودند و به آنچه در لوح ثبت بود فائز شد و به منزل خود راجع گشت. بعد از چند يوم نفس مذكور او را فريب داده و از كاظمين آورده قرب خانه مرشدت آن بيچاره را شهيد نمود. فوالله در شهادت او غباری در عراق مرتفع گشت و به قسمی ظلمت فرو گرفت كه روز به شب تبديل شد. و در اسواق سراج برافروختند و جميع اهل عراق خائفاً مضطرباً متزلزلاً صيحه "ياالله!" برآوردند و ندا مي نمودند، چه از اناث و چه از ذكور، كه از سفك دم اين مظلوم است كه اين بليّه بر عراق نازل شده. و مرشد مستشعر نشد و از نوم غفلت بيدار نگشت. و الله به ظلمی او را شهيد نمودند كه آسمان ها به فزع و نوحه و ندبه درآمدند، مع ذلك متنبّه نشده.

نفسی را كه حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - او را "فرد الأحد" ناميده و همچنين "مظهر الأحديّة" و "إسم الله الديّان" خطاب فرموده، در الواح ناريّه خود به حقارت او را مي نامند و تا حال[۱۰۵]احدی از مشركين او را نشناختند چه كه ستر رحمن حائل بود. قُل: يا قومَ، إتّقوا الله و لا تُسفكوا الدّماء! تُوبوا إليه، يا معشر الغافلين، لعلّ يُكفّر عنكم جريراتِكم و يغفر سيّئاتِكم الّتی ناحتْ بها سكّان الملك و الملكوت، ثمّ أهل ملاء العالّين.

و مرشد شما در مقام استحقار آن شهيد بی معين ذكر مي نمود كه نقطه اولی به او مرقوم فرموده اند و سفارش نموده كه كاغذ و قلم خوب از برای من تحصيل نمايد كه من بر او بنويسم. بگو: سلّمنا كه اين قول مقبول، از همين معلوم است كه تو در ظلّ او بوده چه كه اين گونه تلطّف از آباء ظاهر مي شود نسبت به اطفال. و كاش همين قدر مستشعر مي شد. لا والله، لنْ يستشعرَ فی نفسه و لو يأتی اللهُ بكلّ آيةٍ أو بقبيل مِن أهل السّموات أو بجنودِ الرّوح أو بصحف الأوّلين و الآخرين. فوالله از ظلم آن انفس مشركه هياكل احديّه در نوحه و ندبه و نقطه اولی به حنين و ناله مشغول. فيا ليتَ يكون من ذی سمعٍ و ذی بصر و ذی قلب لِيشهدَ و يسمعَ و يفقَهَ. غشّتْ قلوبهم و أفئدتهم شُواظٌ مِن النّار و مارج مِن النّيران و منعتْهم عن التّوجّه إلی أفعالهم و أعمالهم و ما ظهر من أنفسهم و مايخرج من أفواههم.

بگو: ای غافل جاهل، سلّمنا كه مجعولات تو قبول[۱۰۶]شد، نصّ نقطه بيان است در كلّ بيان كه در حين ظهور به بيان و ماخُلق فيه از نفس ظهور محتجب نشويد. حمد خدا را كه آن مشرك و امثال او از تصريح كلمات محكمه متقنه الهيّه محروم مانده تا چه رسد به تلويح اشارات مالك اسماء و صفات. بگو: از خدا شرم كنيد و ذيل دين قويم الهی را به طين ظنون و اوهام ميالائيد و شمس مشرقه سماء احديّه را به حجبات نفسيّه مپوشانيد! قل: تالله إنّ هذه لشمسٌ ما أخذها الكسوف و قمرٌ لا يخسف أبداً. إذاً مُوتوا بغيظكم، ثمّ بنار حسدكم، يا ملاء الأشرار. هنوز آن قدر ادراك ننموده ايد كه در حين اشراق شمسِ مدلول دليل لا يُسمن و لا يُغنی بوده چه كه مقصود از دليل عرفان نفس مدلول بوده. إذاً فافتح بصراك لِتراها مشرقةً عن أفق العزّ و المجد و الجلال.

قوله كبر غفلته: پس اگر ديگری برآيد مدّعی مقامی بعد از نقطه بيان شود خالی از اين نيست: يا مدّعی آن بايد باشد كه در ظلّ نقطه بيان است و دوره نقطه بيان هنوز منقضی نگشته و تكميل اين دوره نشده. بايد در اين صورت كمال عبوديّت نسبت به ربّ اعلی نمايد و غايت اطاعت به فرمايش او نمايد و ابداً به قدر جوی از فرمايش ربّ اعلی[۱۰۷]بايد تخلّف ننمايد، چونكه دوره دوره او است و خود مدّعی در ظلّ افتاده.

حال قدری انصاف ده و چشم بگشا كه در چه مقام واقعی و در چه رتبه قائم! چه فرق ما بين خود و ملل قبل مشاهده مي كنی؟ چه كه آن قوم، كه از زلال سلسال معارف عزّ صمدانی و كوثر افضال سلطان لايزالی محروم مانده اند، سبب اين شده كه به دلائل مثبته نزد خود مستدلّ و معتكف و به آن دلائل بر سلطان قبائل اعتراض نموده و از شريعه قدس احديّه محروم گشته اند.

مثلاً اهل تورات به آن استدلال نموده كه بعد از موسی نفسی صاحب شريعت نخواهد آمد و هر نفسی هم بيايد بايد شريعت او را ترويج نمايد. و همچنين علاماتی معيّن نموده اند كه نفس ظهور بايد به آن علامات ظاهر شود و لذا ممنوع شدند از عرفان مظاهر ظهور. چه كه نفس ظهور يَظهَرُ كيف يُظهِرُهُ الله و أراد، لا بما عند النّاس. و همچنين اهل انجيل برآنند كه خود عيسی از آسمان نازل مي شود بعد از ظلمت شمس و تاريكی قمر و سقوط كواكب. و همچنين ملّت فرقان كه ابداً قائل بر اين که صاحب شريعتی ظاهر شود نبوده و نيستند و مي گويند نفسی هزار سنه قبل از نرجس خاتون متولّد شده[۱۰۸] و در جابلقا و جابلسا الآن موجود است و منتظر اذن الهی است كه ظاهر شود، و او مي آيد و شريعت رسول الله را يعنی همين شريعت كه در دست هست ترويج مي دهد. و علاماتی هم در اين مقام ذكر نموده اند كه اگر تفصيل ذكر شود كتابی بايد تأليف نمود.

جميع اين مطالب را به براهين متقنه و نصوص محكمه و دلائل محقّقه نزد خود چنان ثابت نموده اند كه منكرينِ آن را كافر و باطل و مشرك دانسته و مي دانند. و در حين اشراق شموس عزّ تقديس چون بر خلاف آراء اين نفوس بوده، لذا كلّ محجوب و محروم مانده اند. مع ذلك تازه استدلال مي نمائيد كه اين نفسي كه ظاهر است يا بايد فوق آن باشد يا در ظلّ او، اگر در ظلّ او است بايد به اعمال او عامل شود و اگر فوق او رتبه را ادّعا نمايد محال بوده، چه كه هنوز دوره دوره او است و تكميل نشده. حال انصاف ده، فرق شما با اين فئه چه چيز است؟ بلی، فرق لا يُحصی، چه كه در كتب آن قوم به اشارات معضله و آيات مقنّعه مستوره تلويحاً مِن غير تصريح ذكر ظهور بعد شده، و لذا محتجب مانده اند، چه كه ادراك ننموده اند معانی كلمات الهيّه را. ولكن شما و امثال شما مع آن که نقطه بيان - روح ماسواه فداه – تصريحاً[۱۰۹]مِن غير تلويح مي فرمايند به آنچه مابين سموات و ارض خلق شده، چه از كلمات و چه از اشارات، از آن سلطان وجود و مليك شهود خود را منع ننمائيد، دلائل ذكر مي كنيد كه حقّ جايز نيست ظاهر شود.

صد هزار آفرين بر فهم و كمال شما و مرشدين شما. از اين كلمات كبريّه غروريه كه به شما القا نموده اند معلوم شد كه خود را مختار مي دانند، نه حقّ را. بگو: ای متوهّم، هرگز حقّ در هيچ ظهوری به خيال ناس ظاهر نشده و بر خلاف آنچه در دست جميع ناس بوده ظاهر شده، چه كه مقدّس بوده ذات امنع اقدسش از جميع ظنون و اوهام و اشارات و دلالات و احدی بر نفس ظهور و كيفيّت او مطّلع نه إلاّ نفسه العليم الخبير. آنقدر كرده اند كه روی يهود و جميع محتجبين ارض را سفيد كرده اند. يهود يدالله را مغلول دانسته، ديگر دستور العمل از برای حقّ ذكر نكرده كه اگر همچه ادّعا نمايد جايز نيست و اگر فلان ادّعا نمايد بايد به شئون محدوده معيّنه ظاهر شود. قد كبُر قولُك، يا غافل!

آنقدر ادراك ننموده كه تكميل هر ظهور قبلی به ظهور بعد شده و خواهد شد، چنانچه در اين ظهور بدع قدس رحمانی در سنه تسع در سرّ سرّ نفوس[۱۱۰] مقدّسه مطهّره زكيّه در همان حين تكميل شدند، ولكن أنتَ لا تشعر و لا تفقه و لا تعرف. چه كه شِكَر مصر عرفان الهی قسمت طوطی معانی بوده، نه قسمت زاغ ظلمانی. و معرض بالله چون توقّف نمود و از صراط لغزيد در همان حين هيكلش از قميص انسانی خارج و به جلود بهائم ظاهر و مشهود گشت. فسبحان مَن يُبدّل الوجود كيف يشاء و يُقدّر الأمور كيف يريد. لا رادّ لِأمره و لا مردّ لِمشيّته. كلُّ شیءمنقادٌ لسلطنته و مشفق مِن خشيته و مرتعش مِن سطوته. و لذلك الرّبّ يُليق تهليلُ اهل ملاء الأعلی، ثمّ تسبيح أهل مداين البقاء.

ولكن تو از آن نفوسی به نظر مي آئی كه اراده ادراك امری و يا تفقّه در شيئی نداشته و نداری. مقصود اثبات رياستی است كه از برای مرشد خود محقّق نمايند و خود هم در ظلّش معروف وموسوم باشند. تالله، إنّ ظلّه بَرَهُوت و إنّ مائه مِلحٌ أُجاج لو أنتم تفقهون.

بگو: ای أصمّ باطنی، احدی بر علم حقّ احاطه ننموده و نخواهد نمود. عِلمُهُ مكنونٌ مخزونٌ مصونٌ مِن إطّلاعكم. اگر اراده فرمايد در يك حين خلق اوّلين و آخرين را تكميل مي فرمايد، ولكن تو هنوز تكميل را نفهميده. كاش استعداد ادراك هم در تو مشاهده مي شد[۱۱۱] و اين عبد، كه يكی از خدّام درگاه است، تو را مستعدّ مي يافت و بر تو كلماتی القا مي نمود كه از آن ادراك نمائی بعضی امور مستوره را. اقلّاً آن قدر مي شد كه اگر بر تكميل ظهور اطّلاع نمي يافتی به بغض خود مطّلع مي شدی. فاستحی عن الله و لا تُقنّن له قوانينَ نفسك و هويك. إنّه يظهر كيف يشاء، لا بما أنت تشاء.

چه مقدار جسور شده اند كه از برای حقّ - جلّ ذكره - قواعد ذكر مي نمايند و شرايط مذكور مي دارند. حال شما انصاف ده: آن حقّي كه به دستورالعمل مشركين ظاهر شود مثل خود آن انفس مشركه خواهد بود. كلّما عرفتم و إستدركتم هو (مخلوقٌ مثلكم و مردودٌ إليكم).[[35]](#endnote-36) و الله پست ترين خلق او و عباد او ننگ مي دارند كه به آدابي، كه آن نفوس مشركه به شما القا نموده اند، حركت نمايند. لِأنّهم يعبدُون العجلَ و لا يشعرون و يتّبعون الشّيطان و لا يعرفون و يعقّبون الجبتَ و لا يفقهون و يشربون فضلة ما شربه الطاغوت و لا يعلمون.

و آنقدر ادراك ننموده اند كه در هر ظهور اگر حقّ - جلّ كبريائه –به آداب و شرايط و اعمالي، كه ما بين ناس بر حسب ظاهر بوده، ظاهر مي شد هرگز احدی اعراض و اعتراض نمي نمود و جميع به كوثر معانی حضرت لا يزالی فائز مي شدند و به لقاءالله مرزوق[۱۱۲]مي گشتند. آنان كه در هواء روح طايرند و به بصر حديد الهی در اشياء ناظرْ صد هزار امثال آن نفوس را در غرقاب فنا مشاهده مي نمايند، كه هر يك به حشيش منبته متشبّث، ولكن از برای آن حشيش قرار و استقراری نبوده و نخواهد بود و بالاخره غرق خواهد شد، اگر چه حال هم نزد جالسين فلك ابهی لا شیء محض و غريق و فانی و معدوم مشاهده مي شوند.

سمع را از قطن تقليد پاك كن! بشنو كلمه حقّ را از پست ترين خلق او و بدان كه حقّ - جلّ شأنه – به هيچ حجابی محجوب نه و به هيچ حدودی محدود نخواهد بود. ظاهر مي شود به هر قسم كه اراده فرمايد، چه كه لم يزل مقتدر بوده و خواهد بود و هرگز قدرت كلّيّه اش سلب نشده و نخواهد شد. حال به وهم شما اگر حقّ به دستور العمل معرضين ظاهر شود قدرتش را چه تأويل مي نمائی؟ چه كه از بيان شما چنان مستفاد مي شود كه لا بدّ بايد به اين قسم ظاهر شود، و قادر نيست به غير آنچه شما نوشته ايد مظهری از مظاهر امر خود را در ارض بفرستد. فبئس ما ظنّنتم و تظنّون، و قد حبطتْ أعمالكم بما خرجتْ مِن أفواهكم، ولكن أنتم لا تستشعرون فی أنفسكم و تكوننّ من الغافلين.

فوالله روايح منتنه كثيفه از اشارات كلمات آن انفس[۱۱۳]مشركه بر عالم و اهل آن مرور نموده. از خدا مي طلبيم كه صرصر عنايتی بفرستد و اين ارياح را معدوم نمايد. خود آن مشركين خمسين الف سنه يوم قيامت را مستدلّند كه به يك ساعت منقضی شد. بگو: ای بی بصران، همان معنی در اينجا جاری، پنجاه هزار سنه در ساعتی منقضی شود حرفی نداريد، ولكن اگر دو هزار سال به وهم شما در سنين معدوده منقضی شود اعتراض مي نمائيد. فوالله يُكذّبكم كلُّ الأشياء، و يَضْحَكُ لِقلّةِ عقولكم و عرفانِكم كلُّ ما خُلِقَ بين السّموات و الأرضين.

بشنو از اين عبد و سبحات اوهام را خرق كن و به حقّ بنفسه ناظر باش! چه كه دون او مخلوق اويند و به كلمةٍ من عند او ظاهر. و ابداً بدون خود معروف نگشته، بلكه ماسوايش به او معروف بوده و خواهد بود. چشم به نفس ظهور و بما يظهر من عنده داشته باش و شكر كن پروردگار را كه ظاهر فرمود مظهر نفس خود را بغتةً! چنانچه نقطه بيان مي فرمايد: و لقد قرب الزّوال و أنتم راقدون.[[36]](#endnote-37) شمس در قطب زوال مشرق و مضیء و اين مقام شكر است نه شكايت. رحمت را نقمت مدان و نعمت را غضب مشمر! اگرچه لم يزل ظهور مظاهر احديّه نعمت ابرار و نقمت فجّار بوده و خواهد بود[۱۱۴]فجّار و اشرار لازال نعمت را نقمت انگاشته اند و عنايت صرفه را غضب دانسته اند.

در تكميل دوره ذكر نموده بودی، بشنو بيان مٌنزل بيان - روح من فی حقائق الأكوان فداه - را كه به نصّ صريح مي فرمايند قوله - جلّ كبريائه -: مِن أوّل ذلك الأمر إلی قبل أن يكملَ تسعةُ كينونات الخلق لم تظهرْ. و إنّ كلّما قد رأيتَ مِن النطفة إلی ما كسوناه لحماً، ثمّ إصبر حتّی تشهد خلقَ الآخر. إذاً قل: "فتبارك الله أحسن الخالقين!" و أشهد أنّ فرقَ القائم و القيّوم عدد تسعة. ذلك ما تكملنّ الكينونيات فی مقاعدهنّ. ذلك فرق بين كلّ أعظم و عظيم.[[37]](#endnote-38) و در مقام ديگر: و لَتُراقبنّ فرق القائم و القيّوم، ثمّ فی سنة التّسع كلَّ خير تُدركون.[[38]](#endnote-39) و در اين مقام نازل: هذا ما وعدناك قبل حين الّذی أجبنا: إصبر حتّی يقضی عن البيان تسعة، إذاً قل: "فتبارك الله أحسن المبدعين."[[39]](#endnote-40)

ای صاحب بصر و انصاف دار، علی زعم خود چشم بگشا و از "ظهور تسع" تا حين "خلق آخر" مشاهده كن و به "تبارك الله احسن الخالقين" و "تبارك الله احسن المبدعين" ناطق شو! ملاحظه كن كه در تكميل خلق و اعظميّت ظهور بعد در فرق قائم و قيّوم و همچنين اعظم و عظيم تصريحاً من غير تلويح[۱۱۵]مي فرمايند. و چون مدّت منقضی شد و ميقات الله به آخر رسيد ظَهَرَ جمالُ التّسع بسلطانٍ مبين. إذاً فزع كل ُّ مَن فی السّموات و الأرض إلاّ مَن أتی اللهَ بقلبٍ سليم. إتّقوا الله، يا قوم، و لا تتّخذوا القيّومَ مهجوراً بينكم! خافوا عن الله و كونوا من المتّقين! إيّاكم أنْ تُحرّفوا كلماتِ الله عن مواضعها، لأنّ ذلك خطأ عظيم فی ألواح عزّ حفيظ. ولكن نطفه مقام بلوغ را ادراك ننمايد، چنانچه اليوم ادراك بيانات الهی را احدی ننموده إلاّ مَن شاء ربُّك. اگرچه اين كلمات را به ظنونات باطله خود تأويل نموده تحريف خواهند نمود، چنانچه نقطه اولی - جلّت عظمته - خبر داده.

حال از اينها گذشته يك ذكر مي نمايم، لعلّ به آن مستشعر شويد و به شعور آئيد. اگر نفسی مذكور دارد كه شجره از حين إلی انقضاء دوهزار سنه به اوراد لطيفه حمريّه معطّره ظاهر خواهد شد، با كمال طراوت و نضارت و عطر و روايح محبوبه، و حصر نمايد كه شما ناظر به خود آن شجره و ظهور آن باشيد نه دون او، و بعد صبح از خواب برخيزيد و بغتةً ملاحظه نمائيد كه آن شجره طيّبه مباركه به اوراد حمريّه لطيفه منيعه ظاهر شده، حال چه مي كنی؟ انكار خواهی نمود آنچه به بصر مشاهده مي كنی[۱۱۶]و به شامّه مي يابی، يا به آنچه ديده موقن خواهی شد؟ لا والله شما و امثال شما از آن نفوسی مشاهده مي شويد كه آن اوراد مشهوده ظاهره را به احجار ظنون و هوی در هم ريزند،كه اين زود به ثمر آمده بايد دوهزار سنه بعد از اين اوراد ظاهر شود و از اين شجره مشهود آيد. أفّ لكم، يا ملاء المتوهّمين!

مع آن که به نصّ صريح منزل بيان ابداً ظهور بعد محدود به وقتی نشده، چنانچه منصوصاً مي فرمايد اگر اين حين بخواهد ظاهر شود مختار است، چه كه عارف به حين ظهور احدی إلاّ الله نبوده و نيست. و در جميع بيان مي فرمايند منوط به اراده و مشيّت خود آن سلطان احديّه است. يُظهر نفسَه كيف يشاء و يُريد. **إنّما الدّليل آياته و الوجود علی نفسه نفسُهُ إذ الغير يُعرف به و هو لا يُعرف بدونه. سبحان الله عمّا تصفون**.[[40]](#endnote-41) و همچنين می فرمايند: **چه كسی عالم به ظهور نيست غير الله هر وقت شود بايد كلّ تصديق به نقطه حقيقت نمايند و شكر إلهی به جا آورند.[[41]](#endnote-42)**

حال ملاحظه نمائيد كه به چه صراحت مي فرمايند كه هر وقت ظاهر شود بايد تصديق نمايند. مع ذلك به جای آن که فرموده شكر الهی به جا آورند، عوض شكرْ شكايت آغاز نموده، و به جای تصديق سهام كين و سيف بغضا بر آن[۱۱۷]مُطاف ارواح نبيّين و مرسلين هجوم نموده اند. بگو: ای محروم، ملاحظه نما كه سلطان معلومْ آن ظهور محتوم مكنون را به هيچ شرطی مشروط فرموده؟ فآتِ بها! لا فو الّذی خلق الممكنات بكلمة من عنده. أبداً اين ظهور را معلّق و مشروط به امری و شرطی نفرموده اند. چه كه شرط در آن ساحت مفقود صرف است و جز نفس او بر او احدی محيط و مطلع نه.

مي فرمايد: آياتش دليل بر او است و ظهور و وجودش مُثبِت نفسش. مع ذلك به كلمات موهومه و اشارات نالايقه حقّ منيع را محدود نموده اند. فويل لهم و بما إكتسبتْ أيديهم. كلمات الهی را به هواهای خود تحريف منمائيد و تفسير مكنيد، چه كه احدی به مقصود آن فائز نشود. چنانچه در احكام ظاهريّه رؤسای بيان را امر فرموده اند كه از جناب آسيّد حسين - عليه بهاءالله- كه تلقاء عرش بود سؤال نمايند. مي فرمايند، چه كه شما عارف به مراد الله نيستيد. مع ذلك شما معرض بالله را نفس الله دانسته ايد.

از اين گذشته (خاتم النّبيّين) از محكمات آيات كتاب ربّ العالمين است. اگر هزار و دويست و هفتاد سنه احدی به معنی آن مطّلع شد حال هم معانی كلمات منزله بيان را نفسی دون الله مي تواند ادراك[۱۱۸]نمايد. بسيار تفكّر نمائيد در آنچه ذكر مي شود و از قلم به اذن الله جاری مي گردد، كه شايد از صرير قلم اين ضعيف به جمال قدم فائز شوی. إنّه لَيهدی مَن يشاء إلی صراطٍ مستقيم.

و ديگر معلوم نشد مقصود شما از تكميل چه بوده. اگر مقصود تكميل آيات الهيّه است كه آن در حين نزول كامل، و ابداً در آن ساحت نقص راه نداشته و نخواهد داشت. ما نزّل مِن عنده كان كاملاً مِن قبل و يكون كاملاً من بعد و فی الحين. واگر مقصود تكميل نفوس است كه نفوسی مشاهده شده هرچه مدّت طول كشيد ناقص تر ظاهر شده اند. چنانچه در منتهی دوره فرقان به عقيده شما منتهی كمال رؤسای آن عصر آن بود كه جميع الواح الله را طرد نموده و به رسل الهی وارد آوردند آنچه شنيده ايد. و يا از تكميل تكميل اعمال ظاهريه مقصود است؟

اگر اين است كه مشاهده شده اكثری را همان اعمال سبب احتجاب گشته. چنانچه ملاحظه شد كه عاملين فرقان

چون ظهور نيّر اعظم را مخالف اعمال خود مشاهده نمودند، فتوی بر قتلش دادند و سفك دم مطهّرش نمودند. و همچنين اهل انجيل و همچنين اهل تورات تا منتهی شود ظهورات به بديع اوّل.

بدان كه تكميل كلّ شیء منوط[۱۱۹]به قول و تصديق نقطه حقيقت بوده. بشنو كه نقطه بيان - روح ماسواه فداه - چه مي فرمايد كه شايد از كوثر بيانات رحمن از غبار تيره اشارات مظاهر شيطان مطهّر شوی. اگرچه يقين است كه كلمات الله در تو اثر ننموده و نخواهد نمود، ولكن لحاظ الله در اكثر بيانات متوجّه افئده مخلصين از عباد خود بوده. چه كه آن نفوس مقدّسه منقطعه روايح مسك معانی را از فرسنگ های بعيده استشمام نمايند و به كلمات الهی از كلمات عالمين منقطع شوند. قوله - تبارك ذكره - : فإنّه لو يجعل ما علی الأرض نبيّاً ليكوننّ أبنياءَ عند الله.[[42]](#endnote-43) از اين بيان رحمن حقيقت تكميل را ادراك كن كه شايد متنبّه شوی و خزف اشارات به بحر لؤلؤ معانی الهی هديه نفرستی، و موقن شوی به اين که كلّ امور از حقّ ظاهر و به حقّ راجع و به تصديق او ثابت و محقّق.

قدری تفكّر نما: مع آن که منتهی رتبه تكميلِ هياكلِ بشريّه به رتبه نبوّت است، و اكثری اين رتبه بلند اعلی را محال دانسته اند كه نفسی به آن مقام فائز شود، مع ذلك مي فرمايند اگر آن ظهور اعظم اراده فرمايد جميع ما علی الارض را به اين رتبه، كه اكمل مراتب بوده نزد كلّ، فائز مي فرمايد. فو عمره، لِمثل هذا الرّبّ ينبغی[۱۲۰]أنْ نفدی أنفسنا و أرواحنا، ثمّ ذواتِنا و حقائقَنا، و هذا قليلٌ عند ظهور عطاياه و بروزِ مواهبه الّتی أحاطتْ الثّقلين.

اگر نفسی به دوام ملك و ملكوت عمر نمايد و به كلّ اعمال عامل شود و در ظهور اقلّ مِن آن توقّف نمايد جميع اعمال او، كه در زمن لا يحصی عامل بوده، هباء مي شود، بلكه وجود و كينونتش لاشیء مي شود، تا چه رسد به تكميل او. و همچنين اگر در اين مدّت نعوذ بالله تارك كلّ اعمال بوده و در حين ظهور فائز به قول "بلی" شود جميع اعمال در حقّ او ثبت و عند الله كامل بوده و خواهد بود.

بر تكميل دوره احدی إلاّ الله مطّلع نه. بسا كه در اقرب مِن آن تكميل ظاهر و بسا كه در الف سنه و فوق آن تكميل نمي شود. و اين بسی واضح است كه تكميل هر شیء به تصديق الله بوده، نه به طول مدّت و ظهور اوهام ناس. نفس ظهورِ بعد بنفسه دليل بر تكميل ما ظهر فی ظهور القبل بوده. به حقّ ناظر باشيد نه به طول مدّت و زمان، چه كه حقّ قادر است در آنی كلّ اوان را منقضی فرمايد و يا آن که يك آن را در صدهزار سنه امتداد دهد. له الخلق و الأمر، كلُّ بأمره يعملون.

در اين مقام چند فردی از لسان ابدع امنع در عراق نازل، لاجل تنبّه ذكر مي شود.

**سائلی مر عارفی را[۱۲۱]گفت**

**كی تو بر اسرار الهی برده پی؟**

**وی تو از خمر عنايت گشته مست**

**هيچ يادت آيد از روز الست؟**

**گفت ياد آيد مرا آن صوت و گفت**

**كو بدی بود و نباشد اين شگفت**

**هست در گوشم همی آوای او**

**و آن صدای روح و جان افزای او**

**عارفی ديگر كه برتر رفته بود**

**درّ اسرار الهی سفته بود**

**گفت آن روز خدا آخر نشد**

**ما در آن روزيم آن قاصر نشد[[43]](#endnote-44)**

اين كلمات مخصوص آن ذكر شد كه معلوم شود ادراك اين امور منوط به عرفان عارفين است. هر نفسی اين مراتب را ادراك ننمايد و اطّلاع نيابد. عجب است كه تو خود را عارف مي دانی و از كلمات عرفا هم اطّلاع نداری، و إلاّ در اين مقام اعتراض نمي نمودی. چه كه عرفا برآنند كه اسماء الهی در كلّ حين مؤثّر، چه كه تعطيل جايز نه. و لذا گفته اند اسم "مُمِيت" در كلّ حين كلّ موجودات را از وجود اضافی به عدم اضافی راجع مي نمايد، و همچنين اسم "مُحْيِی" و "مُبعِث" در كلّ آنْ كلّ اكوان را از عدم اضافی به وجود اضافی جلوه مي دهد. چنانچه آيه مباركه (بَلْ هُم فی لِبْسٍ مِن خلقِ جديد)[[44]](#endnote-45) را در اين مقام تفسير نموده اند.

در اين صورت آن خلقِ بعد در حينِ قبل موجود نه، و همچنين در حينِ قبلْ آن خلقِ[۱۲۲] موجودِ حينِ بعدْ معلوم نه. پس چگونه تصوّر تكميل شیء از اشياء نموده اند؟ چه كه آن شیءكه در اين حين موجود است در حين بعد نيست، چه كه تجدّد و حدوث است از برای اين شیء. چگونه تكميل دست مي دهد؟ اگر بگوئی در همان حين محدثه در حين مي شود، اين طول مدّت لازم نداشت و ندارد. و اگر ناس قابل ادراك معانی كلمات الهيّه مي بودند هرآينه در اين مقام تفصيلی ذكر مي شد تا آن که از جميع عرفان قبل و بعد منقطع شده و به شريعه عرفان بديع، كه اليوم از يمين عرش رحمن جاری است، توجّه نمايند.

بشنو ذكر اين فانی را و امر را بر خود مشتبه منما! كلمات الهی را احدی ادراك ننموده و نخواهد نمود. چه كه مفتاح ابواب او به يد مقتدر قدير بوده، و تا ختم اناء معارف الهيّه را يد قدرت نگشايد احدی بر آن مطّلع نشده و نخواهد شد، بلكه عرف آن را هم نيافته و نخواهند يافت، چنانچه تا يد قدرت ظهور قبل ختم كنائز علوم فرقان را نگشود احدی ادراك ننمود.

باری تكميل در دست قدرت حقّ بوده و خواهد بود. تكميل هر دوره به ظهور بعد بوده و در حين ظهور تكميل حقيقی واقع، ولكن استطاعت ادراك آن را امثال آن نفوس ضعيفه نداشته وندارند، چنانچه ادراك آن انقضای[۱۲۳]خمسين الف سنه در ساعت واحده نشده. و اگر نفسی هم ادّعا نموده بر حسب تقليد بوده إلاّ مَن علّمه الله مِن جواهر علمه. بسا از علوم ربّانی كه در سماء علم لدنّی الهی وديعه مانده. ديگر تا چه وقت و زمان از افق امكانْ مظاهر قدسيّه و مطالع منيعه ظاهر شوند و مستعدّ ادراك گردند و از سماء مشيّت علی قدر مقدور نازل شود، الأمر بيده يفعل مايشاء و لا يُسئل عمّا شاء.

و اين که نوشته بايد از فرمايش ربّ اعلی به قدر جوی تخلّف ننمايد، معلوم نشد كه اين حكم حكم شما است بايد عمل شود يا حكم نقطه بيان. نقطه بيان مي فرمايند عمل او ميزان كلّ بوده و به هر چه آن وجود مبارك عامل شود بايد كلّ عامل شوند. گويا اصلاً بيان را نديده و اطّلاع هم نداری. به تعليم شيطان ناطقی و به تحريك او متحرّك.

آخر ای نفسي، كه به عرفان موسومی و خود را عارف دانسته، از خود هم يك اظهار وجودی بنما و خود را مثل اغنام مكن كه هر راعی به هر جهت اراده نمايد شما را ببرد! و ای كاش راعی انسان مي شد، راعی ذئب پيدا نموده ايد و جميع عرفان و ايقان و ثمرات توحيدت را در ساعت اوّل ملاقات بلع نموده و حال جسدی ميّت و لاشیء مشهودی. و به قسمی هم ميّت[۱۲۴] و لاشیء ملاحظه مي شوی كه به صدهزار صوْر هم مهتزّ نشوی و به حركت نيائی. به حقّ معبود يكتا كه دلم بر تو و امثال تو مي سوزد، چه كه كينه و بغضا در اين قلوب نبوده و نيست. و آنچه ذكر شده و مي شود خالصاً لوجه الله بوده و خواهد بود.

و ديگر طلعت ابهی - روح ماسواه له الفداء – به جميع اعمال عاملند لو أنت مِن المتبصّرين. چند سنه می شود كه اين عبد ليلاً و نهاراً معاشر بوده. فوالله الّذی لا إله إلاّ هو، كه امری كه فی الجملة مكروه باشد از اين جمال مبارك ديده نشده. جميع اشياء بر تقديس ذات مقدّسشان شهادت داده و مي دهند. در ليالی و ايّام جز ذكر الله و ارتفاع كلمته از آن بيت مطهّر مقدّس استماع نشده. خود شما اگر قدری به انصاف بيائيد شهادت مي دهيد كه مقدّسند از اوهام ماسواه و منزّهند از ادراك مادونه. كدام عمل فوق انفاق جان است در سبيل رحمن؟ آيا نشنيده ايد كه بيست سنه در سبيل الهی بر ايشان چه وارد شده؟ اگر چه آن مفتری خبيث اعمال خود و مرشدش را به جمال اطهر اقدس نسبت داده و تو هم من غير دليل و برهان از او پذيرفته، ولكن نه والله، به قول او و امثال او ذيل مطهّر نيالايد.

و اين که نوشته مدّعی در ظلّ افتاده، اگر چه از جمال[۱۲۵] اقدس اطهر جز عبوديّت صرفه چيزی استماع نشده، ولكن اين كلمه ملقی بسيار لغو بوده و خواهد بود. از اين قرار حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در ظلّ علمای عصر بوده، چه كه در آن عصر ظاهر و اگر از علما سلب نمايند در ظلّ رسول الله بوده. ما صغر شأنُهُم و قلّ عقلُهُم و صغر درايتُهُم و كبر قولُهُم. ولكن شهادت مي دهم كه قبل از ظهور در ظلّ نبیّ بوده و حين ظهور فوق كلّ ذی رسالةٍ.

قوله - عظم غلّه -: پس چنين شخصی اگر خود و اصحابش در تقرير و تحريرْ مدّعی آن شوند كه برتری از ربّ اعلی جسته و هست زهی تناقض. و خلاف صريح با مدّعای اوّل است ادّعای دو امر متناقض از شخصی بزرگ، بلكه از هر ذی شعوری قبيح است. هيچ عاقلی ادّعای دو امر متناقض صريح نمي نمايد، خصوص اگر ادّعای آن نمايد كه ربّ اعلی از يك كلمه من ايجاد شده. پناه بر خدا كه يك فی الجملة تجلّی اشخاص بزرگ به بعضی به جهت امتحان چه ادّعاها بروز مي نمايد و جمعی از عوامّ هم باور مي نمايند و بلا تصوّر تصديق مي كنند.

قل للمشركين: إذا لو تسمعون مِنّی فابكوا علی أنفسكم، ثمّ نوحوا لِقلّة عقولكم و درايتكم. ذكر امثال آن معرضين در كتاب قبل و بعد نازل. قوله تعالی:[۱۲۶](كَمَثَلِ الحِمارِ يَحْمِلُ أسْفَاراً)[[45]](#endnote-46). بگو: تناقض وجود خود شما است. او را از ميان بردار تا جز توحيد صرف و تفريد بحت مشاهده ننمائی. اگر تو بخواهی اين ادّعا را بفهمی و آنچه فرموده ادراك نمائی، كه شايد به منبع معين قدس لا يزال وارد شوی، اين است قوله - عزّ إجلاله-: **يا قوم، إنّی لجمالُ علیٍّ بينكم و نفسُ محمّدٍ فيكم و كينونةُ الرّوحِ بين السّموات و الأرض إنْ أنتم تعرفون.** و اين همان مطلبی است كه بعينه نقطه بيان فرموده. آن اراده نفس اين اراده بوده و خواهد بود، و آن مشيّت بعينه همين مشيّت بوده و خواهد بود، و اين مشيّت و اراده بعينه همان مشيّت و اراده بوده و خواهد بود. ذكر تناقض مِن غير شعور نموده. چه كه فی الحقيقة در حقّ جميع انبيا اين تناقض را ثابت نموده، زيرا كه هر نبیّ بعدی در ظلّ نبیّ قبل بوده و با ثبوت ظلّيّت ادّعای برتری كه نموده؟ نعوذ بالله، به قول مشركين تناقض است و از درجه اعتبار ساقط.

حاشا، ثمّ حاشا! قل: يا أيّها النّائم علی فراش الشّهوات و المسترضع عن ثدی الغفلة و الجهل و الهوی، تناقض را در ساحت اقدسِ مظاهر مقدّسه الهيّه راه نبوده و نخواهد بود. اين تناقض در نفس خلق است، نه در امر حقّ. بپذير قول اين عبد را[۱۲۷]و نفس خود را از ثقل حمل اين اشارات و كلمات نجات ده تا خفيف شده به هوای قدس روحانی پرواز نمائی و به مقرّ مقدّس از تحديدات بشريّه وارد شوی، تا آن ساحت را مقدّس از ذكر تناقض و اضداد و انقلاب و اختلاف و محاربه و مكالمه و مجادله و اشاره و دلاله يابی. چه كه آن مقرّ اطهر از اسطقسّات اضداديّه خلق نشده و از عناصر اربعه مختلفه به وجود نيامده. از عنصر روح ظاهر شده، هوايش عين نار و نارش نفس هوا و مائش صرف تراب. كلّ متّحدند من غير تغيير و اختلاف. و رطبش عين يبوست و يبوستش عين برودت و برودتش حقيقت حرارت. و از اين حرارت حركت ما فی الوجود خلق شده. لو لا الحَرّ لمْ تكن الحركة. و الحرارة هی الفاعل و إنّما الحركة هی الفعل.

ولكن امثال آن نفوس، كه از طين حرص و نار كبر و هواء نفس و ماء غفلت خلق شده اند، البتّه به آن مقرّ اقدس اطهر، كه مقدّس از عرفان كلّ مَن فی الملك بوده و خواهد بود، نتوانند تقرّب جست. لو يخطر التقرّب ببالهم لَيحترقون فی الحين. آنچه در مظاهر قبل ذكر شده در اين ظهور ابدع امنع هو به هو و كلمه به كلمه و حرف به حرف ذكر مي شود. يَرجِعُ التّناقض و الأضداد[۱۲۸] إلی أشكالهم و أمثالهم و يبقی الإتّحاد و الإئتلاف لأحبّاء الله فی المبداء و المآب. ای منصف، به قول خود ظلّيّت فرض مگير و ما يظهر مِن جمال الأبهی را تناقض مبين!

و ديگر نوشته بودند: خصوص اگر ادّعای آن نمايد كه ربّ اعلی از يك حرف من ايجاد شده. از اين قسم كلمات جعليّه شركيّه، كه آن نفس مشرك به شما القا نموده، از انفس خبيثه مشركه در جميع اعصار ظهور مظاهر الهيّه ظاهر شده، تخصيص به اين ظهور بديع نداشته و ندارد. چنانچه در ظهور نقطه بيان - روح ما سواه فداه -نسبت كذب و افترا و شرك و كفر به آن شجره طيّبه الهيّه داده اند و كلّ استماع نموده و مي دانند. لذا اگر از امثال آن معرضين اين كلمات ظاهر شود عجب نيست، چه كه لازال شأن آن مردود و امثال او اين بوده و خواهد بود. فوالله هر ذی بصری از امثال اين كلمات ايقان و تصديقش به حقّ زياد شده و خواهد شد. چه كه اين امور از سنن امر بوده و خواهد بود، چنانچه در كلّ كتب از قبل و بعد مسطور است: (وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِم لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِهِ بِالبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الحقَّ، فَأَخَذْتُهُم فكيف كان عِقَابِ.)[[46]](#endnote-47) و در مقام ديگر: (وَ مَا يَأتِيهِم مِن رسولٍ إلاّ كانوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ).[[47]](#endnote-48) لذا هر چه[۱۲۹] از اين اعتراضات ذكر شود صدق كلمات الهی، كه دركتب او ثبت شده، نزد موقنين و متبصّرين ظاهر شده و مي شود.

بگو: ای بی بصر، آنچه از بيانات بديعه منيعه نازل شده حقّ نازل فرموده. آيا نشنيده كه از سماء احديّه نازل، قوله – جلّ كبريائه و عزّ إعزازه-**: يا قوم، إنّی قد كنتُ راقداً فی البيتِ و صامتاً عن الذّكر، هبّتْ علیّ نسماتُ الله و أحيتْنی بالحقّ و أنطقنی بثناء نفسه و جعلنی هدیً و ذكریً للعالمين. و كلّما أريد أنْ أصمتَ، روحُ القُدُس يُنطقنی بالحقّ و روحُ الأعظم يهتزّنی و روح البقاء يُحرّك قلمَ البهاء إن أنتم من العارفين.**

**يا قوم، خافوا عن الله، ثمّ أستحيوا عن جماله و لا تتكلّموا بما يلعنكم به كلّ الذّرّات و عن ورائها لسان الله الملك الصّادق الأمين. و ليس هذا من عندی، بل من عنده لو أنتم من الشّاعرين. فوالله لو كان الأمر بيدی لسترتُ نفسی عن أبصاركم و ما ألقيتُ كبدی تحت مخاليب ذئاب الأرض و كان الله علی ما أقول شهيد.**

**إيّاكم، يا قوم، أن تمنعكم النفس و الهوی عن الصّعود إلی مقرّ الأقصی. فانظروا بطرف الإنصاف إلی حجج النّبيّين و المرسلين. تالله إنّ هذا لغلامُ الرّحمن قد أظهره الله بين ملاء الأكوان و إصطفاه مِن بين بريّته و أظهره بطراز[۱۳۰] نفسه بين العالمين، و يقول فی كلّ حين مخاطباً إلی ملاء اليهود:**

**أن يا ملاء العنود، تالله قد جائكم الموعود. و إنّ هذا لهو الرّوح إنْ تُريدوا أنْ تُصلّبوه فافعلوا ما شئتم و لا تكوننّ مِن الصّابرين. ثمّ يخاطب ملاء الإنجيل و يقول: إن تريدوا أن تجادلوا محمّداً رسول الله إنّ هذا لمحمّد بينكم، فافعلوا ما أردتم لأنّه أنفق روحه فی سبيل الله المهيمن العزيز القدير. ثمّ يخاطب أهلَ الفرقانِ و يقول: يا ملاء الطّغيان، إنْ تشائوا أن تُعلّقوا مظهر نفسی الّذی سمّی بعلیٍّ فی الهواء، تالله إنّ هذا لعلیٌّ قد حضر تلقاء وجوهكم، يا ملاء الذّئاب، ثمّ يا شِرذِمَة الخنازير، فافعلوا به ما شئتم و لا تصبروا أقلّ مِن حين لأنّه ما إتّخذ لنفسه معيناً و لا ناصراً. و علّمه الله بالحقّ ماورد عليه و يرد يا جنود الشّياطين!**

**ثمّ يخاطب ملاء البيان و يقول: يا ملاء الطّغيان و الكفران، قد جائكم الموعود الّذی وُعِدْتُم به فی كلِّ الألواح. فو جماله إنّه قد ظهر بالحقّ و ما حفظ نفسه فی سبيل الله الملك المتعالی العزيز الحميد و كان بين يدی الأعداء فی كلّ اللّيالی و الأيّام و نصر أمرَ ربّه بنفسه المتعالی العزيز الجميل. و ورد عليه ما لا يذكر بالبيان و ما إطّلع به أحدٌ إلاّ الله الّذی بعثه بالحقّ و أرسله علی العالمين. أنتم إنْ تريدوا أن[۱۳۱]تقتلوه كما قتلتموه، فافعلوا ما شئتم لأنّه ينتظر ما وُعِدَ به فی كلّ الألواح إن أنتم من العارفين.**

**إذاً يخاطب علیٌّ عن يمين العرش ملاءَ البيان و يقول: يا عبادِ، أما بشّرناكم بهذا الظّهور فی كلّ الألواح؟ أما أخذتُ عنكم عهد نفسه فی ذرّ البيان؟ إذاً فاستحيوا عن جمال الرّحمن و لا تفعلوا ما يرتفع به ضجيجُ أهل ملاء الأعلی. خافوا عن الله و لا تكوننّ من الظّالمين. تالله إنّی قد فديتُ نفسی شوقاً للقائه و طلباً لوصاله و أكون معه فی كلّ الأحيان و أبكی علی ماورد عليه منكم، يا معشر الظّالمين!**

**فآه اه بعد وصايای قد فعلتم ما لا فعل أحدٌ بأحدٍ. إذاً بكی و يبكی مظاهرُ النّبيّين و المرسلين. فوالله يا قوم، إنّی جعلتُ كلَّ الأمور فی قبضته و ما تحرّكتُ فی أيّامی إلاّ بذكره و ثنائه و ما تفوّهتُ إلاّ بإسمه و ما أمرتُ العباد إلاّ بالدّخول فی ظلّه العزيز المنيع. فياليت أنتم فعلتم كما فعلت اليهود بالرّوح و عملتم بما عمل ملاء الإنجيل بمحمّد رسول الله و إرتكبتم ما إرتكبت به ملاء الفرقان حين ظهوری بالحقّ بسلطانٍ مبين.**

**لا فو نفسی، ما قنعتم بما فعلوا هؤلاء و تفعلون ما يستعيذ منه حقائق كلّ الملل لو أنتم من الشّاعرين. أتقتلون الّذی سفك دمّی فی سبيله؟ تالله بعد سفكه علی الأرض نقش بإسمه المتعالی[۱۳۲] العزيز البديع. يا قوم، فاستحيوا عن الله و لا تُدحضوا الحقّ بما عندكم و لاترتكبوا ما يجعلكم محروماً عن نفحات الله العزيز الحكيم. إسمعوا قولی، ثمّ إرجعوا إليه، ثمّ توبوا و إستغفروا لعلّ يغفركم ببدايع رحمته و يطهّركم عن دنس العصيان و عن رجس أنفسكم، يا ملاء الغافلين!**

**فوالله يا قوم، إنّی نزّلتُ ما يرد عليه فی الألواح، فسوف يظهر ما رقم من قلم الأعلی علی ألواح عزّ حفيظ. إذاً ينوحنّ قبائل مدائن الأعلی و أنتم تفرحون فی أنفسكم و تلعبون بآيات الله بعد الّذی بها بشّرناكم فی صحائف عزّ منيع. يا قوم، إنّه روحی و أنا روحه و لم يزل كان مشيّتی مشيّتَهُ لا تفرّقوا بينی و بينه. و كلّما يظهر من عنده لكان محبوبَ قلبی و فؤادی لو أنتم من الموحّدين.**

اين بدايع كلمات الهی، كه از سحاب فيض رحمت رحمانی نازل شده، اين عبد ذكر نموده كه شايد عباد غافلين به شعور آيند و قياس به نفس ننمايند، و آنقدر مشعر شوند كه معرضين از اين آيات بدع ربّانی معارض و محارب با حقّ بوده و خواهند بود، چه كه منزل آيات حقّ است. حال اگر با پروردگار عالميان محاربند خود مي دانند، مفرّی از برای نفسی اليوم نه و مقرّی مشهود نه، مگر آن که يا بايد اقرار نمايند[۱۳۳]به آنچه ظاهر شده، يا آن که بايد به جميع صحف و كتب و زبر كافر شوند. اين است قول حقّ و نيست بعد از حقّ مگر گمراهی آشكار و هويدا.

مَثَل معرضين مثل نفوسی است كه در حين ظهور نقطه اولی بعضی اعراضاً عن الله و اعتراضاً عليه مذكور مي نمودند: اين سيّد ادّعای ولايت نموده و بعضی ادّعای نبوّت و بعضی ادّعای ربوبيّت، و هر كدام از مغلّين به كلمه ناطق. و آنقدر ادراك ننمودند كه بايد معيّن نمود كه منزل كي است، و منزل هم معلوم نمي شود إلاّ از نفس آيه. و قد خسر الّذينهم كفروا و أشركوا بالله و بغوا علی الله المهيمن القيّوم.

و ديگر ذكر تجلّی نموده بودی. و الله آن نفس ملقی و مرشدش نه تجلّی را ادراك نموده و نه مجلّی را، چه كه اگر ادراك نموده بودند به حقّ اعتراض نمي نمودند. سزاوار بود كه اين كلمات را به نفس معرض بالله راجع كنی، چه كه از قميص يك اسمی از اسماء بر حقّ استكبار نموده و كافر شده به نفسی كه به او ادّعای ايمان مي نمايد. آيات او را مي خواند و بر كينونتش سيف مي زند. يفعل و لا يشعر، يقول و لا يعرف. هو و أمثاله عند الله فی حدّ سواء، إلاّ أنّه أشرّ و أظلم. أعاذنا الله و أحبّائه مِن شرّه و شرّهم و إنّه لهو الحافظ الحاكم العليم الخبير.[۱۳۴]

و ديگر ذكر عوامّ نموده بودی و اين که بلا تصوّر تصديق مي كنند. حال تو انصاف ده اين عبد حال شش سنه مي شود كه ليلاً و نهاراً در خدمت حاضر و با هر يك معاشر بوده و هستم و آنچه به چشم خود ديده ام مي گويم، و شما محض قول يك مفسد خبيث ملحدی، كه آسمان سايه نيانداخته بر مفسدی مثل او. حال اين عباد بلا تصوّر تصديق حقّ نموده اند، يا تو؟ فو الله حمير بر عقل و درايت آن نفس مشرك، كه اين كلمات را به تو القا نموده، مي خندد چه جای انسان. مع ذلك اين عباد را عوامّ دانسته و ذكر نموده كه بلا تصوّر تصديق حقّ نموده ايم. يقين تو خود را عالم مي دانی.

اولّاً اين که اين مطلب از كجا بر شما معلوم شد، چه كه خدمت جمال ابهی نرسيده ايد؟ هيچ منصفی چنين ارتكابی ننموده كه نديده و نرسيده به مجرّد حرف اخبث ناس و افسدهم بردارد من غير شعور آنچه از قلم جاری مي شود نوشته و به شهرها بفرستد. كاش به قول طلبه های مدرسه هم عمل مي نموديد، چه كه نزد آن طايفه تصديق منوط به سه تصوّر بوده: اوّل موضوع و ثانی محمول و ثالث نسبت حكميّه، و بعد تصديق ثابت مي شود و جاری مي گردد. آن موضوعی كه تو فهميده[۱۳۵] چه بوده و آن محمول كدام است؟ و فوالله إرتكبتَ ما لا إرتكبه أحدٌ مِن الجاهلين.

بلی، اين عباد تصديق مظاهر الهيّه از قبل نموده و از بعد هم بفضل الله و منّه خواهند نمود، و إنشاءالله از عنايت و مكرمت او به هيچ حجابی محتجب نشويم و به هيچ منعی ممنوع نگرديم. فوالله آنچه از آن ملحد خبيث شنيده، كذب صرف و افتراء بحت بوده، و نمي دانی كه بنفس كه مؤانس شده. تالله الحقّ، يفرّ الجحيم من نفسه و يستعيذ الحسبان بالله من وجهه و لقائه. به حقّ ايشان كه اگر يك كلمه صدق اين عباد از اين دو نفس استماع نموده! و نمي دانی چه كرده اند. به كلّ ظلم قيام نمودند و بعد نظر به القای شبهه در قلوب ناس و ستر اعمال مردوده شنيعه خود، مفترياتی به حقّ نسبت داده اند كه احصای آن ممكن نه. اميدوارم كه در دنيا و آخرت خير نبينند و به عذاب دنيا قبل عذاب آخرت معذّب شوند.

باری للّه كلمه ذكر مي شود كه شايد از تصوّر و تصديق و بديهيات و نظريات خود طاهر و مقدّس شوی و به شريعه تصديق، كه عين و حقيقت تصوّر است، وارد شوی. نقطه اولی - جلّتْ عظمته - مي فرمايند: قبل أن يعرّفكم نفسَه أنتم فی نار الحبّ تدخلون.[[48]](#endnote-49) مي فرمايند[۱۳۶]قبل از آن که آن جمال قدم بشناساند نفس خود را، شما در نار حبّ او داخل شويد. و اين عباد سال های سال است كه ذكر و ثنای ايشان را از كلّ عباد شنيده ايم، تا اين که به شريعه قرب وارد شديم و در كلّ حين ديده آنچه از احدی نديده و نشنيده ايم. و از كلّ اين امور گذشته آيات الهی بمثل باران نيسانی در كلّ حين نازل. مع ذلك چگونه توقّف جايز، با آن که نقطه بيان تصريحاً در كلّ بيان مي فرمايند منتهی جدّ و جهد خود را نموده كه به قدر قول "بلی" توقّف ننمائی كه همان قدر در نار خواهی بود و جميع اعمالت هباء مي گردد.

بسيار اين عبد شرم نمود از اين كلمه تو. خود تو هم تصديق اين عبد مي نمودی، ولكن حجاب حايل شد. نسئل الله بأن يرفعه بقدرته لِتشهدَ شمسَ وجه ربّك مشرقاً مضيئاً طالعاً بين العالمين. و الله حيرت فوق حيرت است كه چه باز داشته تو را كه به هتك حرمت حقّ كمر بسته و به منتهی سعی به مجادله و محاربه بر خواسته. فوالله سيفُ إعراضِكَ أحدُّ مِن سيفِ الحديد، لأنّ منه يُجرَحُ جسدُ الظّاهر و مِن سيفك قُطع أكبادُ الوجود من الغيب و الشّهود. ولكن أنت تفرح فی نفسك كأنّك لا ذنبَ لك. نسئل الله بأن يُرجع إليك ما عملتَ و فعلتَ[۱۳۷]و إرتكبت أو يكفّر عنك خطيئاتِك و يهديك إلی نفسه و يرزقك لقائه العزيز المنيع.

و اين که اين عباد را عوامّ ذكر نموده، قسم به مربّی امكان، همين قول شما دليل بر حجيّت اين امر است. چه كه در اوّل ظهور ستّين اعتراضاً علی الحقّ بعينه همين قول را ذكر مي نمودند، و از قبل هم در احيان مظاهر ظهورْ لسان مشركين به اين كلمات ناطق. چنانچه در كتاب مبين نازل، قوله تعالی: (فقال الملاءُ الّذين كفروا مِن قومه ما نَرَاكَ إلاّ بَشَراً مِثلَنَا و ما نراكَ إتَّبَعَكَ إلاّ الّذينهم أراذِلُنَا بَادِی الرّأْیِ و ما نری لكم علينا مِن فضلٍ بَل نَظُنُّكُم كاذِبِين)[[49]](#endnote-50)، كه جميع مؤمنين به حقّ را اراذل و عوامّ مي شمردند.

و الله انعام از قول آن ملقی ملحد ننگ دارند. بگو: خود را بشناس و به حدّ خود تكلّم كن! قدرت از آنچه القا نموده مشهود و معلوم شد. إنّا لا نُشرك بربّنا أحداً و لا نتوجّه إلی أحدٍ دونه. بحول الله و قوّته در اين مقام چون مشاهده شد، كه معرضين از كأس غرور شاربند و از كوب كبر مشروب چه كه عارفين بالله را عوامّ ذكر نموده اند، لذا لازم شد كه اين عبد بعضی از آيات نقطه اولی - روح ماسواه فداه – را ذكر نمايم تا اقلّاً عالم از جاهل تميز داده شود. قوله - عزّ ذكره -: قل: ما خَلَقَ اللهُ شيئاً أعزَّ مِن العلم عنده، كلّ به يُخلقون[۱۳۸]، كلّ به يُرزقون، كلّ به يَميتون، كلّ به يحيون. ذلك علمكم بالله، ثمّ بمظهر نفسه فی كلِّ ظهور، ثمّ ما يظهر مِن عند مظهر نفسه. دون ذلك لمْ يكنْ عند الله بعلمٍ إن أنتم تعلمون. و عند ظهور الأُخری كلُّ العلم علمُكُم به و ما يظهرُ مِن عنده، لا بما قد ظهر مِن قبل. و علمكم بما قدّر مِن قبل، فإنّكم أنتم حينئذٍ به لا تُوجرون، بل عنه تسئلون. ينبغی فی كلّ ظهور أدلّاء ذلك أن يحيطون بما نزّل فی ذلك الظّهور، لا علی فصل الّتی أنتم تفصلون. إلی أن قال - عزّ ذكره -: بل الأمر أن تتركنّ كلَّ ذلك و تعد من أنفسكم و علمكم إن أنتم بالله و آياته مؤمنون.

حال قدری ملاحظه در اين كلمات الهيّه لازم كه شايد علمی را، كه لم يزل عند الله محبوب و محمود بوده، ادراك نمايند و معرضين بالله را عالم ندانيد. فو الّذی أيّد الرّوح بالرّوح، اليوم اگر كلّ مَن فی السّموات و الأرض به تمام علوم ارض ظاهر شوند و در امر بديع توقّف نمايند از جهلا عند الله مذكور. مؤيِّد اين بيان نصّ بيان نقطه بيان - روح ما سواه فداه –، قوله - جلّ و عزّ - مخاطباً لحرف الحیّ: إنْ آمنتَ به سواء علمتَ من شیء أو لا علمتَ، فلا ينقص مِن فضلك من شیءٍ، ولكن إن إحتجبتَ عنه إن علمتَ كلَّ علمٍ لا ينفعك.[[50]](#endnote-51) به نصّ آن جوهر وجود اليوم اطلاق اسم "عالِم" بر احدی[۱۳۹]نخواهد شد، مگر آن نفوسي كه به قميص ايمان امر بديع مزيّن شده اند.

عجب است مع اين آيات واضحات، مع ذلك مؤمنين بالله را عوامّ ناميده ايد. چه زود نَفََس رحمن از آن قلوب منقطع شده و از نفس سبحان محتجب گشته اند. چه كه اگر اقلّ مِن ذر رايحه علم و حكمتش بر نفوس معرضه مرور مي فرمود، هرگز به اين كلماتی، كه پست ترين ملّت فرقان سال ها به آن مستدلّ بوده اند، مشغول نمي شدند. فواحسرتا عليهم بما إرتكبوا فی جَنْب الله و كانوا مِن الخاسرين!

نغمه ديگر آن سلطان احديّه را بشنو. مخاطباً لحرف الحیّ مي فرمايند قوله - عزّ بيانه -: فإنّه يُعرّف كلَّ شیء نفسَه بنفسِهِ، فمَن يقدر أنْ يعرفَهُ بغيره؟ ألا إنّك لو أدركتَ يومَ ظهوره إنْ عرفتَه بأعلم علماء البيان ما عرقتَهُ. و إن رأيتَهُ واقفاً فی أمره، ثمّ ذكرتَ عليه إسمَ الإنسانيّة ما أنفيتَ حروفَ النّفی لإثبات مظهر الأحديّة.[[51]](#endnote-52)

فما أعزّ كلماته و أحكم إشاراته و أظهر برهانه و أجلّ بيانه، ولكن أنتم، يا ملاء البيان، ظلمتم علی نفس الله و كينونته. و إنّه ما قصّر فی بيانه، قد شرّع لكم كلّ مناهج و بيّن لكم كلّ ما كان مستوراً عنكم و فصّل لكم من كلّ شیءٍ تفصيلاً، رحمةً مِن عنده عليكم و هدیً و ذكری للعالمين. و أنتم إشتبهتم أمر الله علی أنفسكم كما إشتبهوا ملل القبل علی أنفسهم و بذلك ضلّ[۱۴۰]سعيُهُم فی الدّنيا و الآخرة و كانوا قومَ سوءٍ أخسرين.

مع آن که آن جمال رحمن مي فرمايد كه اگر اعلم علمای بيان را در يوم ظهور و طلوع و اشراق نيّر اعظم متوقّف ديدی و ذكر انسانيّت بر او نمودی، هرآينه از نفوسی خواهی بود، كه حروف نفی را در آن يوم نفی ننموده اند از برای اثبات مظهر احديّه. اليوم هر نفسی بر احدی از معرضين، مِن أعلاهم أو مِن أدناهم، ذكر انسانيّت نمايد از جميع فيوضات رحمانی محروم است، تا چه رسد كه بخواهد از برای آن نفوس اثبات رتبه و مقام نمايد.

ملاحظه نموده كه مخاطب آيه منزله يكی از حروفات حیّ است، كه اسبق از كلّ بيان بوده و خواهد بود به نصّ خود نقطه بيان، كه مي فرمايند ايشانند اوّل خلق بيان، و مي فرمايند كلّ به وجود اين حروفات به شريعه احديّه و ظهور الهيّه فائز شدند. و مع ذلك به آن نفوس به اين قسم تحديد فرموده چنانچه ذكر شد. فتفكّروا، يا أولوالأبصار! فتفكّروا، يا أولوالأنظار! فتفكّروا، يا أولوالأخيار! فتفكّروا، يا أولوالأبرار! فتفكّروا، يا أولوالعلم و الحكمة و البيان!

قل: تالله كلّما نزّل فی البيان قد رجع إلی نقطةٍ، و إنّها هی حينئذٍ مقبوضة بكفّ القدرة و الإقتدار. و نُريد أنْ نفصّلها مرّهً أخری رغماً لأنفسكم، يا ملاء[۱۴۱]المشركين، كما فصّلناها مرّةً بعد مرّةٍ. و هذه مِن مرّة فزعتْ عنها سُكّانُ السّموات و الأرض، ثمّ سكّان مدائن الأسما إنْ أنتم من العارفين. قل: إنّه قد كان نفسی و إنّ حينئذٍ قد ظهرتْ نفسه بالحقّ و نطقتْ بين السّموات و الأرضين و يقول بالحقّ: إنّ كلَّ الآيات قد رجعتْ إلی آياتی و بعثتْ فی كلماتی و ظهرتْ بإذْنی و نزّلتْ مِن سماء مشيّتی إن أنتم مِن الموقنين. ثمّ كلّ الظّهورات إنتهتْ بظهوری و كلّ المشارق قد أشرقت بإشراقی و كلّ المطالع قد إستبهتْ بطلوعی و ظهوری. فأين أبصار الناظرة، فأين قلوب العارفة، فأين أفئدة المقدّسة، و أين أنفسُ الزّكيّة، و أين صدور المنيرة لِيعرف و يفقه و ينظر و يشهد ما ظهر و أشرق من أفق الله المقتدر العزيز العظيم؟

قل: موتوا بغيظكم. إنّه قد ظهر بالحقّ و لا يخاف مِن أحد و ينتظر ما قدّر له من لدن محبوبه المقتدر العليم الحكيم. و يقول فی كلّ حين مخاطباً لأسيافكم و رماحكم و سهامكم: هلمّوا و تعالوا، لأنّی أكون مشتاقاً بكم و يشهد بذلك شوقی و إشتياقی، ثمّ شغفی و نغماتی لو أنتم من الشّاعرين. إنّ الّذی قد ظهر بالحقّ هو محبوبی و أنا محبوبه و هو نفسی و أنا نفسه. و ما يخرج من لسانی هو بيانه الأبدع الأملح الأقدس المنيع. و من يكون عنده[۱۴۲]أقلّ من الشّعر شعور و أقلّ من الذّرّ بصر، لَيشهد ظهور الله و عظمته و يجد روائح قدسه من نفحات هذه النّغمات و يكون من الرّاسخين علی هذا الأمر الأعظم المبين.

قل: إنّی أكون حيّاً بحيوته و أتحرّك بحبّه كما أنّه كان حيّاً بحيوتی و ما تنفّس إلاّ بذكری و ثنائی بين العالمين. نفسی فداه و نفسه فدایَ، كلّی فداه و كلّه فدایَ. كلّما أقول "إنّه فدای" هو نفسُ قوله بأنّه فدائه. إيّاكم أن تشهدوا الفرقَ، يا ملاء المتبصّرين. كذلك نزّل الله حينئذٍ من آيات عظمته علی طور الفؤاد و قد أظهرناها لكم لتشكروا الله بارئكم، يا ملاء البيان، و لا تكوننّ من المحتجبين.

أنْ يا ايّها المستغرق فی بحر الإشارات، فاعلم بأنّ إعراضك و إعتراضك لا يرجع إلی نفسی، بل علی الله ربّی و ربّك و ربّ آبائنا الأوّلين. لأنّی عبدٌ آمنتُ به و برسله و صفوته و لا أجد لنفسی من وجودٍ، لأنّه قد بعثنی بالحقّ و أرسلنی علی العالمين. إنّك لو تريد الإعتراض إذهب إليه و قل: "بأیّ جهة بعثتَ الّذی به فزعتْ كينونتی، ثمّ حقائق المشركين؟" و لو وجدته و تكون مستطيعاً فی نفسك فاذكر لی كلمةً عنده، لعلّ يخلّصنی منك و من ملاء الأشرار و يجعلنی من المنقطعين. قل: أی ربِّ، أنت تعرف ملاء البيان، لِمَ أرسلتَ عبدَك[۱۴۳]هذا؟ إذاً فاشهده تحت أسيافهم و مخاليبهم و أظفارهم، يا من بيدك ملكوت ملك السّموات و الأرضين. إرحمه، يا مالك الملوك، ثمّ أنصره بالحقّ و إنّك أنت المقتدر المتعالی الغالب العزيز المريد.

فو الّذی أرسلنی بالحقّ، إنّی أكون متحيّراً من فعله فی حقّی لأنّه بعثنی فی أيّام ما هبّتْ فی مثلها نفحاتُ الله المقتدر العزيز العليم. و بذلك أُبتُلِيتُ بما لا أُبتُلِیَ به أحدٌ مِن الأصفياء و يشهد بذلك نفسه العليم الخبير. هل تظنّ بأنّی أنطق من تلقاء نفسی و أكون موجوداً بوجودی؟ لا فو ربّ العالمين، بل يحرّكنی أرياح مشيّته كيف شاء و أراد. و مَن كان له درايةٌ لَيجد من إهتزازِ نفسی إهتزازَ الله الملك المقتدر الغالب القدير. هل تقدر أنْ تسكن تلقاء نفسك حين الّذی يأخذك حمّی الرّعد الّذی به يرتعش كلّ الأعضا؟ لا فوالّذی خلقك بالحقّ، لو أنت من المستشعرين. فكما يحرّكك و لا تقدر أنْ تسكن كذلك تُحرّكنی أرياحُ مشيّة الله. و إنّك إن تريد أن تعترض فاعترض عليه. و ما أنا إلاّ عبدٌ منيبٌ، و لم أجدْ لنفسی سكوناً و لا قراراً و لاحركةً إلاّ بعد أمره. و لا ينكر ذلك إلاّ كلّ مغلّ معتد اثيم.

باری در جميع ظهورات اوّل معرض علمای عصر بوده اند، چه كه اگر علما انكار حقّ الله نمي نمودند[۱۴۴] احدی اعراض نمي نمود. و آنچه فساد در ارض شده از انكار علما بوده، چنانچه تصريحاً مي فرمايند قوله - عزّ ذكره -: وَ إنّ أوّل مَن إحتجب عن نقطة البيان أدلّاء العلم عند أنفسهم ولكنّهم عند الله لا يدركون مِن شیء و لا يتعقلون. اين است كه عند الله امثال آن نفوس از اهل علم محسوب نه، و نفوسی، كه به ايمان موفّق شده اند، بر كرسی علم مستقرّ، اگرچه به حرفی از علوم ظاهره مطلع نباشند.

اليوم علم و جهل و اعلی و ادنی و قُرب و بُعد و صادق و كاذب، حیّ و ميّت، بالغ و رضيع، عاقل و غافل به تصديق ظهورْ معلوم و ممتاز مي شوند. مَن آمن به فهو مِن أعلی العلماء و أعزّ النّاس و أبصرهم و أتقاهم و أعقلهم و أعلاهم و أقربهم و أصدقهم و أدقّهم و أفقههم. كذلك نزّل بالحقّ مِن جبروتِ عزٍّ عظيم. اين است كه نقطه بيان در اين مقام مي فرمايند قوله - عزّ ذكره -: فلتهدينّ، أللهمّ، كلَّ أولی محبّتی إلی دينك. فإنّ الأمر مِن عندك علی حدٍّ سواء، لو يؤمن بحجّتك و آياتك أدنی الخلق لَيكون أعلاه، و أبعدُ الخلق ليكون أقربَهُ.

مقصود از اين بيانات آن که جميع بدانند كه عند الله اهل علم نفوسی هستند كه عالم به او شده اند و در كلمه "بلی" توقّف ننموده اند. آن نفوسند اهل علم و ادلّاء آن و اهل عصمت و معدن حكمت و منبع[۱۴۵]بيان و مطلع ذكر. كلّ اسماء خير به آن نفوس راجع مادامي كه در ظلّ الله مستقرّند. علوم ظاهريّه در اين مقام معتبر نبوده و نخواهد بود. اين است كه آن نقطه وجود و طلعت مقصود در كلمات منزله مخاطباً به اهل علم وصايای لا يُحصی فرموده اند و جميع را وصيّت فرموده، كه در حين ظهور مغرور به علم و حكمت و بيان خود نشده كه شايد به علم الله و ما عنده فائز گردند. اين است كه نقطه بيان مي فرمايد قوله - عزّ ذكره -: لعلّ يوم ظهور حقّ كسی به افتخار تعلّم نزد آن مبدأ علم متعلّم گردد. و چه بسيار عظيم است اين امر زيرا كه علم او غير نفس او نيست.[[52]](#endnote-53) و مي فرمايد - عزّ ذكره -: هيچ لذّتی اعظم تر در امكان خلق نشده كه كسی استماع نمايد آيات آن را و بفهمد مراد آن و لِمَ و بِمَ در حقّ كلمات آن نگويد و مقايسه با كلام غير او نكند. همين قسم كه كينونت او مظهر الوهيّت و ربوبيّت است بر كلّ شیء، همين قسم كلام او مظهر الو هيّت و ربوبيّت است بر كلّ كلامها، كه اگر آن انسانی بود متكلّم هرآينه مي گفت: "إنّی أنا الله لا إله إلاّ أنا و إنّ ما دونی خلقی. أن يا كلَّ الحروف إيّای فاتّقون."[[53]](#endnote-54)

ای اهل بيان، اگر چه به حدودی ظاهر شده ايد، كه ابداً گمان تقديس و تنزيه نمي رود[۱۴۶]كه احدی به آن فائز شود، و چنان مشاهده مي شود، كه اگر صد هزار باب معارف الهيّه مفتوح شود احدی گوش ندهد تا چه رسد به ادراك، بشنويد نصح الهی را و در كلّ ايّام تفكّر در ظهور قبل و امورات واقعه در ايّامش نمائيد كه شايد آن امور محدثه از نظر محو نشود و سبب استقامت گردد.

در اوّل ظهور كلّ علما بر انكار قيام نمودند به نصّ خود نقطه بيان - روح ما سواه فداه - ،يعنی مجتهدينی كه در كلّ اطراف بودند آن طلعت احديّه به هر يك لوحی بِإسمه و رسمه نازل فرمود و در آن لوح ذكر اعراض او را به تفصيل فرموده اند و سواد آن الواح الان موجود. و به علمای نجف و كربلا واحداً بعد واحد مرقوم داشته اند، و همچنين به علمای فارس اسماً بعد اسم، و همچنين به علمای ارض صاد و ارض قاف و ساير بلاد. به شأنی ابواب انصاف مسدود بود كه يك نفر آن قوم، كه از معارف و به علم مشهور، به آن شجره علم الهی و منبع حكمت صمدانی و مطلع بيان رحمانی موقن نشده و فائز نگشته. و نفسي، كه قبل از كلّ نفوس به شرافت كبری فائز و باب رحمت و باب علم و باب هدايت و باب فضل شد از برای كلّ موجودات، جناب باب[۱۴۷] - بهاءالله عليه – بوده.

و البتّه تفصيل آن ذات مقدّس را هر نفسی شنيده كه مابين ناس اشتهار نداشته و صاحب منبر و محراب هم نبوده اند. يكی از تلامذه جناب حاجی سيّد كاظم - عليه رحمة الله و فيوضاته - بودند و اكثری از علمای ظاهره آن نفس مقدسّه را تكفير مي نمودند. و در تلاميذ سيّد مرحوم هم بعضی از نفوس بوده، كه از ايشان معروف تر بوده اند، چنانچه يومی از جناب ملّا مهدی خوئی، كه يكی از اصحاب جناب سيّد بود، از علم جناب باب استفسار شده. او چند نفوس متعدّده را اسم برده و جميع را در علم و فضل ظاهره ترجيح مي داد بر باب اعظم و كلمه اكرم.

و نفوس مشهوره معروفه هيچ كدام موقن نشدند، بلكه بر اعراض و اعتراض قيام نمودند. از جمله ملّا حسن گوهر و ميرزا محيط و ميرزا كريم خان و همچنين سايرين كه در آذربايجان و اطراف معروف بودند. باری جميع علمای معروفين، چه از فئه شيخيّه و چه از فئه ظاهره، در امرالله توقّف نمودند، بلكه معرض و منكر و نظر به اعراض سلب علم از آن نفوس غافله فرموده اند.

ولكن جناب باب اعظم يعنی اوّل مَن آمن و سبعة عشر انفس كه با ايشان بودند چون به شرافت ايمان فائز شدند[۱۴۸] كلّ عند الله از ادلّای علم مذكور، چنانچه مي فرمايد اين نفوس در جميع اسماء حسنی ابواب رحمتند بر كلّ ناس، و در بيان پارسی به تفصيل مذكور و مسطور، ملاحظه نمايند. منتهی جدّ و جهد را نموده كه در يوم ظهور از هيچ امری محتجب نمانيد و ناظر به هيچ شیء عمّا خُلق و يُخلق نشويد، چه كه هر نفسی در آن يوم در اقلّ مِن آن بشیء غير حقّ ناظر شود به قدر همان از شريعه قرب بعيد خواهد بود.

قلب را از كلّ مطهّر داريد و نظر را از علامات و اشارات و قرب و بعد كه به عقل خود ادراك نموده ايد برداريد! چه كه احدی بر مشيّت مكنونه الهيّه و اراده مستوره اش اطلاع نداشته و ندارد، و در كلّ حين به شأن بديع ظاهر شده و خواهد شد. بسا است كه به شأنی ظاهر می شود كه ابداً احدی از قبل تعقّل ننموده. پناه به خدا برده و در ليل و نهار مسئلت نمائيد كه به امری ظاهر شود كه ادراك آن از برای خلق سهل باشد كه لعلّ از فيوضات آن بحر اعظم و اشراق انوار شمس معانی محروم نمانند.

ظهور قبل - روحی و نفسی له الفداء - در اين امر بسيار نصيحت فرموده اند و به بيانات لايحصی ذكر نموده اند، علی شأنٍ لنْ يخطر ببال أحدٍ أمرٌ إلاّ و إنّه[۱۴۹]رقم مِن قلمه الأعلی. مثلاً اگر نفسی به بيان ناظر باشد می فرمايد: **إيّاك أنْ تحتجبَ به عن مُنزله**. و اگر كسی به حروف متمسّك باشد می فرمايد: إيّاك أنْ تحتجبَ بالحروف عن مُوجدهم و خالقهم. و اگر كسی به علم مفتخر باشد می فرمايد: لَم يَصدُقْ إسمُ العلم علی أحدٍ إلاّ بأنْ يكونَ عالِماً بنفس الظّهور. و اگر نفسی به علامات محدود باشد می فرمايد كه: إيّاكم أنْ تحتجبوا بها. چه كه احدی بر كيفيّت ظهور آن ذات قدم مطّلع نه. يُظهر نفسَهُ كيف يشاء. و اگر كسی به تكميل ناظر باشد می فرمايد: تصديق كلّ شیءمنوط به تصديق آن منبع صدق بوده و خواهد بود. اگر بفرمايد: "كلّ كاملند" ليس لأحدٍ أنْ يقول "لِمَ" و "بِمَ". و اگر بفرمايد: "كلّ ناقصند" ليس لأحدٍ أن يعترض عليه. و اگر نفسی به وقت محدود باشد چنانچه اين ايّام كلّ به آن محتجب می فرمايد: هر وقت ظاهر شود بايد كلّ تصديق به شجره حقيقت نمايند و شكر الهی به جا آورند. و اگر نفسی به رؤسا و مرايای عصر ناظر باشد مخاطباً إيّاهم می فرمايد كه شما به قول من حجّت شده ايد، زينهار كه از نفس من در ظهور آخر محتجب شويد.

و لذلك الرّبّ يُليق تسبيحی و تسبيحُ كلِّ شیءٍ و تقديسی و تقديس كلّ شیءٍ و ذكری و ذكر كلّ شیء. لأنّه ما قصّر فی نصح عباده[۱۵۰]فی هذا النّبأ الأعظم العظيم، و أجاب مِن قبل كلَّ إعتراضات الّتی كانتْ فی أنفس عباده لِئلّا يرِدَ فی ظهوره مرّةً أخری ما يحزن به نفسه و يكدّر به فؤاده. حال ملاحظه امرالله نمائيد و ملاحظه شأن عباد كه چه قدر غافلند، و آن نفوسي، كه به قول او موجود شده، عوض آن که شكرش نمايند و به حمدش حامد و به ثنائش مثنی و به ذكرش ذاكر و به نعمتش شاكر، كلّ به اسياف كين ظاهر شده اند. نسئل الله بأنْ يحفظَ هذا المظلوم مِن هؤلاء المغلّين و المشركين و ينصرَ أمره و يظهرَ برهانه و يعلو حجّته بين السّموات و الأرضين. روحی له الفداء ونفسی له الفداء لأنّه ما بقی مِن نصح إلاّ و قد نصح به عباده.

مخصوص چون از علما در ظهور قبل غرور و استكبار مشاهده فرموده اند اين فئه را بسيار نصيحت نموده و به مواعظ حسنه و بيانات شافيه ايشان را متذكّر داشته كه مباد به سنن قبل عمل نمايند و در حين مظهر ظهور از حقّ غافل شوند، چه كه به اعراض آن نفوس جميع ناس معرض إلاّ مَن شاء ربّك. چنانچه می فرمايند قوله - عزّ ذكره -: اين است كه در نزد هر ظهوری اهل آن ظهور به علمای آن ظهور محتجب می شوند. و حال آن که از ورای امر غافلند كه به يك قول "لا"ی او[۱۵۱]كلّ اينها غير صادق می گردند. مراقب باش ظهور حقّ را كه در يوم ظهور به تصديق اهل بيان تصديق او نكنی كه كلّ تصديق های ايشان در نزد او به يك "بلی" تصديق صرف می شود و به يك "لا" دون آن.[[54]](#endnote-55)

و همچنين در اين مقام مخاطباً لعلماء البيان می فرمايند قوله - جلّ كبريائه -: أنْ يا علماءَ البيان، فلترحمنّ علی أنفسكم، ثمّ ترحمون بأنْ لا تحتجبنّ عن الّذی يظهر بالحقّ بشئون دينكم. فإنّ كلّ دينكم عنده بمثل يوم قد خلق الله ذلك الدّين، أنتم إلی نقطة البدءِ تنظرون. فإنّكم أنتم مثل كلّ أولی الظّهورات مبتلون. ربّما ليل راقدون و أنتم عندالله مؤمنون و فی نهاركم مَثَلكم كمثل العلماء من قبلكم لن يحكم الله عليكم بشیء. فلتتراقبنّ أنفسكم، ثمّ لتتراقبون!

ای ملاء بيان، رحم بر خود و امرالله نموده سبب اختلاف مشويد و ارتكاب منمائيد امری را كه به آن كلمه جامعه متّحده تفريق شود! در امور وارده خالصاً لوجه الله تفكّر نمائيد! و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه حقّ در هر وقتی از اوقات و عصری از اعصار كه ظاهر شده به شأنی ظاهر كه بر متبصّرين و منصفين مجال توقّف و شبهه و ريب نبوده، مگر نفوسي كه خود برخود مشتبه نموده اند. فلتّتقنّ الله، يا ملاء البيان[۱۵۲]، و لتعتصمنّ بالله، يا ملاء البيان، و لترحمنّ علی أنفسكم، يا ملاء البيان، و لا تعترضنّ علی الّذی آمنتم به فی ظهور قبله و به ثبت إيمانُ كلّ مؤمن و إيقانُ كلّ موقن و توحيدُ كلّ موحّد و علمُ كلّ عالم و ذكرُ كلّ ذاكر. هذا خيرُ النّصح من لدی العبد لكم و عليكم إنْ أنتم من المنصفين.

و ديگر نوشته بودی: و اگر مدّعی آن است كه من خود آن نقطه بيان هستم خالی از اين نيست: يا آن که مرادش آن است كه او هستم بعينه و بشخصه كه واضح البطلان است، چه كه تكرّر تجلّيات جايز نيست و بالبديهة باطل، و اگر تجدّد امثال است كه واضح تر است بطلانش. بر علاوه بايد در اين صورت هم بعينه به همان احكام سابق بلا تفاوت امر نمايد. پس كجا تغييرجايز است؟

از قراري كه معلوم می شود هنوز معنی تجلّی را هم ادراك ننموده، چه كه محلّش را ندانسته. اينجا محلّ مُجلّی است نه تجلّی. اگر به عين بصيرت ملاحظه نمائی به مبدأ تجلّيات لانهايه پی بری. و اين جواب از قبل ذكر شده كه بعينه می فرمايند آنچه را نقطه اولی فرموده. ذكر تجلّی و عدم تكرار تجلّی را بگذار و مُجلّی را ادراك كن و از دونش منقطع شو. چه می گوئيد در نقطه اولی[۱۵۳]- روح ما سواه فداه - كه می فرمايند نقطه بيان بعينه همان نقطه فرقان است از قبل. و همچنين در جميع بيان كه می فرمايند: مَن ظهر عينَ من يُظهِرُ و مَن يُظهر عينَ مَن ظهر.

و همچنين می فرمايند: إنّنی أنا إيّاه و إنّه هو إيّای.[[55]](#endnote-56)

از اين گذشته مظاهر احديّه از جهتی متّحد و از جهتی به ظهورات مختلفه ظاهر. از آن جهت كه كلّ از مَشرق امر مُشرق و مِن عندالله تكلّم نموده اند و كلّ به تبليغ ناس مأمور گشته اند، كلّ واحد بوده. اين است كه می فرمايد: (لا نُفَرِّقُ بَينَ أحدٍ مِنْهُم.)[[56]](#endnote-57) و در مقام ديگر كه مقام شرايع و اسم و جهات ملكيّه است هر كدام به اسمی و شريعتی و هيكل و هيئتی ظاهر شده اند. و اگر به ديده بصيرت ملاحظه نمائی فوالله الّذی لا إله إلاّ هو كه كلّ را به حقيقت واحده و ظهور واحد و حركت واحده و فعل واحد و عمل واحد و شريعت واحده و اسم واحد و رسم واحد مشاهده نمائی. عجب است كه به اين بيان نرسيده، اطفالِ اين ظهور بر اين عارف شده اند - چه كه در الواح پارسيّه، كه در سنين توقّف در عراق از سماء عزّ احديّه نازل، جميع اين مراتب به تفصيل در آن الواح مذكور آمده، فطوبی للفائزين و العارفين - و تو هنوز مطّلع بر[۱۵۴] كيفيّت ظهور نشده و قدرت الهيّه را مثل قدرت خود فرض گرفته و امرش را منوط به امر خود. فبِئسَ ما ظننتَ. إنّه يظهر كيف يشاء كما ظهر بالحقّ رغماً لأنف المشركين.

همان قسم كه نقطه اولی - روح ما سواه فداه - فرموده است، اين ظهور بعينه همان قسم می فرمايد، تفكّر لِتعرف! و اين است همان ظهور موعودی كه كلّ به آن وعده داده شده اند در بيان. و اليوم عمل كلّ مَن أعرض عن هذا الظّهور عندالله مردود و غير مذكور. إنّه يقول حينئذٍ: "انّنی أنا الله لا إله إلاّ أنا" كما قال النّقطة من قبل و بعينه يقول مَن يأتی مِن بعد. آيا نديده كه می فرمايد اگر صد هزار مرتبه شمس طالع شود يك شمس بوده و خواهد بود؟ و می فرمايد همين قسم در مظاهر احديّه ملاحظه نمائيد.

بدان كه در تجلّی دو نظر ملحوظ: به نظری مكرّر و به نظری غير مكرّر. و اين دو نظر منسوب به تجلّيات ظاهريّه ملكيّه است، ونفس تجلّی در مقرّ خود مقدّس از اين دو نظر بوده و خواهد بود. ولكن ادراك اين مقام قدری مشكل. هر نفسی بخواهد علی ما هو عليه ادراك نمايد بايد بين يدی الوجه حاضر شود لِيعرف ما لا عرفه من قبل و يطّلع بما هو المستور.

و ديگر تجدّد امثال را محال دانسته.[۱۵۵] اگر تجدّد امثال مظاهر الهيّه محال باشد، تجدّد امثال شيطانيّه كه موجود و مشهود است و مجال انكار نه. چنانچه ديده می شود كه در هر شهری مثالی از هياكل ظلمانيّه بعينه موجود و مشهود. فاعتبروا، يا أولو الألباب! باری تجلّی از مُجلّی مِن غير انقطاع بوده و خواهد بود، در صور مظاهر اختلاف ظاهر لو أنت من العارفين. و اگر قدری برتر خرامی و از كلمات مشركين قلب خود را مطهّر نمائی خود ادراك مي نمائی آنچه را كه حالّ من غير التفات انكار نموده. ذكر تكرار تجلّی نيست كه جايز باشد يا غير جايز.

بشنو كلمات اين عبد را و به قلب طاهر و بصر منير در كلمات الله و ظهوره ملاحظه نما و به دو كلمه مجعوله، كه شيطان القا نموده، افتخار منما! در امم قبل و علمای آنها مشاهده كن كه صدهزار كتب تأليف نموده اند و مقصودشان از جميع آن كتب اثبات حقيّت حقّ بوده، و بعد از ظهور كلّ به همان كتب محروم مانده. مع ذلك هنوز معرضين متنبّه نشده تازه دست به رساله نويسی گذاشته اند. فويلٌ لأناملهم و بصرهم و يدهم. در حين ظهور هيچ كلمه به مقرّ خود مستقرّ نه إلاّ باذن مظهر ظهور.

نقطه بيان - جلّ و عزّ - فرموده كه در يوم[۱۵۶] ظهور به كلمات او بر او احتجاج منمائيد. به القای شيطان به مجعولات انفس معرضه احتجاج نموده و مي نمائيد و همين احتجاجات شما و امثال شما را خبر فرموده اند، صدّق الله العلیّ العظيم. نصّ بيانِ مُنزل بيان است كه می فرمايد قوله - عزّ ذكره-: منتهای جدّ و جهد خود را نموده كه در يوم ظهور حقّ از كلمات او بر او احتجاج نگردد، كه كلّ بيان كلام ظهور قبل او است و او است عالم تر از آنچه نازل فرموده از كلّ خلق. زيرا كه روح كلّ در قبضه او است و در نزد كلّ نيست إلاّ شبحی اگر بر حقّ مستقرّ باشند. و إلاّ كه لايق ذكر نيست. چنانچه نفسی اگر افلاطون زمان باشد در هر علمی، اگر تصديق نكند حقّ را، آيا ثمر خواهد بخشيد او را علم او؟ سبحان الله عن ذلك! بلكه از برای او علم اون است كه علم به خدا و رسول و مظاهر امر و مظاهر حكم آن باشد و مادون آن را اطلاق علمْ أولوالأفئده ننمايند.[[57]](#endnote-58)

قل: فافتح بصرك، يا أيّها الغافل، ثمّ إسمع ماتغرّد الورقاء علی أفنان دوحة البيان بالله المقتدر العزيز المنّان. ملاحظه نما كه امر تا به چه مقام بلند و مرتفع است كه آن هيكل احديّه و ذات صمديّه كلمات خود را از آن[۱۵۷] ساحت اقدس اطهر اظهر انور منع فرموده اند. و به نصّ صريح می فرمايند كه در حين ظهور به كلمات بيان بر آن هيكل معانی و مظهر عزّ صمدانی احتجاج منمائيد، و مع ذلك اهل بيان شرم ننموده. و اي كاش به كلمات او احتجاج می نمودند، بلكه به كلمات مجعوله مردوده، كه از انفس خبيثه ظاهر شده، بر جواهر احديّه و ساذج قدميّه احتجاج نموده و می نمايند. زهی حسرت بر اين نفوس كه به دو كلمه الفاظ مجعوله از شاطی بحر علم الهی محروم مانده اند و به رايحه منتنه از نفحات قدس احديّه ممنوع گشته اند. و ای کاش كه به احتجاج كفايت می شد. لا فو الّذی دلع لسان الرّوح بثناء نفسه كه به احتجاج قانع نشده و نخواهند شد، بلكه به اسياف كين و رماح بغضا به شطر علیّ اعلی توجّه نموده و می نمايند.

و همچنين می فرمايند بيانه - عزّ بيانه -: احدی بر بيان مطّلع نه و به علم او محيط نبوده و نخواهد بود، مگر آن هيكل الهيّه و معدن و منبع علوم ربّانيّه. مع ذلك نفوسي كه به محاربه برخواسته ادّعای علم نموده و می نمايند، مع آن که فو الله الّذی لا إله إلاّ هو كه در دبستان علم حقيقی با طفل ابجد خوان برابری نكرده[۱۵۸] و نخواهند كرد، بلكه در آن محضر اگر وارد شوند خود را كليل مشاهده نمايند. می فرمايد: روح كلّ در قبضه اقتدار آن ظهور امنع اقدس بوده و خواهد بود و در نزد كلّ نيست مگر شبحی از او. و اين هم اگر بر حقّ ثابت باشند و إلاّ می فرمايد كه قابل ذكر نيستند.

حال ملاحظه كن اين نفوس را كه به چه مقام افتاده اند، فوالله فی أسفل الهاوية لو أنتم تشعرون. اليوم كلّ علوم ارض عندالله معدوم و غير مذكور، بلكه علم الهی، كه مقصود بوده و در كلّ كتب ربّانی و زبر صمدانی ممدوح، علم به مظهر نفس او بوده در هر ظهوری حين ظهور. اليوم هر نفسی به آن فائز شد و لو حرفی عالم نباشد اعلم ناس عندالله مذكور. و اگر العياذ بالله از اين فضل اعظم محروم ماند و حافظ كلّ كتب باشد اجهل از كلّ ناس عندالله مشهود.

بشنو بيان ديگر منزل بيان - روح ماسواه فداه - را قوله - عزّ إجلاله -: و همچنين تصوّر كن در نزد ظهور آن جمال قدم كه اگر كلّ اهل بيان در جوهر علم مثل او گردند كه ثمر نمی بخشد إلاّ به تصديق به او. فلتعتبرنّ أن يا أولی العلم، ثمّ إيّاه تتّقون.[[58]](#endnote-59) والله حال خجلت مي برد اين عبد[۱۵۹]كه چه ذكر نمايد. اين بيان نقطه اولی - روح ماسواه فداه – و آن كلمات شما كه عالم را به كدورت و غبار تيره نموده. فارفع رأسك عن النّوم، ثمّ إشهد أنوار تجلّی ربّك لعلّ تطّلع بما كنتَ غافلاً عنه و تكون من التّائبين إلی الله الّذی خلقنی و إيّاك و جعلنا من الّذينهم أدركوا أيّام لقائه و كانوا مِن الفائزين. از خدا می طلبم كه نسيم عنايتی بوزد كه شايد آن مرده را به عرصه حيات كشاند و از فضل و عنايت خود قطره از ماء حيوان وكوثر جاريه از يمين عرش ربّك الرّحمن مشروب فرمايد. و او است بر كلّ شیء قادر و توانا.

از اين مراتب گذشته در يحيی بن ذكريّا و عيسی بن مريم چه می گوئيد، كه يحيی بن ذكريّا مبعوث شد قبل از عيسی و ادّعای نبوّت هم نمود، چنانچه جميع فِرَق اسلام به نبوّت او قائل و مذعنند؟ و به احكام و شرايع هم ظاهر شدند، چنانچه هر نفسی، كه بين يديه حاضر می شد و به رسالتش معترف، به آدابي، كه در آن وقت از سماء مشيّت نازل، باب غسلش مي داد و تلقين كلمات الهيّه مي فرمود. و همچنين بشارت مي داد ناس را به ظهور كلمه اعظم يعنی روح الله.

بعد از آن که روح ظاهر شد و كلمه الهيّه از خلف حجبات ستريّه به اشراقات احديّه طالع و مشرق و منير گشت[۱۶۰]ناس اعتراض نمودند چه كه آن حضرت به حسب ظاهر با خاطئين مُجالس و مؤانس بودند. چنانچه در خود انجيل مسطور و مكتوب كه با عشارين معاشرت مي فرمود، چنانچه در مواضع عديده بر آن سلطان احديّه اعتراض نمودند. مخصوص در يومی از ايّام بعضی از غافلين بين يديه حاضر و اعتراض نمود: "يا روح الله! اصحاب يحيی بن ذكريّا بسيار زاهد و عابد بودند به شأني كه در ايّام صائم و ليالی به ذكر الله قائم. لكن آنچه از شما و اصحاب شما مشاهده می شود به عبادت و ذكر مشغول نيستيد، بلكه اجتناب از مال ناس نمي نمائيد." فتفكّر الرّوح فی نفسه، ثمّ رفع رأسه و قال: "لو كان يحيی علی ما أنتم تقولون لِمَ قتلتُمُوهُ، يا ملاءَ المشركين؟" می فرمايد به قول شما من خاطی، يحيی بن ذكريّا كه تقصيری نكرده و جميع هم مقرّيد به زهد و تقوای آن جمال مبين، پس او را چرا كشتيد؟ فبهت الّذی كفر، و خائباً خاسراً راجع گشت.

و همچنين اعتراض می نمودند كه تو شريعت يحيی را تغيير داده مع آن که هنوز امر او مابين عباد ثابت نشده و تكميل دوره او نگشته. چه كه ايّامی نگذشت مابين آن ظهور و اين ظهور و او عباد را باب غسل مي داد و تو قائل كه به روح القدس غسل مي دهم، چنانچه اصحابت داده اند. و آنها صائم بودند[۱۶۱] و اصحاب تو آكل. و او به تمام زهد ظاهر، چنانچه ابداً در اموال ناس به قدر خردلی تصرّف ننموده و اصحاب شما هر يك كه از مزارع عبور می نمايند اجتناب از اخذ و اكل نمی نمايند و ديگر به هيچ عملی عامل نيستند. فرمودند: "اين ايّام ايّام شادی و عيش است. وقتی آيد كه به كلّ اعمال عامل شوند." و مقصودشان اين بود كه چون ايّام لقاء الله است فی الحقيقة مقام جنّت احديّه است و در آن مقام اگر در بعضی از امور ظاهره اهمال رود حقّ - تعالی شأنه – عفو خواهد فرمود، و بعد از ارتقای روح به رفيق اعلی آنچه به او مأمور شده اند البتّه عامل خواهند شد.

و فوالله ظهور نقطه اولی و اين ظهور ابدع ابهی بعينه ظهور يحيی بن ذكريا و روح الله است و جميع مطابق واقع شده. همان قسم كه يحيیْ نبیّ و رسول بود مِن عندالله و همچنين مبشّر به ظهور بعد چنانچه مي فرمود: "يا قوم، إنّی أبشّركم بملكوت الله و إنّه قد إقترب" و در مقام ديگر: (و قد إقتربتْ ملكوتُ الله)[[59]](#endnote-60) و همچنين صاحب احكام و شريعت بوده و همچنين در ايّام ظهور او روح ظاهر شده، نقطه اولی - روح ما سواه فداه - بعد از آن که اخذ عهد از كلّ نموده و بشارت داده به ظهور بعد می فرمايد: و لقد قرُب الزّوال و أنتم راقدون[[60]](#endnote-61)[۱۶۲]، كه بعينه همان مضمون است كه يحيی بن ذكريّا به آن تكلّم نموده و بشارت داده.

و در اين ظهور هم آنچه به عيسی بن مريم اعتراض نمودند، ملاء بيان هم همان اعتراضات را نموده. چنانچه شما مي نويسيد كه تكميل دوره نشده. و همچنين مي نويسيد كه بايد احكام تغيير داده نشود. و تلويحاً مي خواهيد ذكر نمائيد كه احكام را تغيير داده اند. و همين را كذب محض به شما تلقين نموده اند، چه كه مخصوص فرموده اند كه به بيان پارسی عمل نمايند.

و ديگر تغيير احكام دخلی به رتبه ندارد كه هر ظهوری ادّعای برتری از ظهور قبل نمايد. بايد احكام تغيير دهد و ناسخ اوامر قبل باشد، چنانچه خود نقطه بيان فرموده كه اگر اعتراضات اهل فرقان نمي بود شريعت فرقان را نسخ نمي نمودم. و از آن گذشته به اعتقاد خود شما و جميع حضراتْ داود يكی از انبيای اعظم است و صاحب كتاب. مع ذلك ناس را به شريعت تورات امر فرمود. و همچنين از كلمه عيسی بن مريم است كه می فرمايد: (ما جاء ابن الإنسان ليدين العالم بل جاء ليُحيی العالم.)[[61]](#endnote-62) از اين بيان همچه معلوم می شود كه در اوّل ظهور اراده تغيير احكام قبل نداشته اند، چنانچه يحيی بن ذكريا هم تغيير كلّيه نداده اند إلاّ در بعض امور. و آنچه[۱۶۳]مسلّم است حكم سبت را حضرت روح تغيير دادند و يوم احد قرار فرمودند. و همچنين حكم سيف را مرتفع فرمودند و طلاق را هم منع نمودند.

ولكن در اين ظهور اگر ملاحظه نمائيد با اين که در اوّل امر جز عبوديّت صرفه امری ظاهر نشد، مع ذلك ذئاب ارض از ملاء بيان به اعراض و اعتراض برخواستند و از ايكات نفاق به قصد نيّر آفاق بيرون آمدند. با آن که حكم محكم بيان است و دركلّ الواح الله مسطور كه اگر نفسی به آيات ظاهر شود به او معارضه ننمائيد و مجادله نكنيد و احتجاج ننمائيد، و بشأنی در اين حكم مبالغه فرموده اند كه والله الّذی لا إله إلاّ هو حكمی از اين محكم تر و ثابت تر در بيان نازل نشده، گويا جميع بيان در اين امر ابدع امنع نازل شده، مع ذلك اوّل معرض و امثال او به اعراض برخواسته و وارد آورده اند آنچه را كه هيچ ظالمی عامل نشده. شما اين ارض نبوده ايد كه مطّلع باشيد. به حقّ نقطه اولی و جميع نبيّين و مرسلين كه به حقّ و راستی تكلّم مي نمايم.

چون ملاحظه نمودند كه آيات الهی مثل غيثِ هاطلْ نازل و بحر اعظم ربّانی در امواج و شجره عزّ صمدانيّه به اثمار بديعه منيعه مزيّن شده و ارياح فضليّه از يمين عرش الهيّه در هبوب و سماء مرتفعه قدميّه به انجم علوم[۱۶۴]و معارف جديده مطرّز، به نفاق برخواست و در صدد قطع شجره ربّانيّه افتاد. و چون از آن عاجز شد مكر صدرش ظاهر گشت و جميع مهاجرين مضطرب و اهل حرم در نوحه و ندبه مشغول و جمال احديّه از بين بريّه خارج شدند. بعد به افترا و كذب برخواستند و اراده نمودند كه به مفتريات جعليّه و ظنونات افكيّه خبيثه ستر نمايند آن فعل شنيع را. و بعد عامل شدند آنچه را كه عامل شدند، چنانچه خود شما هم مي دانيد كه آن مفسد مفتری كه به آن ارض آمده چه گفته و چه كرده. و به آن اصل هاويه نفسی متعرّض نشده و سخن نگفته. مع ذلك خود را مظلوم ناميده و به امثال خود القا نموده آنچه را كه شيطان به اوليای خود القا نموده و مي نمايد. فويلٌ لهم و للّذين إتّبعوهم. تالله إنّهم لفی خسرانٍ عظيم.

قول ديگر آن که: بايد اكمل و اتمّ باشد چنانچه ظهور هر رسولی و نبيّی اعلی از ظهور سابق بوده و ربّ اعلی همچنين ادّعا نموده بالنّسبة به سابقين. اين است كه هر لاحقی نسخ سابق نموده.

اوّلاً آن که اگر بصر انصاف مفتوح، مشاهده می نمايد كه شبه اين ظهور در ابداع نيامده، و يشهد بذلك ما نزّل مِن جبروت الله المهيمن العزيز القدير. فافتح بصراك[۱۶۵]لِتشهدَ بأنّ جمالَ الظّهور قد كان حينئذٍ مستقرّاً علی عرش العظمة و الإستقلال و عن يمينه نقطةُ البيان بسلطانِ العزّة و الإجلال، و عن يساره محمّدٌ رسولُ الله بأنوار الله العزيز المتعال، و فی مقابلة الوجه قد قام الرّوحُ بقبيل مِن ملاء الأعلی و نزل بالحقّ إن أنتم تفقهون، ثمّ عن خلفه صفوفاً مِن ملئكة السماء بأباريق مِن كوثر البقاء و أكواب مِن التّسنيم إن أنتم تعلمون. و كلّهم ينوحنّ و يبكينّ و يصيحنّ علی ما ورد علی جمالِ الله المهيمن العزيز القيّوم.

اگر صاحب بصر بودی و به منظر اكبر راجع می شدی بالمشاهدة و المشافهة انوار الهی را از مظهر عزّ سلطان لايزالی مشاهده مي نمودی. ولكن رمد اوهام به شأنی ابصار را عليل نموده كه اگر به مقرّ اطهر هم وارد شوند گمان نمي برم كه به لقاء فائز گردند، چنانچه جُعَل اگر قرب رضوان مسكن نمايد از عرف اوراد محروم بوده و خواهد بود، و همچنين اعمی اگر در مقابل شمس حاضر شود از انوار او ممنوع بوده و خواهد بود. ليس لهم نصيبُ مِن هذا البحر الأعظم.

اين که ذكر نمودی هر لاحقی بايد مقدّم و اعلی بر سابق باشد، اگر مضطرب و متزلزل مشاهده نمی شدی در اين مقام كلمه كه از حقّ استماع نموده ام[۱۶۶] مذكور مي داشتم. و اين مطلبی است كه غير الله هر كه در آن تكلّم نمايد از فضولی محسوب است. الله يعلم مرادَهُ فيما نزّل، چه كه لئالی معانی مكنونه در صدف ابحر كلمات الهيّه را جز نفس ظهور مطّلع نبوده و نخواهد بود. كلّ ذلك علمُهُ عند ربّی و ما إطّلع به أحدٌ إلاّ نفسه العالم العليم. چون ملاء بيان احجب از متوهّمين قبل مشاهده می شوند، لذا بهتر آن که مدارا نمائيم و آنچه را ادراك نموده ايم مستور داريم كه مباد فزع ديگر مرتفع شود. قدرت محيطه و رحمت منبسطه الهيّه هرگز محدود به حدودی نبوده و نخواهد بود. يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد.

و در نسخ احكام سابقْ نقطه بيان - روح ما سواه فداه - می فرمايد كلّ منوط به اراده نفس ظهور است، اگر بخواهد اوامر و نواهی قبل را امضاء می فرمايد و اگر بخواهد نسخ می فرمايد. بيده الأمر، ليس لأحدٍ أنْ يعترضَ عليه أو يقول "لِمَ" و "بِمَ" فی كلّ ما يفعل و يأمر. و مَن قال "لِمَ" و "بِمَ" فقد كفر بالله و حارب بنفسه و جادل بسلطانه و أنكر أمره و كان مِن المشركين.

قول ديگر: اگر به طريق استعكاس است، مثل حضرات ائمّه اطهار بالنسبة به حضرت محمّد كه ادّعای مثليّت به آن حضرت می نمودند و حال آن که در ظلّ او بودند، پس[۱۶۷]مطلب واضح است، چه چنين شخصی را نمي سزد كه ادّعای برتری در چنين صورتی نمايد.

در بيان قبل ذكر اين مقام شده. ديگر اين كلمات آن مشرك ملقی، كه احقر از كلمات صبيان است، بی جواب بوده و خواهد بود. ای مرد، عكس چه عاكس؟ چه اين ساحتْ مقدّس از ذكر و بيان است و منزّه از ادراك مَن فی الإمكان.

در اين مقام حكايتی به نظر آمد: ايّامي كه نقطه اولی - جلّ و عزّ - در جبل ماكو مسجون بودند - چنانچه حال هم در اين ارض مسجونند، ولكن اين سجن را به آن سجن قياس مكن، چه كه حال هم مسجون دولتند و هم مسجون اهل بيان، و سجن ظهور قبل مخصوص به دولت بوده، و اگر خوب ملاحظه كنی در اين سجن كلّ دول هم شريك - باری در آن ايّام جناب وحيد يعنی آقا سيّد يحيی - عليه بهاءالله – به نصرت امر عَلَم برافراخته بودند، چنانچه شنيده ايد، و در كلّ ديار علما بر اعراض و انكار بر خواسته و بر كلّ منابر نعوذ بالله به سبّ و لعن نقطه اولی و اصحابش مشغول. امام جمعه طهران، اگر چه فی الحقيقة او مبغض نبود و انصافش هم از جميع برتری داشته، روزی بر منبر رفته مذكور نمود كه از جمله "شنيده ام حضرت باب هوا را مطهِّر دانسته.[۱۶۸]آخر بگوئيد: ای مرد، در كتاب كدام فقها و علما چنين كلمه مشاهده نموده كه هوا مطهِّر است؟" و آنقدر ملتفت نشده

بود كه مقام اجتهاد نيست، مقامی است ماورای اين اذكار و كلمات، و خود بنفسه مجدِّد شرايع بوده. و همچه ادراك نموده بود كه يكی از فقها هستند و اين مسئله فقهيّه را مخالفاً للعلماء ذكر نموده اند و جايز دانسته اند.

و حال شما هم نمي دانيد چه نقل است و چه امر از افق اراده الهی ظاهر شده. مع ذلك به اين كلمات، كه لايق انفس ملقيه بوده و هست و شما هم به القای آنها نوشته ايد، افتخار مي نمائيد. و البتّه به اغوای شيطان به اطراف هم فرستاده ايد، چنانچه مخصوص اخبار فرموده اند، و إنّه لهو الصّادق العليم. فسوف يُبطل الله ما عندهم بقوله الحقّ و يُظهر مكرَ نفوسهم لعباده المقرّبين.

شأن شما آن بود كه اوّلاً سؤال نمائيد از نفس ظهور كه ادّعا چي است و حجّت چه تا بر آن مطّلع شويد. اگر مي فرمود كه اين همان ظهوری است كه نقطه بيان به آن بشارت داده و اخذ عهد او را از كلّ نموده، ديگر اين اعتراضات جميع بی ثمر بوده و خواهد بود و اين همه زحمت به خود نمي داديد كه حروفات جعليّه آن انفس ملقيه را تركيب نمائيد. إتّق الله و لا تقُل ما لا تعلم و لا تتبّع كلَّ ناعقٍ، و لو تريد أنْ تطّلع[۱۶۹] بالحقّ فاسئل الله ربّك و ربّ العالمين!

قول ديگر - كبُر غفلةُ مَن ألقاه - : غايت امر اين است كه يكی از ادلّا و مرايای او مي باشند. و مرايا را مراتب است و حاكی بالتّمام از نسل يكی خواهد بود. رشته مرآتِ تامّْ واحداً بعد واحد خواهد بود، باقی ديگر حاكی بالتّمام نخواهد بود. و آن را هم حضرت ربّ اعلی حصر در ميرزا يحيی نموده.

قد أخطأ مَن ألقاك و عصی فيما إرتكب و كفر بالله الّذی خلقه مِن ترابٍ و إفتری بالّذی إليه يرجع فی منقلبه و مثواه و هو مِن الّذين جعل الكتابَ عِضِين.[[62]](#endnote-63) چه كه تازه مرآت تامّ و غير تامّ ذكر نموده. والله قلم متحيّر است كه در جواب امثال آن غافلين چه ذكر نمايد. خود نقطه اولی در مقام مناجات می فرمايد: الهی! در هر سنه بفرست مرآتی تا آن که مدلّ باشد بر تو و حاكی باشد از تو. و بعد می فرمايد: در هر شهری بفرست. و اگر تسليم نمائيم قول شما را مخالف است با قول نقطه بيان. منتهی رتبه مرايا اين رتبه است كه می فرمايد قوله - جلّ إجلاله -: قل: **أنْ يا شموسَ المرايا! أنتم إلی شمس الحقيقة تنظرون. فإنّ قيامكم بها لو أنتم تتبصّرون. كلّكم كَحيتانٍ بالماء، فی البحر تتحرّكون و تحتجبون عن الماء و تُسئلون عمّا أنتم به قائمون.**

بگو: ای غافل، ملاحظه نما كه به شموس مرايا، كه منتهی رتبه[۱۷۰]آنها است، می فرمايد كه شما به شمس حقيقت ناظر باشيد. و بعد می فرمايند مَثَل شما مثل حيتان است كه در بحر حركت مي نمائيد و محتجبيد از ماء، و سؤال كرده مي شويد از آنچه به او قائميد.

فوالله اگر اهل بيان انصاف دهند همين بيان منزل بيان جميع را كافي است، از كلمات مشركين منقطع می شوند و معنی اين كلمات الهيّه را اليوم مشاهده می نمايند. چنانچه اين نفس معرض، كه خود را مرآت مي داند و بعضی هم مِن غير شعور او را مرآت فرض گرفته، بر فرض تسليم از شمس حقيقت محروم مانده، چنانچه مشاهده می شود كه به نفس خود ناظر و به موهوم متشبّث و از شمس حقيقت بعيد و ممنوع. در ماء حركت مي كند چنانچه در ظلّ اشراقات انوار الهيّه مستظلّ، ولكن از او مهجور و محجوب و محروم. و همچنين اليوم از كلّ مرايا سؤال كرده می شود، چنانچه كلّ در موقف سؤال حاضر، هر كدام از شريعه عرفان الله خارج شد از حجر محسوب بلكه قابل ذكر نبوده، و هر كدام عارف شد و در ظلّ عنايتش مأوی گرفت از مرايای اوليّه عند الله مذكور. كذلك فصّل الأمر لعلّ النّاس هم يفقهون.

حال قدری در اين بيان تفكّر نما كه شايد به كوثر احديّه، كه از معين كلمات الهيّه جاری است، فائز گردی. بگو: ای ظالم بی خبر، اين[۱۷۱]تحديدات در كجای از بيان مسطور است كه القا نموده؟ افترا بر حقّ بسته كه مرآت حاكی بالتّمام از نسل يكی خواهد بود و آن را هم حضرت ربّ اعلی در فلان حصر نموده. قُل: إفتريت بربّ العرش و الكرسیّ الرّفيع. از اين كلمات حقيقت عرفان مَن ألقی إليك و أوحی إليه معلوم شده. آفرين، خوب يد منبسطه الهيّه را مغلول نموده ايد. يتكلّمون بمثل اليهود و لايشعرون. خاك بر فم امثال آن قائلين و طين بر رأس نابالغين كه تنزيه امر و تقديس كلمات الهيّه را به غبار جهل و تحديد آلوده نموده اند. لم يزل امرالله مقدّس از اين حدود بوده.

واللهِ الّذی لا إله إلاّ هو كه از پست ترين اهل ملل قبل محتجب تر مشاهده می شوند، ولكن مرشد بسيار از اين كلمه مسرور شده، والبتّه شما را هم نظر به اين خدمت يكی از شهدای نار قرار داده و يا خواهد داد. چه كه هميشه اراده داشته كه امر الله را مخصوص به خود و ما يخرُج مِن صلبه نمايد و شما پيش از اراده او امضا داشته ايد. مريد يعنی شما. صد هزار آفرين بر شما كه از برای يك مخلوق خبيثی، كه والله الّذی لا إله إلاّ هو كه شيطان از افعالش احتراز جسته و مي جويد، از خالق گذشته[۱۷۲]. أفّ له و لمن إتّبعه. فوالله بإفترائه إهتزّت أركانُ العرش و تزلزلتْ قوائم كرسیّ الرّفيع.

بشنو ندای اين عبد را و اين دفتر نفس و هوا را، كه به القای شيطان به كلمات ظنونيّه كاذبه مفتريه نقش نموده، بشوی و از مفازه تنگ به فضای وسيع منيع وارد شو! نديده مگو و نفهميده منويس! عنقريب تو و او و ما همه به خاك راجعيم. ای با انصاف، به اين شدّت چرا در تضييع امرالله كمر بسته و برای رضای مخلوقی بی قدر و بی شأن اين همه مفتريات به حقّ نسبت داده؟ قد أخذتْكم نفحاتُ القهر و أیّ قهرٍ أعظم مِن ذلك. تعبدون البقر و لا تعرفون، ثم تدعون الله بأن يُخرج لكم مِن صلبه عجلاً لِتعبدوه و تكوننّ من العابدين، ثمّ مِن نسل هذا العجل عجلاً آخر. و لو ينقطع النسل لَتعزون فی أنفسكم و تنوحون و تبكون كما تبكون فی فقدان آبائكم و أمّهاتكم، بل أعظم لو تكوننّ مِن الشّاعرين.

ملاحظه نما كه چه قدر غافلند اين نفوس كه شمس معانی با منتهی علوّ عظمت و جلال از افق حقيقت طالع و مشرق شده. او را به قدر ما يظهر مِن صلب البقر هم ندانسته اند. بگو: لعنت بر شما و بر حيای شما. قد شقّ هيكلُ الأحديّة رداءَ العظمة مِن ظلمكم، يا ملاء العنود.

حيرت از اين است كه سيّد محمّد اصفهانی، كه[۱۷۳]ابداً از اين امر اطّلاع نداشته و با او نبوده، شما او را صادق فرض گرفته ايد و جميع نفوسي كه مطّلع بوده اند كاذب دانسته ايد و به اغوای او شمشير كين بر جمال ربّ العالمين آخته. بريز اين وساوس نفسانيّه و خدع نسناسيّه را! قسم به آفتاب معانی كه طائفين حول ننگ دارند از ذكر اين مرايای كاذبه شما. و آنقدر شما ادراك ننموده ايد كه وجود مرايا بنفسه لنفسه نبوده، بلكه در حين تقابل اشراقی از شمس در آنها ظاهر و بعد از انحراف معدوم بوده و خواهند بود. صد هزار مرايا به كلمه خلق شده و می شوند، وتا در ظلّ شجره اثبات و شمس حقيقت باقيند از مرايا مذكور، و إلاّ از احجار سجّين و اهل نار مذكور.

قول ديگر: مسلّم مي داريم كه بر ربّ اعلی برتری دارد و قيامت او است و دوره او مرتفع شده، به اين معنی كه من همان مَن يُظهره الله هستم كه وعده خود حضرت ربّ اعلی است كه دوره بيان به او مرتفع می شود و ناسخ خواهد بود، بطلان اين سخن أظهر مِن الشّمس است. اوّلاً خود حضرت باب به نوعی كه احدی خلاف نكند بيان نموده. بيان يكی از آن بيانات مجملاً اين عبارت است: لو لم يكمُل خلقُ ذلك الظّهور لم يُظهِر الله مظهرَ الآخر. و معنی تكميل را نيز بيان فرموده. اين است كه آنچه فرموده و امر نموده چون كه[۱۷۴] مِن الله بايد تخلّف نكند و خلقی در ظلّ او خلق شود و كلّ فرمايشات او، چه از مقامات عاليه و چه از فروعات دنيّه، به ظهور آيد. و إلاّ ظهور چنين شخصی لغو خواهد بود و اخباری كه از حقّ است كلّ كذب خواهد بود.

قل: يا أيّها الحمير، حقّ آنچه بفرمايد حقّ است و به كلمات مشركين باطل نشود. بلكه آنچه اليوم بطلانش اظهر مِن الشّمس است انفس خود معرضين بوده و خواهد بود. قل: خُذْ زِمامكَ، يا أيّها المَكَّار، و يا أيّها المتوهّم الّذی ما شهدتْ عينُ الدّهر مثلَكَ! نمي دانم به كدام نفس آن نفوس را شبيه نمايم، چه كه در اعراض شبه و كفو و مانند ندارند.

بگو به آن مشرك ملقی كه: ای غافل، حقّ را باطل مدان و كلمات حقّ را باطل مشمر! و الله، يا أيّها المنكر، رايحه كلمات الهی از دونش بسی ممتاز، بحيث لو يكون فی شرق الإبداع و يتكلّم بكلمةٍ لَيجدُ رائحةَ القدس منها مَن كان فی الغرب إنْ يكون مطهّراً عن أرياح المشركين. آنچه از حقّ - جلّ جلاله و عظم كبريائه - ظاهر شود فعلاً و قولاً مطاع بوده و خواهد بود نزد أولوالأفئده و بر احدی اعراض و اعتراض جايز نه. و يشهد بذلك كلُّ ذی عقلٍ و كلُّ ذی درايةٍ و شعور، ولكن إنّهم لمّا خُلقوا مِن الجهل لن يستشعروا و يكوننّ مِن الغافلين. بايد اوّل عارف به حقّ[۱۷۵] شد كه چه می فرمايد و حجّتش چه، بعد از ثبوت و اظهار بيّنه و برهانْ كلّ اين كلمات و قائلين و متكلّمين آن راجع به نار بوده و خواهند بود. و إنّ النّار مثواهم فبئس مثوی المشركين.

و اين که نوشته حضرت اعلی فرموده لو لم يكمل خلق ذلك الظهور الخ، امر تكميل در قبضه قدرت الهی بوده. شما و امثال شما ادراك ننموده و نخواهيد نمود. چه كه می شود هزار سنه ناس به شريعتی عامل باشند و مع ذلك لفظ تكميل بر او صادق نيايد. و می شود در يومی كلّ تكميل شوند و احدی بر تكميل و غير آن جز حقّ مطّلع نه، چه كه تكميل هر امری منوط باراده او است چنانچه از قبل ذكر شد. اگر بخواهد جميع ناس را به يك نفس راجع، و از همان نفس به نفس او راجع و محشور و ظاهر می فرمايد، و همچنين بعث جميع نفوس و تكميل ايشان را، به اقرار نفسی به صاحب ظهور در همان حينْ حكم تكميل ظهور قبل در نفس او می شود. كلّ ذلك تقديرٌ مِن لدن مقتدر قدير. ولكن محتجبين و متوهّمين به اين مقام واصل و به عرفانش فائز نگشته.

بسا می شود كه شمس حقيقت ظاهر و مشرق و كلّ ناس محتجب، و جميع مظاهر اثباتيّه در نفس ظهور ظاهر و ثابت و مستقرّ و حكم نفی بر كلّ جاری و صادق. و هذا سرٌّ خفیّ لم يعرفه أحدٌ إلاّ مَن فتح الله بصره و نوّره بنور[۱۷۶]الإيقان. چنانچه نقطه بيان - روح ما سواه فداه - می فرمايد قوله - عزّ كبريائه -: تو را محتجب نكند كثرت اين خلق و انجماد آنها بر امر خود، كه اگر فرض تصوّر شود در يك ظهوری شجره حقيقت ناطق گردد و كلّ تأمّل نمايند در حقّ او، كلّ در "لا إله" منفی بوده و هستند. اگر چه در روی ارض باقی هستند، ولی بقای ايشان بقای در نار بوده و هست. و كلّ اثبات آن نفس ممتنعه مرتفعه بوده.[[63]](#endnote-64)

حال در اين بيان نقطه بيان چه مي گوئی و تكميل دوره آن ظهور را چگونه تعقّل مي نمائی، مع آن که احدی به عرفانش فائز نشده؟ پس عارف شو كه تكميل دوره به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود. ولكن لا يعقله إلاّ مَن شرِب كوثرَ المعانی مِن بحر الأعظم الّذی ظهر عن يمين العرش بأمواج ظاهر مبين.

و همچنين مضمون بيان نقطه بيان - روح ما سواه فداه - است كه می فرمايند اين که ما بين ظهورَين به طول مي انجامد سبب عدم استعداد ناس است، و شمس حقيقت بعد از غروب در افق ابهی ناظر به عباد خود بوده، هر حين كه ملاحظه فرمايد نفسی ظاهر شده كه تواند اصغای كلمة الله نمايد، در همان حين نفس خود را به او بشناساند و اقلّ از تسع تسع عشر عشر دقيقه صبر ننمايد. و در اين[۱۷۷]مقام مَثَل به نقطه فرقان - جلّت عظمته - زده اند و فرموده اند كه مثلاً بعد از غروب شمس محمّديّه هميشه ناظر به خلق خود بوده، اگر ملاحظه مي فرمود كه نفسی در ارض موجود شده كه حمل امانة الله نمايد، ابداً در ظهور تأخير نمي فرمود. و اين که عدد غريس [1260] طول انجاميده به اين جهت بوده، چنانچه حين استعداد اوّل مَن آمن و قبول او كلمه اعظم را اقلّ از آن در اظهار امر تأخير نرفت و همان حين القای كلمة الله به او شد. و اگر يك آن قبل از آن بالغ می شد و بين يدی حاضر، همان يك آن هم تأخير در القا نمی شد.

ای محتجبين، در كلمات و بيان الهی تفكّر نمائيد كه شايد به رشحی از طمطام بحر معانی فائز شويد. و اگر با بصر باشيد نفس اين ظهور بديع را سبب تكميل بيان مشاهده مي نمائيد كه همان حين ظهور تكميل دوره بيان شده. و از آن گذشته جميع را به احكام بيان امر فرموده اند و خود بنفسه عامل بوده اند، و اگر جميع حجبات خرق می شد چه مي كرديد؟ بدانيد كه در حين ظهور هر نفسي كه بين يدی حاضر شد جميع اسما و صفات و شرايع و احكام و اوامر كه از قبل بوده به اقبال او به حقّ در نفس او تكميل شده و می شود. إذاً تفكّر لِتكونَ مِن العارفين.

و اين که نوشته بودی بايد كلّ فرمايشات[۱۷۸]او چه از مقامات عاليه و چه از فروعات دنيّه به ظهور آيد و إلاّ ظهور چنين شخص لغو خواهد بود و كلّ اخبار حقّ كذب، بدان كه كلّ ما فی البيان به عالم ظهور آمده و بين يدی الله محشور گشته، ولكن آن وقت امثال آن نفوس ميّت و لاشیء بوده اند و لذا مستشعر نشده اند. بعد از ظهورْ اين اقوال احدی را غنی ننموده و نخواهد نمود، چه كه تكميل كلّ به تصديق او بوده و عزّ كلّ به امر او و اعمال كلّ به قبول او منوط بوده.

مثلاً اگر بخواهد كلّ آنچه را در ظهور قبل عنايت فرمود اخذ نمايد احدی را نرسد كه بر او اعتراض نمايد، چه كه او قادر بوده و خواهد بود. يك بيان از نقطه بيان - روح ما سواه فداه - ذكر می شود، لعلّ تستشعر فی نفسك و تكون مِن المستشعرين. قوله - جلّ كبريائه - : مثل كلّ بيان مثل جوهری است كه نزد كسی امانت گذارد و در يوم ظهور مظهر حقيقت اگر از كلّ خواهد اخذ نمايد آنچه به ايشان داده قدر شیء صبر ننمايند. نه آن که يكی به مسئله فروع آن محتجب گردد و يكی به اصول آن و يكی به شئون حكم و يكی به شئون عزّ، بلكه كلّ از اوست و به او راجع مي گردد. و او را شناخته به آيات او و احتياط در عرفان او نكرده كه به قدر همان در نار محتجب خواهيد بود. و اگر در مابين[۱۷۹] خود و خدا توجّه مي كنيد مثال او است كه در افئده شما است. به او از او محتجب نگرديد. بشناسيد كسی را كه از برای عرفان او خلق شده ايد.[[64]](#endnote-65)

حال ملاحظه نمائيد كه چه قدر از شاطی بحر عرفان دور مانده ايد و چه مقدار به حجاب نفس و هوی از موجد و محقّق اسماء محروم گشته ايد. فوالله آنچه نقطه بيان خواسته خلاف او نموده ايد، آنچه آيات محكمات او بوده به ظنونات افكيّه تحريف و تأويل نموده ايد. قطره از بحر تقديس نياشاميده ايد و به هبوبی از ارياح عزّ تنزيه فائز نگشته ايد. مع اين که كوثر بيان، كه از معين قلم سلطان امكان جاری شده، گاهی فروع ذكر مي نمائيد و گاهی اصول مذكور مي داريد. و الله مقصودی نداشته و نداريد جز آن که به حبلی از حبال نفس تمسّك جسته و به آن بر سلطان احديّه اعتراض نمائيد.

حال ملاحظه نمائيد كه كلمات الهی چگونه محقّق شده. نصّ فرموده اند كه در آن يوم احدی به ذكر فروع و اصول و حكم و شئون عزّ محتجب نماند، چه كه آن ساذج قدم خود بنفسه مطاع بوده و هر چه در حين ظهور بفرمايد آن حكم الهی و امر او بوده ما بين عباد. مع ذلك تو و امثال تو به ذكر اصول و فروع احتجاج بر حقّ نموده ايد و مرشد به **شئون[۱۸۰] عزّ وحكم**. اليوم كلّ در نار مشاهده مي شويد إلاّ مَن تمسّك بالله المقتدر العزيز المختار.

ای بی خبران، به شأنی مبالغه فرموده اند كه می فرمايند در آن يوم احتياط در عرفان او مكنيد كه به قدر همان احتياط در نار خواهيد بود. مع ذلك وارد آورده ايد آنچه را كه هيچ يك از مظاهر نفی و سجّين وارد نياورده اند. يك بيان ديگر از بيان منزل بيان لوجه الله ذكر می شود، شايد اثواب رثيثه بغضا را از هيكل بياندازيد و به رداء عزّ الهی فائز شويد. قوله – جلّ كبريائه -: ولی مغرور نگشته به حبّ نقطه و حروف حیّ كه آن روز روز امتحان است! اگر كسی آن نقطه و حروف را دوست داشت و به هدايت آن مهتدی گشت دليل است كه اين نقطه و حروف را دوست داشته.[[65]](#endnote-66)

ملاحظه كن كه چه مقدار محكم و متقن اين امر ابدع امنع اقدس را در كتاب ذكر فرموده اند. حتّی آن که می فرمايند به حبّ من مغرور نشويد و از آن جمال قدم محجوب نمانيد. مع ذلك در كلّ حين به احتجاجات لا يحصی احتجاج نموده و مي نمائيد. و اگر بگوئيد اين ظهور آن ظهور نيست، اين همان قولی است كه كلّ ملل قبل در احيان ظهور مظاهر احديّه گفته اند. مثلاً در حين ظهور روح الله[۱۸۱] وكلمه او جميع به كتب قبل استدلالات بر بطلان او نموده و جميع معارض و منكر آن إلاّ مَن شاء ربّك كه معدودی قليل بودند. و همچنين در ظهور خاتم انبيا، كه از مشرق بطحاء اشراق فرمود، كلّ منكر شدند كه "تو آن ظهور موعود نيستی" و ادلّه های مجعوله ذكر نموده رسائل بر ردّ حقّ نوشتند. و همچنين در ظهور نقطه بيان مشاهده نموده و مي نمائيد كه چه كرده و مي كنند. چه فرق است ما بين اين طايفه و آن گروه؟

انسان بصير بايد اليوم به نفس ظهور و اصل امر ناظر باشد. اگر همان بيّنه و برهان كه به آن اثبات نقطه اوليّه و طلعت احديّه نموده مشاهده نمود، اقلّ مِن آن توقّف جايز نه، چه كه به قدر همان توقّف در نار خواهد بود. و إلاّ از برای ناظرين منظر اكبر نفس ظهور بنفسه حجّت بوده. اين عبد متحيّر است كه چه ذكر نمايد، چه كه مشاهده می شود كه از تصريح كلمات الهی محروم مانده ايد، چه رسد به تلويح و اشاره. و گويا اراده ادراك هم نداشته ونداريد. لذا قول اين عبد و ترنّماتش مثل نواختن بربط است از برای نفوسی كه از سمع محروم باشند. اين فرد در اين مقام مناسب است:

نكته رمز سنائی نزد نادانان چنان که پيش كر بربط[۱۸۲] سرای پيش كور آيينه دار[[66]](#endnote-67)

ضرب الله علی آذانكم وَقْراً و علی قلوبكم غِشاوَةً مِن النّار.

أنْ يا ايّها الغافل، می فرمايند - عزّ ذكره –: لا تحتجبوا بحجب العلم و الحكمة، فإنّ هذا ليصدّنّكم عن صراط الله.[[67]](#endnote-68) تازه شما اشارات علميّه پيش سلطان معلوم هديه مي فرستيد و ورقه يابسه به رضوان عزّ احديّه تحفه ارسال مي داريد. ای كاش صاحب علم و حكمت هم مي بوديد! لا والله لا شیء محض و جلود يابسه مشاهده مي شويد، كه در آن احجار صغيره باشد و در حين حركت صدائی از او ظاهر و از وجود و حركت اصلی بی نصيب و عاری. (عِجْلٌ جَسَدٌ لَهُ خُوَارٌ).[[68]](#endnote-69)

اليوم هيچ ادلّه مدلول را از امرش منع نمی نمايد و هيچ شیء از آنچه ما بين سموات و ارض خلق شده كافی نبوده و نخواهد بود، مگر دخول در ظلّ امر او. اگر كلّ ارض مملوّ از كتب شود مقابله نمی نمايد با يك حرف كه از لسان جوهر قدم اليوم ظاهر مي گردد. بريزيد اين تحقيقات لا يُسمنه لا يُغنيه را و پاك كنيد صدور را از وساوس عبارات اولی الاشارات، كه شايد در اين ربيع الهی به رضوان بديع فائز شويد. از دونش بگسليد و به او متمسّك گرديد! جهد نمائيد كه شايد اليوم به كلمات و اشارات و اسماء و مظاهر آن از موجد و محقّق آن محجوب[۱۸۳] نمانيد. اين است كه نقطه بيان - جلّ اعزازه - می فرمايد قوله - عزّ قوله -: كلّ از برای اين است كه در يوم ظهور به اسماء محتجب نمانيد بلكه نظر كنيد بما يقوم به الاسماء مِن كلّ شیء، حتّی ذكر النّبیّ. فإنّ ذلك الإسم يُخلق به بما ينزل الله.

اگر منصف باشيد از اين بيان جمال رحمن ادراك مي نمائيد آنچه را كه اليوم از او محتجب شده ايد. چنانچه به اسمی از اسماء كه نمي دانيد كي است و چي است از خالق آن محروم مانده ايد. چند نفری جمع شده به ايادی وهميّه ظنونيّه هيكلی ترتيب داده ايد و بعد به او عاكف شده ايد. صنَعتُم بايادی الجهل هيكلَ العِجل، ثمّ إتّخذتُمُوهُ لأنفسكم ربّاً مِن دون الله. فويلٌ لكم، يا ملاءَ الشّرك و النِّفاق.

از جميع آيات و كلمات مي گذريم، امری را اليوم مجدّداً ميزانِ معرفة الله قرار دهيد و طرفين را بسنجيد، اگر چه حقّ بايد عباد را امتحان نمايد و بسنجد، نه عباد او را. چه كه نفس حقّ و ما يظهر مِن عنده مقدّس از ميزان ناس بوده و خواهد بود. ولكن به اين راضی شديم كه حقّ از باطل معلوم شود، چه كه حجّت الهی را حجّت نمي دانيد و برهان او را طرد نموده ايد. در اين صورت إتماماً لحجّة الله عليكم اظهار می شود كه هر ميزان و برهانی كه نزد آن گروه ميزانِ معرفتِ حقّ است ميزان قرار دهند تا حقّ[۱۸۴]از باطل معلوم شود. و اين كلمه به عقايد شما ذكر می شود تا ديگر عذری نماند و حقّ چون شمس بر هر نفسی ظاهر و لايح و هويدا گردد. و إلاّ حقّ مقدّس از ميزان عباد و برهانهم و حججهم و دلائلهم بوده و خواهد بود. چه كه ميزان الله اليوم نفس حقّ بوده و برهان و حجّتش ما ظهر مِن عنده إنْ أنتم تفقهون.

و اين که به لسان شرك و اعراض القا نموده كه ظهور چنين شخصی لغو خواهد بود و اخبار حقّ كلّ كذب، قطع

الله لسانَ مُلقيك و كسّر الله يدَهُ و أنامله و قلمه، لأنّه تجاوز عن حدّه و إفتری بالله المهيمن المقتدر العزيز القيّوم و إرتكب ما ضيعتْ به حرمة الأمر بين العباد. إذاً يتبرئنّ منه أهل السجّين و كيف عباد الله المقرّبين.

بگو: اوّلاً تو آن اخبار را ندانسته و به معنی آن ابداً مطّلع نيستی. همچنان كه ملل قبل هم نظر به عدم ادراك معانی كلمات الهيّه از شاطی بحر احديّه در حين ظهور مظاهر ربوبيّه توقّف نموده محروم گشته اند. از جمله در انجيل در علائم ظهور بعد می فرمايد شمس در آن يوم تاريك می شود و قمر از نور ممنوع و كواكب بر ارض مي ريزند، و به همين عبارات اهل انجيل إلی حال اقبال به شريعه محمّديّه ننموده اند. حال تو چه مي گوئی؟ اين اخبار كذب بوده و يا آن فئه ادراك معانی[۱۸۵] آن را ننموده اند؟

و همچنين ذكر "خاتم النّبيين" در فرقان، و همچنين در علائم ظهور بعد و علائم قيامت از "انفطار سماء" و "انشقاق ارض" و "نسف جبال" و "قيام اموات از قبور ظاهره" و امثال اين بيانات كه از علائم قيامت بوده. و كلّ اليوم به همين عبارات از مالك اسماء و صفات ممنوعند. حال چه مي كنی؟ تصديق مي نمائی يا تكذيب؟ چه كه بر حسب ظاهر آنچه مرقوم شده ظاهر نگشته. يا بايد بگوئی كلّ كذب است و يا بگوئی كه معانی آن را ادراك ننموده اند. و در نصّ "خاتم النّبيين" نمي دانم چه خواهی گفت كه نقطه اولی تصريحاً فرموده كه نبیّ از اوّل لا اوّل آمد و إلی آخر لا آخر خواهد آمد، مع آن که محال دانسته اند كه بعد از حضرت رسول نفسی بيايد و ادّعای نبوّت نمايد.

بگو: ای غافل، بدان كه احدی بر معانی كلمات الهيّه علی ما هی عليه مطّلع نبوده و نخواهد بود مگر مظهر علم و حكمت ربّانی. چنانچه نقطه بيان تصريحاً می فرمايند كه احدی بر جواهر معانی الهيّه كه در خزائن كلمات بيان مستور است مطّلع نشده و نخواهد شد مگر نفس ظهور بعد. و اگر كلّ ملل معانی كلمات را ادراك می نمودند هرگز از مشارق وحی و الهام محروم نمی شدند. چنانچه اليوم محتجبين اهل بيان[۱۸۶] نظر به عدم ادراك ما نزّل فی البيان از جمال رحمن محروم مانده اند. والله اگر فی الجملة به شعور آيند از عرفان بلكه از انفس خود منقطع شوند.

ای غافل از كوثر معانی، كلمات الهی را كذب مدان و عبث مشمر و خود را عاجز از ادراك آن مشاهده نما. و از عرفان هر كدام كه خود را عاجز مشاهده نمائی از منبع و معدن علم لدنّی سؤال نما كه شايد از فيوضات بحر معانی لب تشنه نمانی و در بحور وساوس شيطانی غريق و فانی نگردی. حرفی از آنچه نازل شده لغو نبوده و نخواهد بود، بلكه لئالی معانی كلّ در هر حرفی از كلمات منزله سبحانی مستور بوده. و لا يقدر أنْ يُخرجها إلاّ ذو قدرةٍ عظيم. و اگر هم بخواهی نعوذ بالله در كلمات منزله و ظهورات قدرتيّه لغو و فطور ملاحظه نمائی انفس محتجبه اولی است. قل: فانصُب مرآتك فی مقابلة وجهك لِتشهدَ جلدَك و تعرفَ ما فيه. لعلّ توفّق علی الرّجوع و تكون تائباً منيباً معترفاً مقرّاً مذعناً بخطيئاتك و سيّئاتك. و إنّه لهو الغفور الرحيم.

قوله - كبر غلّه - : هنوز هيچ از شئونات و اوامر او به ظهور نرسيده. و علائم ظهور قائم را كه اهل فرقان قائلند، اگر چه علائم حين ظهور ظاهر شده ومردم نفهميده، امّا علائم بعد از ظهور ظاهر نشده. اگر اهل فرقان ايراد[۱۸۷]نمايند كه علائم بعد از ظهور چه چيز است جواب چه خواهد بود؟ از نفهميدن علائم حين ظهور و ظاهر نشدن علائم بعد از ظهور موجب حجاب خلق از حقّ خواهد بود و اين از حقّ دور است. خود ملاحظه فرموده غرس حبّه بدون ظهور اصول و اوراق و اغصان او، حبّه ديگر كه ثمره و قيامت او است چگونه ممكن است؟

آنقدر شده كه متّصل بر خود ردّ مي نويسيد و مستشعر نيستيد، چه كه نوشته علائم ظهور قائم در حين ظهور ظاهر شده و مردم نفهميده اند.حال ملاحظه كن اين عدم فهم از چه رو بوده. شكّی نيست كه از عدم ظهورات توهميّه ناس بوده. چنانچه از علائم ظهور آنچه ذكر شده از آن عبارات معانی توهّم نموده و چون موافق توهّمات خود در عالم ملكيّه مشاهده ننمودند لذا به عرفان نقطه بيان فائز نشدند. چنانچه خود تو وامثال تو هم عارف نبوده تا آن که منزل بيان كلمات قبل را تفسير فرمودند، و بعد از بيان هيكل رحمن قليلی تصديق نموده و اكثر انكار. و اين فعلی است كه اليوم تو و امثال تو از ملاء بيان عاملند. چه كه معنی كلمات الهيّه را ادراك ننموده ايد و لا يشعر صيحه مي زنيد كه نبايد اين ظهور ظاهر شود، هنوز تكميل خلق بيان نشده. و اگر ادراك[۱۸۸]مي نموديد البتّه به اين كلمات محتجب نمی شديد. حقّ را مثل خود عاجز مشاهده نموده ايد. فو الله! اگر نفسی به قدرت حقّ موقن باشد ابداً در امثال اين كلمات توقّف نمی نمايد، چه كه قادر است در كلمه از كلماتِ خود كلّ كتب را عود فرمايد و همچنين بدء فرمايد. إنّه لهو المقتدر علی مايشاء و إنّه لهو العليم الحكيم.

علائم بعد از ظهور كلّ ظاهر شده، ولكن شما ادراك ننموده، چنانچه به قول خود شما علائم حين ظهور را فئه فرقان عارف نشده اند. و هر علامتی كه بعد از ظهور آن را لازم دانسته و عارف به آن نشده، چنانچه نوشته از منبع علم الهی سؤال نما تا موقن شوی به آن كه كلّ ظاهر شده، ولكن امثال آن نفوس از ادراك كلّ محتجب مانده اند.

و اصل علامت ظهور بعد از قائمْ ظهور حسينی بوده. شما اول را به قول خود مذعنيد و ثانی را منكر. در همين كلمه اگر تفكّر نمائی بر اسرار ما لانهاية مطّلع شوی. و در ظهور حسينی بعد از قائم نوشته اند در كتب اخبار خود شما كه كلّ انبيا و مرسلين در ظلّ رايت حضرت در آيند. و همچنين نوشته اند كه قائم رجعت نمايد و او هم به حضرت ملحق شود. اگر قدری در اين عبارات تأمّل نمائيد ادراك مي نمائيد كه بيان كتب مطابق است[۱۸۹]بما نزل فی البيان. آنقدر بدان كه علائم بعد از ظهور كلّ ظاهر شده. بعضی را ادراك ننموده ايد و بعضی را انكار نموده ايد. كذلك أمركم هويكم إنْ أنتم تعلمون.

حال چه می گوئيد در نقطه بيان - روح ما سواه فداه - كه ابداً علامتی ذكر نفرموده، و منصوص فرموده اند كه هر وقت ظاهر شود بايد كلّ تصديق نمايند و شكر الهی به جا آورند و به ظهور بنفسه ناظر شوند و بما يظهر مِن عنده. و صريح می فرمايند او مختار است به هر نوع كه اراده فرمايد ظاهر شود، بر احدی نيست كه به او احتجاج نمايد. و وصايای لايُحصی فرموده ملاء بيان را كه مباد به بيان و ما نزّل فيه بر نفس رحمن احتجاج نمايند. مع ذلك تو به وهميّات نفس خود احتجاج نموده و ذكر تكميل دوره كرده. نفس حقّ ظاهر و به آيات نقطه ناطق و می فرمايد: به ظهور من تكميل دوره بيان شده و می شود. مع ذلك آنقدر محتجبی كه نفس حقّ را به قدر خلق ندانسته، مي گوئی كه مخصوص بايد در خلق تكميل شود. و حال آن که امر حقّ به دونش تكميل نشده و نخواهد شد، بلكه به نفس مقدّسش تكميل شده و می شود لو أنتم تشعرون. كلّما تكلّمتَ به بغیٌ مِنكَ علی الله المقتدر المهيمن القيّوم.

نمي دانم اگر نقطه بيان علائم ذكر مي فرمودند چه مي كرديد و چه وارد مي آورديد[۱۹۰]. آيا در بيان كلمه مشاهده شده كه اگر نفسی به آيات الهيّه و شئونات عزّ ربانيّه ظاهر شود بر قتلش قيام نمائيد و يا به مفتريات نفسيّه رداء عزّ احديّه را بيالائيد؟ بلكه در جميع بيان می فرمايد: اگر نفسی ظاهر شود و بگويد من محبوب شما هستم مِن دون آن که از او برهانی ظاهر شود، بر احدی نيست كه بر او اعتراض نمايد. و حال شمس معانی از افق عنايت رحمانی مشرق و به آيات الهی ناطق به شأني كه احدی بر احصای آن قادر نه. مع ذلك بعضی می گوئيد: تكميل دوره قبل نشده، بعضی می گوئيد زود ظاهر شده.

بگو: ای بی انصافان، خود جمال ابهی می فرمايد كه معنی پارسی آن اين است كه:

ای قوم، بودم يكی از شما بر بستر خود آرميده و نائم، نفحات رحمانيّه از يمين عزّ احديّه وزيد و مرا بيدار نمود و به ثناء نفسش ناطق فرمود مابين آسمان ها و زمين ها. ای قوم، قسم به خدا كه افتخار بر نفسی ننمودم و منكر آيات الهی نبوده و نيستم، و مذعنم آنچه مابين دست های شما است از بيان و موقنم به پروردگاری كه جميع را خلق فرمود. رحم نمائيد بر من و متعرّض نشويد، و اگر به اين شريعه عزّ ربّانيّه اقبال نمي نمائيد اعتراض مكنيد. اي قوم، اگر اختيار به دست من بود البته خود را از ابصر شما ستر[۱۹۱]مي نمودم و راضی نمی شدم بر نفس خود آنچه را كه احدی از ممكنات حمل آن ننموده، چه كه روزی نگذشته مگر آن که به سبّ و شماتت و استهزاء مبتلی بوده ام. ولكن روح القُدُس نطق فرمود در صدرم و روح اعظم تكلّم نمود به لسانم، و اين نيست از جانب من، بلكه از جانب قادری است كه قدرتش بر همه اشياء محيط و فائق است.

ای قوم، قرب و بعد ظهور دست من و شما هيچ كدام نبوده و نيست، بلكه در دست قدرت الهی بوده و خواهد بود و در قبضه اقتدار او مقبوض، ظاهر فرمود هر قسم كه خواسته. بترسيد از خدا و نباشيد از ظلم كنندگان! اي قوم، از كأس كلمات الهی كوثر معانی بياشاميد! اگر روائح قدس تجريد از او استشمام نموديد، در آن وقت انصاف دهيد و وارد نياوريد آنچه را كه به آن به جزع آيند اهل غرفات رضوان و نباشيد از غفلت كنندگان.

ای قوم، به راستی مي گويم آنچه از پروردگار شما مأمور شده ام و نفحات صدق از كذب بسی واضح و معلوم است. بترسيد از خدا و نباشيد از دورماندگان! ای قوم، هرگز متعرّض نفسی نشده ام و با اهل بيان در كمال رحمت و رأفت و خضوع و خشوع معاشرت نموده ام. و در ايّامي كه جميع قلوب از سطوت مضطرب بوده[۱۹۲]و جميع نفوس از سياط قهر متزلزل، به نفس خود مابين اعدا ايستاده ام و در كلّ حين از سهام اعدا بر صدرم وارد شده، و احدی قادر بر احصای ضرّم نبوده مگر پروردگار عالم دانا. بسا از شب ها كه جميع راحت بوده و اين عبد در سلاسل و اغلال و بسا ايّام كه شما در بيوت خود ساكن و اين عبد در دست اعدا مبتلی. و كلّ بر آنچه ذكر شده شاهد و گواهيد، اگر به صدق تكلّم نمائيد و باشيد از راست گويان.

ای قوم، شما مقتدريد يا پروردگار عالميان؟ اگر او مقتدر است ظاهر فرمود مظهر نفس خود را هر قسم كه اراده فرمود. و اگر ذنب عبد اين است، اين نبوده از نزد او، بلكه از نزد خالق زمين و آسمان. ای قوم، بشنويد ندايم را و تسنيم حيوان را از كأس رحمن در اين ايّام بياشاميد و نباشيد از محرومان!

اين است معنی كلمات الهيّه كه اين عبد به قدر ادراك خود ذكر نموده كه لعلّ ملتفت شويد كه امر در دست احدی نبوده و نيست و بر كيفيّت ظهور احدی مطّلع نبوده و نخواهد بود. كلّ در قبضه قدرت و اقتدار اسيرند و او است حاكم. هر چه بخواهد ظاهر می فرمايد و كلّ مأمور كه در ظهور به نفس ظهور ناظر باشند نه به كلمات و اشارات.

فو الله چون آيات الهی مِن غير تعطيل از سماء مشيّت لايزالی[۱۹۳]نازل، نفس معرض بالله و سيّد محمّد با هم ملحق شده تدبير نمودند كه شايد به بعضی مفترياتْ ناس را از اين سلسبيل محروم نمايند. اين است كه يكی به استانبول دويد و يكی متّصلاً در اين ارض به مكاتيب مجعوله مشغول شد. و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه با كمال رأفت و شفقت به آن دو نفس و كلّ سلوك فرموده اند. عجب است با آن که خود شما از اوصاف جمال مبارك

شنيده و اكثری از اهل ديار به چشم خود ديده اند، مع ذلك به دو كلمه مفتريات شجره فساد جميع را از قلب محو نموده و به اين شدّت بر اعراض و اعتراض بر خواسته. نسئل الله بأنْ يوفّقك لعرفان نفسه و ينقطعك عن الإشارات لعلّ تطّلع بما كنتَ محتجباً عنه و تكون مِن الفائزين.

اگر بر احوال اين عباد مطّلع شوی كه چه گذشته در اين سنين توقّف در ادرنه و منصف باشيد نوحه و ندبه نمائيد. خدای واحد شاهد است كه در هر ساعتی از آن قيامتی بر پا شده، چه كه در هر حين آن نفسي، كه او را من دون الله به اغوای شيطان حقّ مي دانی، به امری شنيع و فعلی قبيح ظاهر شده. تو را قسم مي دهم به خداوندی كه جميع اشياء را به اراده خود خلق فرموده كه هيچ به عقلت مي رسد كه ايشان از نفسی كه منسوب است نان منع نمايند؟ چه فايده كه نبوده[۱۹۴] و نيستيد. محض تضييع امر از برای لقمه نان به مدينه كبيره دويدند و چه مقدار شكايت در اين ارض نموده اند. و الله كذب نمي گويم و مقصودی ندارم، ولی قلب از اين محترق است كه چنين نفوس را ربّ دانسته ايد و خود و ناس را از حقّ منيع محروم نموده ايد. آخر ايّام اين عباد است اگر چه شما توهّم نموده ايد كه به جهت دنيا به اين ارض آمده ايم، ولكن خدا شاهد و گواه است كه به چه قسم آمده ايم و مقصود چه بوده. شما خود مي دانيد كه اين عبد در مقرّ خود محتاج به نان نبوده كه شهر به شهر برای نان بدود، بلكه نفحات رحمن اين عباد را جذب نموده لو أنت مِن العارفين.

باری حرمت خود و اين عباد و امر همه را ضايع كردند و مع ذلك به بنده نصيحت مي نمائيد و موعظه مي نويسيد كه چرا به چنين نفوس مؤمن نشدی و موقن نيستی. رذالتشان به مرتبه رسيده كه مجعولاً سياهه داده اند كه چه قدر از مهاجرين رفته اند و چه قدر هم در اين ارض ساكنند. و آنچه به بعضی از فقرا مي رسيد قطع نموده و به اسم خود گذرانده اند. فو الله انسان زقّوم بخورد بهتر از چنين نانی است، چنانچه تفصيل سياهه نفوس كه آنجا داده به اين ارض فرستاده اند و احدی هم بر آن تفصيل مطّلع نبوده جز شجره فساد و مَن معه.

و كاش اين باقی را هم[۱۹۵]به اسم خود مي گذراندند، فو الله كه اين عباد ممنون می شديم. آنقدر بدان كه به حقِّ حقّ، اكثری از مهاجرين لباس ندارند، و مع ذلك به اين نفوس، كه للّه حركت نموده اند و به ناله و نوحه با جمال احديّه به اين شطر توجّه نموده اند، نسبت دنيا داده اند و از برای خود انقطاع ثابت نموده اند. فيا ليت كنتَ مطّلعاً بهم و بما عندهم و بما إرتكبوا فی الحيوة الباطلة لإِبقاء رياساتهم و كنتَ مِن المطّلعين.

و آنچه در غرس حبّه و تفصيل آن نوشته بوديد از جميع اين كلمات چنان مفهوم می شود كه به حرفی از علم الهی مطّلع نشده ايد و مقصود از ظهور را ندانسته ايد كه چه بوده و چه خواهد بود. حال از مَثَل اعلی گذشته و به مثل ادنی إعتراضاً علی الله ناطق شده. تسليم مي نمائيم كه همين است كه شما نوشته ايد و مذكور مي داريد، آيا اين حبّه سقايه لازم داشته و يا ندارد؟ می فرمايد منم آن هبوب ارياح احديّه كه از يمين رضوانِ (إعرفوا اللهَ بالله)[[69]](#endnote-70) در هبوب است و تربيت كلّ شیء منوط به اين هبوب عزّ رحمانی و نفحه قدس روحانی بوده و خواهد بود. و می فرمايد منم آن كوثر حيوانی كه به او حبّه های معرفت و معانی و سنبلات علم و حكمت صمدانی انبات می نمايد، و مِن غير هبوب اين ارياح و اين ماء عذب فرات هيچ حبّه علميّه[۱۹۶]از رضوان صدور بريّه نروئيده و نخواهد روئيد. و مع ذلك می گوئيد و مي نويسيد و لا تشعرون ما تقولون.

اين انظر مشركه را بگذار و به بصر توحيد ملاحظه كن تا جميع مظاهر را نفس واحده مشاهده نمائی و شرايع كلّ را شريعت واحده بينی. جميع اين اختلافات به اقتضای وقت و مقام واستعدادات مظاهر وجود بوده و خواهد بود. خدا را اراضی طيّبه مباركه مقدّسه بوده كه حين القای بزر ظهور سنبلات اخری اقرب مِن لمح البصر مشاهده می شود. و اين مقام عالم امر است و خلق از ادراك آن عاجز، چنانچه می فرمايد: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ "كُنْ" فَيَكُونُ).[[70]](#endnote-71) و اين اراضی است كه می فرمايد: (يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ).[[71]](#endnote-72) ولكن اراضی نفوس مشركه هرگز نمي رويد إلاّ آنچه را حقّ - جلّ ذكره - خبر داده بقوله تعالی: (لايَخْرُجُ إِلاّ نَكِداً.)[[72]](#endnote-73) در اراضی آن نفوس اگر صد هزار سال هم درظهور تأخير شود، به قول شما هرگز سنبلات طيّبه از آن اراضی جرزه نروئيده و نخواهد روئيد.

البتّه شما خواهيد گفت دوره تمام نشده وكامل نگشته. فويلٌ للّذينهم يعرفون نعمةَ الله، ثمّ يُنكرونها. به چشم خود ملاحظه مي نمائيد كه سنبلات معانی مكنونه از حبّه های كلمات الهيّه روئيده و سر سبز و خرّم در رضوان احديّه مشهودند[۱۹۷]، مع ذلك انكار نموده ومي نمائيد. و شايد كه شما نديده ونشنيده و مطّلع نيستيد، إنشاء الله كه چنين باشد و از آن اشخاصی نباشی كه به چشم خود ديده و انكار نموده اند و به گوش خود شنيده و معرض گشته اند.

از اينها گذشته ذات اقدسش لم يزل مقدّس از امثال بوده و خواهد بود، چه كه مثل و امثال به آن مقرّ راه نداشته و ندارد. و اين که امثال ذكر می شود نظر به عرفان ناس است كه شايد از آن امثله حدوديّه ادراك بعضی از امور الهيّه را علی قدرِ شأنهم نمايند. حقّ منيع اگر اراده فرمايد در يك حين به يك هبوب ارياح فضليّه جميع اشجار يابسه را به طراز ربيع مزيّن فرمايد و به يك كلمه جميع حبّات وجود را به سنبلات حكمت و علم ظاهر می نمايد. گويا آيينه در پيش خود گذاشته ايد و آنچه در خود مشاهده مي كنيد از عجز و جهل و شئونات ضدّيّه و دلالات حمقيّه، كلّ را به حقّ راجع نموده و مي نمائيد. تُبْ إلی الله، يا أيّها النّائم! و كاش از نائمين محسوب بودی، چه كه نائم خود آسوده است و هم ناس از او آسوده اند. چنانچه گفته اند عملی از برای ظالم بهتر از نوم نبوده و نيست، چه كه در حالت نوم خود و ناس هر دو آسوده اند. تفكّر فی ظلمك، يا أيّها الظّالم الّذی بظلمك[۱۹۸]ناحتْ الأشياء كلّها و إضطربت نفوس المقدّسين! خَفْ عن الله و لاتتّبع هويك. فالقِ ما عندك، ثمّ إتّخذْ ما عند الله بقوّةٍ مِن عنده، لعلّ يرتدّ إليك بصرُ العناية و يجعلك مِن المنصفين.

قولُ مَن ناح بقوله قبائل العالمين: عرض ديگر آن که تعريفات حضرت باب به جهت شخص معيّن بهاء است و به جهت مسمّای بعينه است، و يا به جهت اسم بها؟ اگر به جهت مسمّای بعينه و شخص به خصوص است اين اوّل حرف است و محتاج به دليل است. بيان فرموده كه در كجای بيان و به چه عبارت است! و اگر به جهت اسم بهاء است اين اسم از اسماء الله است. تعريفات اسماء الله اختصاص به اسم بهاء ندارد. اسم جلال و جمال را نيز تعريف فرموده، و هكذا كلّ أسماء الله را. پس هر ميرزا كمال و ميرزا جمال بايد ادّعای اين امر نمايد. علاوه ديّان و ميرزا غوغا و شيخ اسمعيل و حاجی ملاّ هاشم هم ادّعای اين امر نمودند و ادّعای آنها باطل شده. پس محض ادّعا كفايت نخواهد كرد، و إلاّ اين حضرات بايد همان موعود باشند.

قل: فامسِكْ قلمَكَ، يا أيّها الّذی صرتَ محروماً عن رداء الأدب و الإنصاف، و بما جری مِن قلمك قد ضيّعتَ حُرمةَ الله بين عباده، و إذاً يتبرّءُ منك قلمُك[۱۹۹] و لوح الّذی رقمتَ عليه ما رقمتَ. تالله لو كانت أُذُنُكَ واعيةً لَسمعتَ فی حين الّذی كنتَ مشتغلاً بهذه الأذكار حنينَ أهلِ ملاء الأعلی، ثمّ ضجيج الأصفياء، ثم نوح الأولياء، ثمّ

صريخ كلّ الأشياء عمّا خُلق بقول الله الملك المتعالی العلیّ العظيم. خُذْ لسانك يا عدوَّ الله، ثمّ أمسِكْ قلمك و دَعْ لوحَك. فاستحی عن الله الّذی قد خلقك بأمرٍ مِن عنده لهذا الظّهور الّذی ظهر بالحقّ و إنفطرتْ عنه سمواتُ إيقانكم، يا ملاء الغافلين، أَ تظنّ بأنْ يَعْزُبَ مِن علمه مِن شیءٍ؟ لا فو ربّ العالمين!

حين الّذی جری مِن قلمك ما جری لَبكتْ عينُ علیٍّ فی سماء القضاء و كان ناظراً إليك و مخاطباً إلی نفسك: يا أيّها الشّقیّ، قد سوّد الله وجهك لأنّك إرتكبتَ ما لا إرتكبه أحدٌ مِن الأوّلين و لا يرتكبه نفسٌ من الآخرين. أما نصحناكم فی كلّ الألواح بأنْ لاتقولوا فی حين الظّهور "لِم" و "بِم"؟ و إنّك، يا ايّها الملحد المكّار، قد إتّخذتَ أمرَ الله هزواً و ضربتَ و تضرِب علی جسدی فی كلّ حين أسيافَ الغلّ و النّفاق و لاتشعر، و تظنّ بأنّك تكون من المستقيمين فی أمری. و بإستدلالك تريد أن تثبت ما ظهر منّی، ثمّ تقتل فی كلّ حين نفسی المحبوب و لا تستحيی عن الله الّذی إليه ترجع أمور العالمين. و بفعلكم[۲۰۰] قد خجلتُ بين ملاء المقرّبين، ثمّ أصفياء الله المقدّسين، ثمّ أنبيائه المصطفين.

فو الله بنسبة نفسك إلی البيان قد بكت حروفاته و كلماته و حقائقه و معانيه، و إنّك تفرح و تضحك وتلعب و تكون من المستهزئين. فسوف يأخذك الله بقهر مِن عنده و سطوةٍ مِن لدنه و إنّه هو أشدّ المنتقمين. أما تفكّرتَ فی نفسك بأیّ حجّة آمنتَ بنفسی و بأیّ برهان نسبتَ نفسك إلی نفسی؟ إذا تبرّء منك و يتبرّء كلّ مَن فی السّموات و الأرض، و كان نفسی علی ما أقول شهيد. إنّ الّذی بُعِثَ بينكم أما ظهر بآياتی و ظهوری و سلطنتی و كبريائی و حجّتی و برهانی و دليلی؟ لِمَ كفرتم به و أقررتم بنفسی؟ لا فو نفسی العليم الخبير، إنّكم ما آمنتم بنفسی و لا بآياتی و لا بما نزّل فی أزل الآزال مِن جبروت الله الملك المقتدر العلیّ العليم.

إذاَ فانصفْ، يا ايّها الغافل، ثمّ خلِّص نفسك فی ساعةٍ للّه ربّك و ربّ العالمين. إنّ الّذی يتلو عليكم فی كلّ حين آياتِ الله لو لم تؤمِنْ به لا تتعرّض عليه. خَفْ عن الله! إنّه قد تجاوز عن إيمانك و إيمان مثلائك لو تكوننّ من الشّاعرين. قد خجل كلّ الأشياء بين يدی الله لنسبة الّتی كانت بينك و بينها، لأنّ الكلّ ينتهی إلی ظلّ إسمه "الصّانع". كذلك كان الأمر إن أنت[۲۰۱] من الشّاعرين. إذاً يتبرّئنّ الأشياء عن نسبتك إليها و يستعيذنّ بالله من نفسك، يا أيّها الّذی بفعلك إحترقت أكباد النّبيّين و المرسلين.

و ما كان مقصودك فيما جری من قلمك إلاّ سخريّةً و إستهزاءً علی الله و إنّك تستهزئ علی نفسك و رؤسائك و لا تكون من الشّاعرين كما إستهزء عبادٌ من قبلك علی سفراء الله و أمنائه، و إنّك جئتَ عن ورائه بأمرٍ إضطربتْ عنه أركان الإطمينان، ثمّ قوائم الإيقان، و تزلزلتْ نفس السّكون و إهتزّت أركان عرش عظيم. إسمع قولی و لا تجاوز عن حدّك! فاعرف نفسك، يا أيّها المشرك بالله و آياته و المجادل بنفسه و المحارب بكينونته، ثمّ أكف بما إرتكبتَ! تالله بفعلك قد هبّت عواصف الإنتقام علی العالمين، فسوف تأخذك و أوليائك و إنّه ما مِن إله إلاّ هو، له القدرة و الإقتدار و له العظمة و الإختيار، ينزل ما يشاء بأمرٍ مِن عنده و إنّه لهو المقتدر القهّار.

كلّ اشيا متعجّب است كه چه تو را به آن داشته كه به القای آن نفس مردوده به اين شأن و جسارت با جمال احديّه به محاربه برخواستی. جمال امنع اقدس اعظم اقدمی را، كه نقطه بيان - روح ما سواه فداه - می فرمايد اشاره من به او راه ندارد و هيچ اشاره از مشيرين لعلوّ قدرِهِ و عظمة جلالِهِ [۲۰۲] و ارتفاع اجلالِهِ به او راجع نمی شود، تو استهزاءً عليه نوشته آنچه را كه تا حال هيچ نفسی به آن ارتكاب ننموده و ننوشته. و عجب است كه خجلت نمي بری و ذكر نقطه بيان مي نمائی. آخر به چه دليل و برهان اين گونه جسارت را جايز دانسته؟ تحيّر اين عبد سهل است جميع اهل ملاء اعلی متحيّرند از امثال شما. چه زود كافر شديد به نفسی كه به او ادّعای ايمان مي نموديد.

گرفتم اين امر را ادراك ننمودی، آخر با اين همه ظهورات عزّ صمدانی و آيات منزله ربّانی اقلّاً بايد توقّف كنی. اگر چه اگر به بيان ناظر باشی به هيچ وجه سندی در دست نداشته و نداريد كه بر چنين نفسی اعتراض نمائيد و لو هر چه بفرمايد. أفّ للّذينهم نفخوا فيك و ملئوا صدرك مِن غلِّ الله و بغضه. فآه آه! "فآه" الّذی لا يُذكر بالقلم، "فآه" الّذی لن يتمّ بالبيان علی ما فعلتَ إسترضاءً لِمن يفرّ عنه السجّين بكينونته و الجحيم بحقيقته و النّار باشتعالها و لهيبها.

در جميع بيان مَن فی البيان را از تعرّض و احتجاج با يكديگر منع فرموده و می فرمايند. اگر هم بخواهيد با يكديگر در دلائل و براهين احتجاج نمائيد به كمال ادب و حيا دلائل و براهين خود را ذكر نمائيد و مرقوم داريد كه مباد از آن احتجاج بر آن جوهر عزّ و شمس معانی در ايّام ظهور[۲۰۳]و اشراق حزنی وارد شود. چنانچه می فرمايد قوله - جلّ كبريائه -: و إنّ حين ما تحبّون أنْ تتحاجّون بالدّلائل و البرهان علی أكمل الحياء تكتبون دلائلكم، ثمّ علی منتهی الأدب لتقولون إلی أنْ قال - عزّ ذكره - : لعلّكم لا تلاقون الله ربّكم و تكسبون عملاً يحزن به الله ربّكم بما يحزن مظهر نفسه و أنتم لا تلتفتون و لا تتذكّرون.[[73]](#endnote-74)

كاش همين قدر وصيّت آن محبوب امكان را عامل می شدی! نه و الله، حرفی از بيان را عامل نشده ايد مگر آنچه را كه به هوای خود مطابق ديده ايد. فنعوذ بالله مِن هذا الذّنب لأنّ كلماته قد كانت مقدّسة مِن أنفسكم و أهوائكم و عرفانكم و إدراككم. كاش به احتجاج هم با مظهر ربّ الارباب كفايت مي نمودی، نه حيا نمودی و نه مراعات ادب منظور داشتی. ارتكاب نموده امری را كه از اين يوم إلی يوم الّذی لا آخر له هر ذی ادب و حيائی نظر نمايد به آنچه نوشته خجل و شرمسار گردد. تالله إرتكبتَ ما إحترقتْ به أكباد المقرّبين.

و كاش حقّ را به مثل يكی از نفوس اهل ارض مي دانستی، چه كه با آن نفوس جرئت اينگونه جسارت و تكلّم نداشته و نداری. فو الله لو تسمع نفسُ الحياء يتبرّء منك و كينونة الأدب يستعيذ بالله مِن فعلك. ادب از سجيّه انسان است و به او از دونش[۲۰۴] ممتاز، و هر نفسي كه به او فائز نشده البتّه عدمش بر وجودش رجحان داشته و دارد. و تو به مقرّی، كه اصل ادب مخصوص آن مقرّ خلق شده، معمول داشته آنچه را كه هر ذی حيائی از ذكرش شرم دارد. قد خرق حجاب أدبكم و حيائكم، يا معشر الفاسقين!

جوهر قدسي كه می فرمايد: يا قوم، قد جئتكم عن مشرق الرّوح بنباء الله المهيمن القيّوم و ما أنطِقُ مِن تلقاء نفسی بل ينطق ربّكم الرّحمن بهذا اللّسان الصّادق المتكلّم العزيز المحبوب. يا قوم، لاتقتلونی بأسياف البغضاء و لا تحكموا علیّ ما يضيع به حرمةُ الله المقتدر العزيز المحبوب. فيا قوم، إنّه يناديكم بلسانی و ينطق فی صدری و أقامنی علی أمره. فو الله لا أجد لی من حركة و لا سكون إلاّ بأمره. تفكّروا لكی تشعرون! هل يجری كوثر الحيوان مِن عيون الكدرة؟ لا فو ربّ العالمين إن أنتم تعرفون.

يا قوم، هذا مَعين مشيّة الله قد جرتْ منه أنهار إرادته بالحقّ كيف شاء و إنّه لهو الحاكم بالحقّ و إنّه لهو الحقّ علّام الغيوب. لو تجدنّ عندكم مِن ذائقة فاشربوه لعلّ تجدون منه حلاوة القول، ثمّ رائحة الله ربّكم. و هذا قول الحقّ و ما بعد الحقّ إلاّ الضّلال إن أنتم تفقهون.

هل تعترضون علی الّذی أرسلنی و ينطق فی صدری؟ إذاً واحسرتا عليكم و علی[۲۰۵] ما أنتم به تعملون. إنّ الّذی جائكم بآيات الله و يقول "إنّها قد نزّلتْ من عنده" هل ينبغی لأحد أن يعترض عليه؟ إذاً فانصفوا إنْ أنتم منصفون. يا قوم، إنّی لمْ أقدر أن أتنفّس بنَفَس وحدة إلاّ بعد إذنه، و أنتم تجدون نَفَس الرّحمن مِن هذه النّفْس الّتی أرسلها الله بالحقّ إن أنتم بقلوبكم فاقبلون.

لا تعرّوا أنفسكم عن رداء الأدب و الإنصاف و لا تكلّموا بما نُهيتم عنه فی ألواح ربّكم المهيمن القيّوم. و الّذی جُعِلَ محروماً عن الأدب إنّه لعریّ، و لو يلبس حرر الأرض كلّها، و هذا قد نزّل بالحقّ فی ألواح عزّ محفوظ: و مَن لا أدبَ له لا إيمان له. و بذلك يشهد ما نزّل فی البيان إن أنتم تشهدون. قد خلق الأدب فی البيان لهذا الجمال و كذلك كلّ إسم خير إن أنتم تعرفون.

فو عمر مَن ظهر بالحقّ، إنّه ما قصد فی البيان إلاّ نفسی و ما تنفّس إلاّ بذكری و ما قدّر كلّ خير إلاّ لجمالی. لو لا ذكری ما نزّل البيان و ما تكلّم جمال الرّحمن بكلمةٍ بينكم لأنّ لمثلكم لاينبغی إلاّ كلماتكم إن أنتم تفقهون. قد نزّل البيان لنفسی و إنّی حينئذٍ أقرئه فی كلّ الأحيان. و ما نزّل حينئذٍ إنّه لهو البيان لو أنتم تعرفون. ما نزّل حينئذٍ لَيكون شاهداً علی ما نزّل مِن قبل، و ما نزّل مِن عنده لَيكون دليلاً علی ما ينزل حينئذ مِن قلم الله المقتدر[۲۰۶]العزيز المحبوب. يا قوم، إنّی نفسه و هو نفسی. و إنه قد فدی نفسه لنفسی و إنّی قد أخذتُ نفسی و روحی علی يدی لإنفقهما فی سبيله، ثمّ فی حبّه و رضائه. و يشهد بذلك كلّ الذّرّات لو أنتم تسمعون. خافوا عن الله و لاتفرّقوا بينی و بينه و لو جعل الله هذا فوق قدرتكم. لو إجتمعنّ كلّ مَن فی السّموات و الأرض أنْ يفرّقنّ بيننا لن يقدرنّ و لن يستطيعنّ.

و إنه حينئذٍ كان جالساً عن يمين عرشه و كان أنامله بين أنيابه و ينظر متفكّراً فيكم بما ظهر منكم، يا ملاء المشركين! و يضجّ و يبكی بما ورد علیّ و ما يرد منكم من بعد. و حينئذٍ يقصّ علیّ ما هو المكنون فی صدوركم و يبكی و ببكائه ينوحنّ أهل ملاء الأعلی، ولكن أنتم لاتعرفون و لاتشعرون.

مع ذلك وارد آورده ايد آنچه در ارض شبه نداشته. اگر فی الجملة شاعر باشيد ادراك مي نمائيد كه آنچه اعتراض نموده ايد بر حقّ وارد، چه كه مُنزلْ حقّ بوده و خواهد بود و دخلی به احدی نداشته وندارد، اگر چه مشعر نخواهيد شد. چنانچه ملل قبل آنچه اعتراض نمودند من غير شعور بوده، و اگر مستشعر بودند و ادراك می نمودند كه آن اعتراضات بر حقّ وارد است ابداً به اعتراض مشغول نمی شدند. و به همين جهت لازال مظاهر نفی بر مظاهر اثبات[۲۰۷] وارد آورده اند آنچه قلم و لسان از ذكر و بيانش حيا مي كند.

و زود است كه آنچه اخبار فرموده واقع شود چه كه به اعراض و اعتراض تنها كفايت ننموده و نخواهيد نمود. جمال قدم می فرمايد: ای اصمّ وجود، يك نغمه از نغمات ورقاء ظهور قبلم ذكر مي نمايم كه لعلّ فی الجملة ادراك نمائی، و اگر تو ادراك ننمائی حقايق كلّ شیء اصغا نمايند و حجاب حيا را خرق ننمايند و طراز ادب را از هيكل خود نياندازند. و آن اين است كه به حرف حیّ و وحيد اكبر - عليهما بهائی - می فرمايد در حيني كه از اين ظهور امنع اقدس سؤال نموده اند قوله - تكبّر كبريائه -: فوالّذی تفرّد بالعزّ و الجلال و ذرء الأشياء لا مِن شیء بالمثال. يستحيی اليقين أنْ يوقن فيه أو يسجد له، و يستحيی الدّليل أنْ يدلّ عليه لغيره. تری لأعرفنّك أو علی دونه تشهد لاستدلنّ به عليه.[[74]](#endnote-75)

ساذج قدمی را، كه می فرمايد يقين حيا می نمايد از ايقان در او و سجده از برای او و دليل حيا می نمايد از آن که دليل شود لنفس او، و تو بی شرم بی حيا به تضييع امر الله چنان قيام نموده كه شبه آن در اكوان ممكن نه. قد شقّقتَ بأنامل الشّرك حجباتِ الحياء و الحرمة. نسئل الله بأنْ يشقّ حجابَك و يُظهرَ نفسك الخبيث بين العالمين و ينزعَ عنك رداء السّتر و يعرّيك مِن أثواب[۲۰۸] الحُرمة و يكشف لعباده ما كنتَ عليه، و إنّه لِمَن دعاه مُجيب. و الله، يا ايّها الغافل، بفعلك إضطرب كلُّ شیء و شقّتْ سترُ حجابِ العصمة و تزلزلتْ أركانُ ملاء العالين.

قسم به محبوب امكان كه مِن بعد حرمت هيچ مظهری از مظاهر الهيّه را منظور نداشته و نداريد مگر نفوس مشركه را. آن هم لِاجل وساوس و ظنونی كه در آن انفس مستور است. يك بيان ديگر از بيان منزل بيان خالصاً لوجه الرّحمن القا می شود، كه شايد نسيمی از رضوان كلمات الهی بر اهل اكوان مرور نمايد و شايد از ميامن آن انفس قدسيّه از خلف ستر و حجاب به عرصه شهود آيند و به مراد الله فائز گردند و به آنچه از قبل ذكر شده عامل شوند و اين ايّام را غنيمت شمرند. و همچنين امثال آن نفوس آنقدر ادراك نمايند كه به چه شأن حرمت اين ظهور عند الله منظور بوده لعلّ از جسارت ممنوع شوند.

قوله - عزّ إعزازه-: فقد سمعتُ كتابك و إنّ ما فيه جوهرٌ لو لا ما فيه ما أجبتُكَ علی ذلك القرطاس و لا حينئذٍ بأعلی ما قُدّر فی الإبداع. فما أعظم ذكر مَن قد سئلتَ عنه، و إنّ ذلك أعلی و أعزّ و أجلّ و أمنع و أقدس مِن أن يقدرَ الأفئدةُ بعرفانها و الأرواحُ بالسّجود له و الأنفس بثنائه و الأجساد بذكر[۲۰۹]بهائه. فما عظمتْ مسئلتُك و صغرتْ كينونيّتُك! هل شمس الّتی هی فی مرايا ظهوره فی نقطة البيان يُسئل عن شمس الّتی تلك الشّموس فی يوم ظهوره سجّاد لطلعتها إنْ كانتْ شموساً حقيقيّةً، و إلاّ لاينبغی لعلوّ قدسها و سموّ ذكرها.

و لو لا كنتَ مِن واحدِ الأوّل لَجعلتُ لك مِن الحدّ حيث قد سئلتَ عن الله الّذی قد خلقك و رزقك و أماتك و أبعثك فی هيكلك هذا بالنّقطة البيان فی ذلك الظّهور المنفرد بالكيان. فقُل أوّلاً إذا أردتَ أنْ تخطرَ بعلمك ذكرُهُ "سبحان الّذی ذوالملك و الملكوت" تسعة عشر مرّة إلی أنْ يقول - عزّ ذكره -: و قد كتبتُ جوهرةً فی ذكره و هو أنّه لا يُستشار بإشارتی و لا بما ذُكر فی البيان. بلی، و عزّته تلك الكلمة أكبر عند الله عن عبادة ما علی الأرض إذ جوهرُ كلّ العبادة ينتهی إلی ذلك. فَعلی ما قد عرفتَ الله فاعرف مظهرَ نفسه. فإنّه أجلّ و أعلی من أنْ يكونَ معروفاً بدونه أو مستشيراً بإشارة خلقه. و إنّنی أنا أوّل عبدٍ قد آمنتُ به و بآياته. و أخذت مِن أبكار حدائق جنّة عرفانه حدائقَ كلماته. بلی، و عزّته هو الحقّ لا إله إلاّ هو، كلٌّ بأمره قائمون.[[75]](#endnote-76)

حال از اين بيانات منزل بيان – جلّت عظمته - شأن مرايائی، كه مِن دون الله از برای خود حقّ [۲۱۰]فرض گرفته، و شأن معرضين و متعرّضين را ملاحظه نمائيد. ساذج عزّی را كه محبوب عالميان، كه به حرفی از او جميع من فی البيان خلق شده، به اين احترام ذكر می نمايند كه می فرمايد: اگر تو از واحد اوّل نبودی حدّ بر تو جاری مي نمودم - حال قدری تفكّر نمائيد كه مقصود از اين تحديد كبری چه بوده به چنين نفسی. اگر فی الجملة صاحب ادراك باشيد از همين كلمات صيحه زنيد و فرياد "واحسرتا علی ما فرطنا فی جنب الله" برآوريد. و حال آن که سائل خلاف ادب و احترام در عريضه خود ذكر ننموده. به مجرّد سؤال اين قسم تحديد فرموده اند كه او و ساير اهل بيان متنبّه شوند و از غير نفس او از او سؤال ننمايند. چه كه او بنفسه دليل خود بوده و به دون خود معروف نه.

چنانچه در آخر اين توقيع می فرمايد: هر نفسي كه آن جمال قدم را به غير عين او مشاهده نمايد ابداً به او عارف نگردد. قوله - عزّ ذكره -: **فا**شهد بعين فؤادك و لا تنظر إليه إلاّ بعينه! فإنّ مَن ينظر إليه بعينه يدركه و إلاّ يحتجب. إنْ أردتَ الله و لقائَهُ فارِده فانظر اليه. و همچنين إعزازاً لنفسه و إظهاراً لشأنه در مقام ديگر می فرمايد قوله - جلّ إعزازه -: ألا إنّه - جلّ ذكره - يُعرِّفُ كلَّ شیءٍ نفسَهُ. و إنّی أستحيی أنْ أقولَ يَعرفُ كلُّ شیءٍ نفسَهُ بِمثل ما إنّی قد عرّفتُ كلَّ شیءٍ بآياتی[۲۱۱]إذ كلُّ ما تجد مِن كلّ شیءٍ خلقٌ له و إنّ الله أجلُّ و أعلی مِن أنْ يُعرفَ بخلقه، بلِ الخلقُ يُعرفُ به.

ملاحظه كن كه به چه ادب و اعزاز در جميع اين بياناتي كه متعلّق به ظهور بعد است ذكر می فرمايند. می فرمايد كه: او بنفسه مي شناساند نفس مقدّس خود را به كلّ اشياء و من حيا مي كنم اين که بگويم عارف می شود نفس او را كلّ شیء. اگر در اين بيانات لسان رحمن اقلّ مِن آن تفكّر نمائی و به فواكه طيّبه عرفان كه در او مستور است مرزوق شوی، صنم وهم را، كه مصنوع ايادی ظنون است، شكسته به شطر قِدَم توجّه نمائی. ولكن بسيار بعيد است كه به اين توفيق موفّق شوی، چه كه جسارتت از حدّ گذشته.

به حقّ نقطه وجود و جمال معبود كه اين عبد متحيّر است از امثال شما. اين كلمات ربّ اعلی و تو ذكر ميرزا جمال و ميرزا كمال استهزاءً علی الله مي نمائی. و همچه گمان نموده ايد كه حرمة الله مابين ناس به اين كلمات ضايع می شود، چنانچه معرضين بالله به همين كلماتْ مفتريات بر جمال رحمن بسته. ولكن غافل از آن که نزد هر ذی بصری از همين كلماتی كه مذكور داشته ايد احقر و اشرّ و ابعد از هر ذكر دون خيری بوده و خواهيد بود. هر ذی شأنی از شئون امثال آن انفس مشركه احتراز جويد و هر ذی قدری[۲۱۲]از هتك حرمتی كه نموده ايد به خدا پناه برد.

و همچنين از اين بيانات مذكوره ثابت و محقّق كه دون نفس مقدّسش دليل او نبوده و نخواهد بود، و سؤال از دون او لِعرفان نفس او لم يزل مردود بوده و خواهد بود. و هر نفسی اراده نمايد به آن ساذج غيب عارف شود بايد به نفس او بما يظهر مِن عنده عارف گردد، نه به كلمات قبل و بعد. فو الّذی نفسی بيده، اوراد منيعه احديّه در روضه اين كلمات الهيّه مشهود و اثمار معارف جنيّه از سدرات كلمات مرقومه موجود. ولكن دون صاحبان بصر و شامّه و ذائقه احدي را از آن قسمتی نه. و اليوم احدی از اهل بصر و ذائقه و فؤاد مذكور نه إلاّ اهل البهاء الّذين نوّر الله وجوههم بأنوار جماله و قدّسهم عمّا سواه و عرّفهم ما إضطربتْ عنه القلوب و إستقرّهم فی ظلّ سدرة أمره و إنقطعهم عن العالمين.

و حال چون اهل بيان به غير رضاء الله سايرند و در تيه وهم سالك و از مقصود الله و آياته محروم، چنانچه نوشته كه اين اسم مبارك اعظم اقدم ابهی در كجای بيان و به چه عبارت است، لذا اين عبد از مقرّ اقصی و سدره منتهی كه مقام (إعرفوا الله بالله)[[76]](#endnote-77) است، تنزّل نموده و به ارض تحديد كه مقام ذكر و اشارات است ناظر، كه شايد آنچه در اين مقام اين عبد[۲۱۳]مذكور دارد بپذيرند و به حبل كلمات الهی از غرقاب فانی نجات يافته به عرصه نورانی باقی خرامند.

اين که نوشته تعريفات حضرت باب به جهت شخص معيّن و يا به جهت اسم بهاء، اوّلاً بگوئيد كه حضرت اعلی - روح ما سواه فداه -، كه خود را به "ذكر" ناميده و جميع اسماء حسنی را به نفس مبارك خود راجع فرموده، به چه دليل تصديقش نموديد و به چه برهان موقن و مذعن گشتيد، به همان دليل و برهان حال هم ناظر شويد. جميع اسماء و ملكوت آن به قول مظهر ظهور خلق شده و می شوند و كلّ طائف حول، ولكن إنّك لا تعرف و تكون مِن الغافلين. می فرمايند: آنچه در بيان ذكر اسماء حسنی شده كلّ مقصود ظهور بعد بوده و خواهد بود. و همچنين آنچه ذكر "خير" كه در بيان نازل شده در حقيقت اوليّه مقصود ظهور بعد بوده، و در حقيقت ثانويّه اوّل مؤمن به او.

اليوم به نصّ نقطه بيان نفوسی كه از اين امر بديع معرضند از رداء اسميّه وصفيّه محروم و كلّ از بهائم بين يدیّ الله محشور و مذكور. قل: مُت بغيظك، يا أيّها الّذی تُنكر هذا الفضل و تموت حين إستماعه! إنّه قد ظهر بالحقّ و يطوف فی حوله مظاهر الأسماء و ملكوتها، ثمّ حقائقها و مسمّياتها لو أنت مِن العارفين. و إنّه[۲۱۴]لن يحتاج إلی غيره و لا بأسماء الّتی كانت بينكم، بل كلٌّ محتاجٌ إليه و كلٌّ مِن فضله لَمِن السّائلين. إذاً ينوحنّ كينونات الأسماء مِن ظلمك و فعلك و يستعيذنّ بالله منك و مِن أمثالك، و يقولنّ مخاطباً إليك: يا أيّها الغافل، إنّا خُلقنا و بُعثنا بأمرٍ مِن لدی الله المقتدر العزيز القدير و نكون خادماً لحضرته و طائفاً حول بابه و مفتخراً بنسبتنا إليه. و هو قد كان غنيّاً عنّا إنْ أنت من المستشعرين. و إنّك لمّا إشتعلتَ بنار الحسد و البغضاء ما رضيتَ بأنّ الّذی خُلق بأمره ملكوتُ الأسماء يَنسب إلی نفسه إسماً منها. و هذا مِن ظلم الّذی ما ظهر شبهه فی الإبداع. و إذاً ينوحنّ قبائلُ مدائن البقاء مِن ظلمكم، يا ملاءَ المغلّين.

قل: إنّه لهو الّذی يفتخر الأسماء بعبد مِن عباده لو تنسب إليه أو يسمّی بها و إنّك ما إستشعرتَ فی نفسك و كنتَ مِن المبعدين. قل: تالله إنّی لَعلیٌّ فی ملكوت البقاء و محمّد فی جبروت الأسماء، ثمّ الرّوح فی مدائن البقاء، ثمّ الحسين فی هذا الظّهور الكبری. و لنا أسماء أخری فی ممالك القدم الّتی ما إطّلع بها أحدٌ إلاّ الله الفرد العالم الخبير. مُت بغيظك، يا أيّها الغافل! إنّ شرافة الّتی قدّرتْ للأسماء إنّها كانت لنسبتها إلی نفسی العزيز العليم. و ما إرتفع إسمٌ فی الملك[۲۱۵] إلاّ بتوجّهه إلی شطری المقدّس المتعالی العزيز المنيع. فو نفسی، كلُّ إسمٍ خيرٍ يرجِعُ إلی نفسی و كلُّ ذكر بديع ينتهی إلی جمالی إنْ أنت مِن الموقنين.

و لو تسمّی دونی بكلّ الأسماء لن يصدق عليه، بل إنّ حقائق تلك الأسماء يلعنك حين الّذی تخرج مِن فمك و يفرّن مِنك و يرجعنّ إلی مقرّ الأقصی، هذا المقام المقدّس الممتنع الرّفيع. إنّك لو تُسمّی الظّلمةَ نوراً هل يصدق ذلك الإسم عليها؟ لا فو ربّ العالمين! أو تسمّی الخزف بالّلؤلؤ هل ينبغی هذا الإسم له؟ لا فو ربّك الرّحمن الرّحيم! أتعترض بالّذی كلُّ الأسماء سجّادٌ لِطلعته و لن يتحرّكنّ إلاّ بإذنه و لن يستضيئنّ إلاّ ببهائه المشرق المتعالی المقدّس اللّائح المنير. خَف عن الله و لا تتّبع هويك و لا تتعرّض بالّذی قدّسه الله عن كلّ إسم و رسم، ثمّ عن كلّ ذكر و بيان و جعله بنفسه مُدلّاً لنفسه و بذاته معترفاً لذاته العزيز المنيع.

إنّ ربّك قد خلق ملكوت الأسماء كخلق كلِّ شیءٍ بقوله "كُنْ" فَيَكُونُ لو أنت مِن النّاظرين. و لو يشاء لَيرجعها إلی عدم البحت و إنّه لهو المقتدر علی ما يشاء و إنّه لهو العليم الحكيم. إسمع قولی و تُب الی الله الّذی خلقك لعرفان نفسه و لا تجادل بأمره بعد ظهوره و لا تكن مِن المغلّين! طهِّر قلبك، ثمّ أُذنَك لِتسمعَ نغماتِ الله مِن لسانه الأطهر الأنور الصّادق[۲۱۶]الأمين! هل تظنّ بأنّ غيره يقدر أنْ يأتی بمثل ما أتی؟ لا فو نفسه المهيمن القيّوم! أو دونه يقدر أنْ يتكلّم تلقاء الوجه؟ لا فو جماله العزيز المحبوب! إنّه لن يشتبهَ بدونه و ما يظهر منه لَيكون مقدّساً عن كلِّ ما ظهر فی العالمين لو أنتم تعلمون.

قل: إنّه مرّةً يُسمّی نفسه بكلّ الأسماء و مرّةً ينزّهها عنها و عن كلِّ ما خُلِقَ بين السّموات و الأرض و عن كلِّ ما كان و ما يكون. قُل: كلُّ الأُمور فی قبضته. يفعل ما يشاء بأمره، و مَن قال "لِمَ" و "بِمَ" فقد كفر بالله المقتدر المهيمن القيّوم. خَفْ عن الله و لا تتّبع سبيل أوّل مَن أعرض بالله. تجنّب منه، ثمّ أستغفر ربَّك لعلّ يهبّ علی حقيقتك ما يذهب به روائح هولاء و إنّه لهو الغفور العطوف. إنْ سمعتَ فلنفسك و إن أنكرتَ و أعرضتَ فعليها. فإنّ ربّك الرّحمن لغنیّ عمّا فی الأكوان و إنّه لهو المقدّس المتعالی العزيز المحمود.

بدان كه آنچه لفظ بهاء در كلمات الله بوده به جهت هيكل معيّن مشخّص مشهود ظاهر واضح نازل شده. و كلّ رحمت اليوم از برای كسی است كه مؤمن باشد به او، و جميع نقمت از برای نفوسی است كه به او موقن نشوند و معرض گردند. بلكه آن اسمائی را، كه درباره اوّل مُعرض شنيده و به او راجع كرده، جميع مخصوص اين ظهور بوده، و معرضين مِن حيث لا يشعر[۲۱۷] تحريف نموده اند. و نيست اين ظلم مگر از آن اصل شجره اعراض و فساد.

و از اينها گذشته اگر ذكری از اين ظهور در بيان نباشد به زعم تو و مرشدينت و لفظ بهاء هم در كتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟ می فرمايد: من به همان حجّت نقطه اولی ظاهر شده ام، بل اعظم لو أنتم تشعرون. و والله الّذی لا إله إلاّ هو كه ابداً دوست نداشته اند كه جز به نفس ظهور و آيات منزله احدی در اثبات امرشان استدلال نمايد. بلی، اين سؤال شما در وقتی جايز كه صاحب ظهور بفرمايد بيّنه من اسم من است، فتعالی مِن ذلك. بيّنه نفس ظهور بوده و خواهد بود و مِن دونه ما ظهر مِن عنده و نزّل مِن لدنه. و اين است آن حجّتی كه جميع انبيا و رسل به آن مبعوث شده اند. و مَن أعرض فقد أعرض عن الله بارئه و كفر بآياته و كان من المشركين من قلم الله علی اللّوح مذكوراً.

و خود نقطه بيان هم - روح ما سواه فداه- جز به آيات استدلال نفرموده اند، چنانچه در مجالس عديده ايشان را حاضر نمودند و برهان طلبيدند، جز به آيات از آن مكمن اسماء و صفات ظاهر نشد. و هر يك از عباد هم كه طلب حجّت و برهان نمودند جواب صادر كه: به آيات الهی ناظر باشيد. چه كه حجّت لم يزل آيات الله بوده و كلّ مَن علی الأرض را همين[۲۱۸] حجّت كافی است. ودر اين ظهور اعظم اكثری از ناس آنچه خواسته اند مشاهده نموده اند، چه از آيات منزله الهی كه احدی شبه آن نديده و چه از بيانات علميّه و خوارق عادتيّه. مع ذلك به حقيقت و ذات و كينونت و نفس نقطه اولی كافر شده اند و شاعر نيستند. تازه ذكر اسماء مذكور مي داريد. لازال ناس از سلطان معلوم معرض بوده اند و به موهوم انفس خود مقبل.

اين که نوشته: اگر به جهت مسمّای بعينه و شخص به خصوص است در كجای بيان و به چه عبارت است؟ لذا خالصاً لوجه الله اين عبد بعضی آيات منزله، كه از سماء مشيّت علیّ اعلی در اين اسم مبارك اعزّ اقدم و ظهور امنع اقدس نازل شده، ذكر مي نمايم. اگر چه والله الّذی لا إله إلاّ هو هرگز جمال ابهی جز آيات منزله، كه از سماء احديّت نازل است، حجّت و ميزان امر نفرموده اند. اگر چه همين كلمات را اعتراضاً علی الله ذكر نموده و ابداً مقصودت فهميدن نبوده، لذا اين عبد هم اتماماً لحجّة الله بعضی كلمات منزل بيان را ذكر مي نمايم. و إنّک لو لم تهتدی بها، كما ما إهتديت مِن قبل، لعلّ يهدی بها عبادٌ آخرون. اگر چه حجّت نفس او بوده ولكن مي خواهم همين قدر بر خود تو معلوم شود كه از آن اشخاصی هستی كه می فرمايد: (وَ إنْ يَرَوا كُلَّ آيَةٍ[۲۱۹]لَمْ يُؤمِنُوا بِهَا)[[77]](#endnote-78) و در مقام ديگر قوله تعالی: (إِنَّ الَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيهِم كَلِمَةُ رَبِّكَ لا يُؤمِنُونَ وَ لَو جَائَتْهُم كُلُّ آيَةٍ حَتَّی يَرَوا العَذَابَ الأَلِيمَ.)[[78]](#endnote-79)

چه كه شمس مشرق و به صد هزار اشراق و انوار مضیء، و نقطه بيان هم در جميع الواح می فرمايد او را به خود او بشناسيد و به آيات او، و فی الحقيقة بر كلّ نفوس حرام است كه به غير نفس اقدس امنع و ما يظهر مِن عنده به او استدلال نمايند. ولكن اين عبد اين ارتكاب را حمل می نمايد و از سلطان قدم چشم عفو داشته و دارم. و اگر اين عبد بخواهد آنچه در اين فقره كه خواسته ذكر نمايد، الواح كفايت نكند چه كه لا يُحصی از جبروت بقا نازل. لذا به چند فقره اكتفا مي رود و آن اين است:

قوله - عزّ كبريائه -: و إنّ بمثل ذلك نزّلنا القرآن مِن قبل ولكنّكم كنتم عن مرادی محتجبون. ذلك ما طاف اللّيل و النّهار عليه ثمانية واحد و أنتم به فی العبادة تتوحّدون و كنتم عن سرّه بعد ما قضی لَمحتجبون. ذلك ميزان الهدی فی البيان. أنتم به مؤمنون إلی حين مايشرق شمس البهاء. ذلك ظهور الله، إنْ تعملنّ به لَمؤمنون و أنتم فی الرّضوان خالدون، و إلاّ أنتم فانيون.[[79]](#endnote-80)

و اليوم ظهور الله ظاهر و شمس بهاء از افق اعلی مشرق و مضیء و معرضين فانی و معدوم صرف، چنانچه مشاهده مي نمائيد، لو تكوننّ [۲۲۰] مِن المُنصِفينَ. كذلك كان حيّاً فی الأفق الأبهی لو أنتم تقدرنّ أن تكوننّ مِن السّامعين أو تكوننّ مِن النّاظرين. أُقسمكَ بالله الّذی أنطَقَ كلَّ شیءٍ بثناء نفسه كه بعد از اين كلمه محكمه و آيه متقنه و اين ظهور عزّ ربانيّه ديگر از برای نفسی مجال اعراض و يا توقّف مانده؟ لا فو نفسه الحقّ لو أنتم تعلمون. در مقام ديگر می فرمايد قوله - جلّ إجلاله و عزّ إعزازه -: مِن أوّل ما تطلع شمس البهاء إلی أنْ تغرب خيرٌ فی كتاب الله عن كلّ اللّيل إن أنتم تُدركون. ما خلق الله مِن شیء إلاّ لِيومئذ إذ كلٌّ للقاء الله، ثمّ رضائه يعملون.[[80]](#endnote-81)

بصر اطهر بايد تا به منظر اكبر ناظر شود و معنی كلمات الهی را ادراك نمايد. بشنو نداء سلطان بيان را كه به كمال تصريح ظهور بعد را ذكر فرموده اند، كه لعلّ آن هياكل اضلال بعد از ظهور توقّف ننمايند و شبه و مثل و نظير برای مظهر توحيد نبينند. چه كه توحيد ذاتْ محققّ نشود مگر به مظهر ظهور، و تنزيه الهی از اشباح و امثال مبرهن نگردد مگر به مظهر ظهور. و اگر از برای مظهر ظهور شبه و ندّ و مثلی ملحوظ گردد تنزيه ذات قدم از مثليّت معيّن نگردد و تقديس نفسش از اثنينيّت محقّق نيايد. فاستحی عن الله و لا تجعل له شريكاً فی الملك.[۲۲۱] إنّه كان واحداً فی ذاته و كان الله علی ما أقول شهيد. و در اين مقام می فرمايد قوله - جلّ كبريائه -: و لقد قرُب الزّوال و إنّكم أنتم ذلك اليوم لا تعرفون. و مَن يَكُن لقائُهُ ذاتَ لقائی لا ترضينّ له ما لا ترضی نفس لنفس.[[81]](#endnote-82)

مع ذلك كلّ از حدود خود تجاوز نموده و به وصايای الهيّه اعتنا ننمودند و راضی شدند آنچه را كه يهود از برای روح راضی نشد و همچنين امّت فرقان از برای نقطه بيان راضی نشده. و اين نيست مگر از جهل و عدم بلوغ، و اگر تا حال نشنيدی حال بشنو و از حقّ شرم نما! از شِمال ضلالت به يمين هدايت راجع شو! عنقريب تو و امثال تو و آنچه به آن تكلّم نموده ايد فانی خواهيد شد، چنانچه اليوم فانی هستيد. چه كه هر نفسي كه بين يدی الله مذكور نيست كلّ اشياء بر فنای او شهادت مي دهند. طهِّر نفسَك عن الدّنيا و لا تقُلْ ما لا علمتَهُ و لا تذكرْ ما لا عرفته. فاعرف حدّك و مقدارك و لا تجاوز عن شأنك!

تصريح می فرمايند كه ظهور شمس در قطب زوال نزديك است و شما آن روز را نمي شناسيد و ادراك نمي نمائيد، چنانچه ادراك ننموده ايد و عارف نگشته ايد. و ابداً آن جمال قدم در ذكر ظهور بعد جز تصريح بيانی نفرموده اند. بر خلاف كتب قبل كه جميع به اشارات[۲۲۲]مُعضله ذكر فرموده اند، انامل قدرت در ظهور ستّين جميع آن حجبات را خرق نمود و ذكر ظهور بعد را در جميع بيان تصريحاً مِن غير تلويح فرمود. امری را كه به بصر عباد و درايتهم گذارده اين است كه در قُرب و بُعد آن مختلف ذكر فرموده اند. اگر چه در باطن جميع كلمات مختلفه به نقطه واحده راجع و ابداً اختلافی ملحوظ نه، ولكن همين قدر كه بر حسب ظاهر فی الجملة مختلف ذكر شده جهت امتياز بوده، چنانچه در مقامی ذكر "مستغاث" فرموده اند. و در مقامی می فرمايند كه به مستغاث نمي رسد و اميد است كه از قبل كلمة الله مرتفع گردد. و در مقامی می فرمايد چه كسی عالم به ظهور نيست غير الله، هر وقت شود بايد كلّ تصديق به نقطه حقيقت نمايند. و در مقامی می فرمايند كه اين حين اگر بخواهد ظاهر شود مختار بوده و ليس لأحدٍ أنْ يقول "لِمَ" و "بِمَ". و به يكی از حروفات كه سؤال از آن ظهور اعظم نموده می فرمايد شايد تو لقای او را ادراك نمائی. و همچنين لوحی از سماء مشيّت نازل و فرموده اند در مكتب خانه ظهور بعد ملاحظه فرمايد.

و اين اختلافات ظاهريّه قوليّه كلّ به كلمه محكمه رفع می شود. و تحذير بليغ می فرمايند كه در حين ظهور آن جوهر مقصود بما نزّل[۲۲۳] فی البيان ناظر نباشيد، بلكه به نفس ظهور و ما يَظهر مِن عنده ناظر باشيد. و بر صاحبان بصر معلوم بوده كه قبل و بعد و قرب و بُعد در ساحت حقّ نبوده و نخواهد بود، چنانچه زمن اوّلين و آخرين را اگر بخواهد در يك آن مبعوث فرمايد قادر بوده و خواهد بود، چه كه اين حدودات در خلق مذكور، چنانچه خمسين الف سنه قيامت در ساعتی منقضی شد.

ای بي هوشان خمر جهل و غفلت، تا كی در ظلمات سالكيد و به هوای نفس عامل؟ دل از تحديدات بشريّه برداريد و به مقرّ سلطان احديّه ناظر شويد كه شايد به مقام (إعرَفُوا اللهَ بالله)[[82]](#endnote-83) وارد گرديد و از "چون" و "چرا" فارغ آئيد. از شمس سؤال ننمائيد كه "اسمت چي است و دليل ضيائت چه؟"

ای بی بصر، دليل اشراقش اشراقش و برهان ضيائش ضيائش بوده و خواهد بود. بشنو كلمه عليم خبير را كه تصريحاً اخبار فرموده كه در اين ظهور قدس صمدانی كلّ هالك إلاّ الّذينهم تمسّكوا بفُلك القدم فی هذا الظّهور الأعظم و إنّهم لَأَهلُ سفينة القدس عند الله المقتدر العلیّ العظيم. و مَن تمسّك بهذا الفلك فقد نجی و مَن أعرض فقد غرق. و إنّ هذا لتنزيل مِن لدن عليمٍ خبير.

قوله – جلّ إجلاله و عظم إستقلاله - :يا ملاء الأنوار،[۲۲۴] إنّا نحن تالله الحقّ ما ننطق عن الهوی و ما ننزل حرفاً مِن ذلك الكتاب إلاّ بإذن الله الحقّ. إتّقوا الله و لا تشكّوا فی أمر الله فإنّ سرّ هذا الباب مستوراً تحت عَماء السّطر و مرقوماً ما فوق حجاب السّتر بأيدی الله ربّ السّتر و السّطر. و لقد خلق الله فی حول ذلك الباب بحوراً مِن ماء الإكسير محمرّ بالدّهن الوجود و حيواناً بالثّمرة المقصود. و قدّر الله له سفناً مِن ياقوتة الرّطبة الحمراء و لا يركب فيها إلاّ أهلُ البهاء بإذن الله العلیّ. و هو الله قد كان عزيزاً و حكيماً. هنالك يحمل عرش الله ملئكة العماء فی الأنفس الثّمان. و قد كان الحكم فی أمّ الكتاب مشهوداً. فسوف يُعرضون المُجرِمون علی الرّحمن فی حول العرش علی الحقّ بالحقّ رمزاً.[[83]](#endnote-84)

اگر ادراك مي داشتيد به همين آيات منزلات كه در قيّوم كتب نازل شده، جميع در سبيل اين ظهور كلّيه الهيّه جان ايثار مي نموديد، ولكن اخذ شعور از امثال آن نفوس كلّ شده بما إكتسبتْ أيديكم. لذا از فيوضات رحمن و نيسان حكمت حضرت سبحان در اين ربيع روحانی و سلطان فصول و ايّام الهی محروم گشته ايد و از رضای مليك علّام دور مانده ايد و در تيه شهوات و روضه اشارات مثل حيوانات به چريدن مشغول. باری اليوم جز راكبين اين فُلك عزّ صمدانی احدی عند الله[۲۲۵] مذكور نه. اين نفوسند كه اقلّ از كبريت احمرند. و زود است كه مشاهده نمائی كه اكثر از ناس مِن حيث لا يشعر در غمرات بحر جهل و اعراض مستغرق شوند و از فلك الهی محروم مانند إلاّ عدّة معدودات. ديگر تا چه زمان ارياح فضليّه به وزيدن آيد و بر هياكل مردگان نفس و هوی مرور نمايد و ايشان را حيات بخشد و به شطر احديّه متوجّه سازد.

و بعد كه می فرمايد حمل می نمايد عرش پروردگار را ملئكه عماء در انفس ثمانيّه، همان برهانی است واضح كه اهل بيان موقن به اين ظهور نشوند إلاّ قليل، چنانچه به ثمانيه ذكر فرمود، چه كه در اوّل هر ظهور چنين بوده، تخصيص به اين ظهور نداشته و ندارد. و مقصود از عرش در اين مقام امر الله بوده و خواهد بود، و كلمة الله بوده و خواهد بود، و اوّل ما يتفوّه به لسان الله بوده و خواهد بود. و آن كلمه اي است كه به فزع آيند از او كلّ مَن فی السّموات و الأرض و منصعق شوند كلّ مَن فی جبروت الأمر و الخلق. و آن كلمه اي است كه به "ثقل اكبر" ناميده شده در الواح الله و هر نفسی قابل حمل آن نه. و آن كلمه اي است كه بعد از ظهور آنْ كلّ قبايل به نوحه آيند و اركان كلّ شیء متزلزل شود. و احدی قابل حمل اين عرش نه مگر ملائكه عماء كه به اعانة الله اين امانت اكبر را حمل نمايند و به قبول آن[۲۲۶] هياكل امر الله ظاهر شود و كلمه ابدع اعظم تنطّق فرمايد.

و در يك مقام عرشْ نفس ظهور است كه ما بين ناس مشهود، چه كه آن آيه توحيد و جوهر تفريد در مقرّ خود واحد بوده و احدی با او نه. (كان الله و لمْ يكنْ معه مِن شیءٍ.)[[84]](#endnote-85) در آن مقام عرش نفس ظهور است و ملائكه ثمانيه مدلّين بر اين اسم مبارك ابدع امنع، چنانچه عددش با عدد بهاء مِن غير همزه مطابق. و در حقيقت اوليّه حامل آن عرش جز نفس مقدّسش نه.

عرش او را اين زمان جز ذات او می نيارد حمل، اين از من شنو

و اين فرد از اشعاری است كه از لسان ابدع احلی در عراق جاری.

و در مقام ديگر عرش اوّل مَن آمن است و اوّل مَن حضر و اوّل مَن بُعث و اوّل مَن حمل. او است اوّل خلق و اوّل ناطق و اوّل بصير و اوّل سميع و اوّل عارف و اوّل موقن و اوّل خبير. و سمع او باب سمع الهی است از برای كلّ وجود، و هر سمعی به آن باب داخل نشد از اهل سمع نيست و عند الله اصمّ مذكور. و همچنين بصر او باب بصر الهی است از برای كلّ نفوس. و همچنين علم او باب علم الهی است در ما بين بريّه او. و همچنين قدرت او باب قدرت صمدانی است و لسان او باب لسان الهی و قلب او باب قلب الهی و عرفان او باب عرفان الهی. و به قول[۲۲۷]او ظاهر می شود آنچه مستور بوده، و به طلب او كوثر حيوان افاضه می شود، و به توجّه او سحاب رحمت رحمانی اعطای فيض نمايد، و به استماع او كلمه الهيّه از مخزن علم احديّه ظاهر شود. اگر قدری به شعور آئی و به همين فضل و عنايتی، كه به ذكر اوّل و كلمه اوّليّه و درّه اولی و ركن قضاء و مستسرّ عماء عنايت شده، بر عنايت و رحمت و كرم و فضل حقّ فی الجملة مطّلع مي شوی.

باری كور را با بصير مشابهتی نبوده و كر را با سميع مناسبتی نه. در اين آيه منزله معانی لانهاية مستور، ولكن تا تشنه سلسبيل معانی يافت نشود ساقی احديّه كأس معنويّه باقيه بذل ننمايد. و ملاحظه كن كه به چه تصريح احوال معرضين و مجرمين در كتاب الهی نازل شده و معنی آيه منزله مباركه مشهود گشته، و آن مجرمين از اهل بيان بوده و خواهند بود. و آنچه ضرّ بر جمال رحمن وارد شود از اهل بيان وارد خواهد شد، چنانچه به نقطه بيان وارد نشد مگر از اهل فرقان. ولكن فو الله الّذی لا إله إلاّ هو كه بر اين ساذج قدم در كلّ حين وارد شده آنچه بر احدی وارد نشده. و اگر اهل بيان بصير بودند همان آيه مباركه إننّی أنا حیٌّ فی الأفق الأبهی[[85]](#endnote-86) كلّ را كفايت مي نمود و همچنين كلّ مَن فی السّموات و الأرض را.

روحی لنفسه الفدا! ما قصّر[۲۲۸]فی نُصحه أهلَ البيان و تبليغه إيّاهم. در هيچ عصر و عهدی ظهور قبل به اين تفصيل و تصريح ظهور بعد را ذكر ننموده، چنانچه جميع شاهد و گواهيد لو أنتم تُنصفون. بشنو ذكر اين عبد را و از ظلمات فوق ظلمات خود را نجات ده و از برای دو روزه فانيه خود را مستحقّ عذاب لانهايه منما و در دين الله و أمره به تحريف مشغول مشو. نيكو است اين فرد در اين مقام:

گرد دين به هر صلاح تن به بي دينی متن تخم دنيا در فضای دين به مكّاری مكار[[86]](#endnote-87)

جميع آيات منزله را منتهی به اين كلمات ابدع امنع اقدس اعلی، كه از سماء عزّ نقطه اولی نازل شده، مي نمايم كه شايد نفحات قدسش قاصدان حرم رحمن و عاشقان جمال سبحان را معطّر نمايد. اگر چه امثال آن نفوس نفحاتش را نيابند ناظراً إلی نفوس المشتاقين ذكر می شود. قسم به مليك آفاق كه هر سمعی استماع نمايد به حيات بديعه فائز شود و از اصغای كلمات ما سوی الله منقطع گردد، و هر قلبی ادراك نمايد البتّه منبع علوم نامتناهيه الهيّه شود. و اصرح از آن ممكن نه تا ذكر گردد، و ابين از آن از ملكوت لسان تا حال ظاهر نشده.

و چه قدر مشابه است اين ذكر و ثنای نقطه اولی با حكايتی كه از شيخ احمد مرفوع - عليه بهاء الله - مذكور است. چنانچه در سفری كه به حجّ[۲۲۹]تشريف برده به حاجی محمّد اسمعيل نامی ساكن در ارض صاد فرموده بودند: "سلام مرا به حضرت باب برسان!" و حضرت را به اسم مبارك ذكر فرموده بودند و مقصود جناب شيخ جز هدايت آن نفس و نفوس نبوده. آن شخص بعد از كلام حضرت شيخ متحيّر شده كه مقصود كي است و به چه جهت اين كلمه طيّبه از لسان مبارك ظاهر شده، تا آن که از سفر حجّ مراجعت نموده و سنين معدوده منقضی شده و حضرت اعلی به ارض صاد وارد شدند و ذكرشان مابين ناس مرتفع كه شخصی پيدا شده و ادّعای بابيّت نموده. آن وقت آن شخص متنبّه شده كه مقصود شيخ چه بوده.

ولكن امثال شما از اين بيانات واضحه لايحه مشرقه مضيئه متنبّه نشده و نخواهيد شد. قوله - عزّ إعزازه -: أنتم قدّامَ طائفةٍ تظهر فيها النّقطةُ لا تقدّمون، إنهم كانوا مؤمنين. قل: أولئك خيرُ مَن علی الأرض. و لو علم الله خيراً منهم فی الإيمان لَيظهره منهم. أنتم إلی أبيه و أمّه و ما كان معه و مَن آمن به مِن أولی قرابته مِن الله تسلّمون. أن أنتم تحسننّ بكلّ نفسٍ لعلّكم تُدركون هذا قبل أنْ يظهر، و بعد ذلك أنتم ستدرکون و تعلمون. عليك، أنْ يا بهاء الله، ثمّ أولی قرابتك ذكرُ الله و ثناء كلّ شیءٍ فی كلّ حين و قبل حين[۲۳۰] و بعد حين.[[87]](#endnote-88)

و مقصود نقطه بيان از اين آيات آن که اراده فرموده اند كه اصل ظهور را معيّن فرمايند. حال ای بی انصاف، ملاحظه كن كه به چه ادب امر فرموده اند. به اهل بيان می فرمايند: شما قدام طايفه كه آن نقطه اوليّه از آنها ظاهر می شود تقدّم نجوئيد. می فرمايد: اگر از مؤمنين باشند، و به اين بيان آخر حبل انتساب منتسبين اين ظهور كه اليوم از حقّ مُعرضند منقطع، چنانچه تصريحاً فرموده و می فرمايند: آن طايفه بهترين طوايف روی ارضند، چه كه اگر طايفه در ارض از آن طايفه بهتر بود هرآينه آن طلعت احديّه و كينونت الهيّه از آن طايفه ظاهر می شد. و امر می فرمايند كه اهل بيان به اب و امّ آن نيّر اعظم و همچنين ذوی قرابه او از كساني كه مؤمنند به او مِن قِبَل الله سلام برسانند.

از احمقی ملاء بيان بعيد نيست كه بگويند اب و امّی كه حال موجود نه، سلام الهی به چه محلّ راجع می شود؟ ای بی بصران، همان حين كه از لسان ربّ العالمين سلام نازل به مقرّش وارد، و اين تأكيد در بيان نظر به آن بوده كه امری در ظهور واقع نشود كه آن ساذج قدم را محزون نمايد. و بعد از اين وصايای الهيّه و آداب مذكوره و كلمات ممتنعه منيعه نفس اقدس اطهر متوجّهاً[۲۳۱] إلی مقرّ الظّهور و إلی ذوی قرابته ذكر و ثناء فرموده اند. فو الله به ملاحتی اين كوثر بيان از لسان رحمن جاری شده كه اگر به قطره آن كلّ مَن فی السّموات و الأرض خالصاً لوجه الله فائز شوند، جميع از آن خمر الهيّه سرمست شده به شطر قدم توجّه نمايند و ما سوايش را معدوم و مفقود و لاشیء محض مشاهده كنند.

به نصّ طلعت اعلی - روح ما سواه فداه - كلّ مأمور شده اند به ثناء و سلام در حين ظهور، ولكن احدی به آن موفّق نشده و نصح الهی را لغو شمرده اند و وصيّتش را از قلب محو نموده. بلی، اگر به ثناء و سلام در بين يدی مليك علّام حاضر نشده اند، ولكن به سنان و سهام از كلّ اطراف هجوم آورده اند. و للّه الأمر مِن قبل و من بعد و عليه يثنی نفسه وذاته لو أنتم من العارفين. و چون احدی به اين ثناء موفّق نشد كه مِن قِبَل الرّحمن ابلاغ دارد، لذا كينونت سبحانی در اين ظهور بدع رحمانی خود مِن قبل الله بر نفس خود ابلاغ ذكر و ثناء فرموده اند. قوله - جلّ ثنائه -: **أن يا محبوبَ البهاء، بلّغتَ ذكرَك و ثنائك، ثمّ ثناء كلّ شیء مِن قبلك علی نفسی لِيثبت قولك فی العالمين و يظهرَ آياتك للعارفين. و إذاً أقول: عليك، يا محبوبَ البهاء، ذكرُ الله و ثنائه، ثمّ ثناء أهل ملاء الأعلی و ثناء[۲۳۲] أهل مدائن البقاء، ثمّ ثناء أهل لجج الكبرياء، ثمّ ثناء العالمين فی كلّ حين و قبل حين و بعد حين و حين حين!**

در اين مقام از جبروت ابهی اين كلمات ابدع احلی فی المناجات مع الله العلیّ الأعلی نازل: عليك، يا بهاءَ الله محبوب البهاء ذكر الله و بهائه، ثمّ بهاء أهل ملاء الأعلی، ثمّ بهاء أهل مدائن البقاء، ثمّ بهاء كلّ الأشياء، ثمّ بهاء نفسك لنفسك بنفسك، و بهاء هذا البهاء الّذی ظهر لِنصرك بين العالمين. فيا محبوبَ البهاء، فو عزّتك و جلالك، إنّک ما قصّرتَ فی تبليغك عبادَك و تدبيرك بريّتَك و ما أردتَ فی كلّ ذلك إلاّ خضوعهم بين يدی سلطان أحديّتك و الخشوع عند ظهورات أنوار وجهتك. فو عزّتك، يا محبوبی، إنّی أجد نفسی خجلاً عمّا بلّغته لظهوری بحيث ما تنفّستَ إلاّ بذكری و ما تكلّمتَ إلاّ لإثبات أمری و ما جری من قلمك إلاّ ما كان فيه مقصودُ نفسك ذكری و ثنائی. و فی كلّ شأن ظهر منك ما يكون مُدلاً لنفسی و صريحاً فی ظهوری و حاكياً عن جمالی.

و مع ذلك كيف أذكرك، يا محبوبی، بعد الّذی فو عزّتك لَترادف القضايا و تتابع البلايا؟ لن أجدَ من فرصة لِأبكی علی نفسی و كيف[۲۳۳]ثناء نفسك العلیّ العظيم. كلّما أريد أن أثنيك بثناء أو أتقرّب إليك ببدايع ذكرك يمنعنی غلّ أعدائك و إعراض طغاة بريّتك بحيث لو ألتفتُ إلی اليمين أجدُ كتابَ السّجّين من أحد من خلقك و فيه ما إضطربت عنه أركان كلّ شیء، ثمّ أركان ملكوت أسمائك الحسنی. و كلّما أتوجّه إلی اليسار أجد كتاباً من الفجّار. و فيه ما صاحتْ و ضجّتْ و ناحتْ حقائق أصفيائك و أفئدة أنبيائك بعد الّذی إنّک أمرتَ ملاءَ البيان الّذين يدّعون الإيمان بنفسك و الإقرار بفردانيّتك و الإذعان عند ظهورات أنوار عزّ وحدانيّتك بأن يكتبَ كلُّ نفس فی كلّ واحد كتاباً فی إثبات أمرك فی هذا الظّهور الّذی به أشرقتْ شمسُ العزّة و الإقتدار عن أفق سماء عزّ رحمانيّتك ليتذكّرنّ به العباد و ينتظرنّ هذا النّباء الّذی بشّرتهم فی كلّ ألواحك و زبرك و صحائف مجدك بقولك الحقّ مخاطباً لملاء البيان: و أنتم فی كلّ واحدٍ كتابَ اثباتٍ لِمَن نُظهره بعضُكم إلی بعض تكتبون لعلّكم يومَ ظهوره بما تكتبون لَتعملون.[[88]](#endnote-89)

**و إنّهم، يا إلهی، نبذوا أحكامك عن ورائهم و نسوا ما نصحتهم به فی ألواحك. فيا ليتَ كانوا قانعاً بذلك، بل كتب كلّ واحدٍ[۲۳۴] منهم كتاباً إحترقتْ عنه نفسك و حقائقُ كلّ شیء و أكبادُ المقرّبين من أحبّائك و المقدّسين من أصفيائك. و إنتشروه فی البلاد لِيضيع به حرمةُ الله بين بريّته و عزّة الله بين خلقه و إحترامه بين عباده. فو عزّتك، يا محبوبی، ما ادركت صباحاً إلا و قد إرتدّ فيه بصری إلی ما إحترق به كبدی و إضطرب به نفسی و حزن به قلبی. و بذلك بكيتُ بعيون سرّی و بَكَتْ ببُكائی عيون الّذين كرّمتَهم مِن بريّتك و إصطفيتهم من بين خلقك و جعلتهم مهابطَ وحيك و مخازن علمك و مظاهر أمرك و مطالع قدرتك و مكامن إلهامك و مشارق شموس إحسانك.**

**و ما أدركت من مساء إلاّ وفيه قد ورد علیّ ما منعتْ به نسمات رحمانيّتك عن الممكنات و غلقتْ به أبواب فضلك علی وجوه الكائنات. فو عزّتك، يا محبوبی، صرتُ متحيّراً فی أمری و إذاً تشاهدنی كالحوت المتبلبل علی التّراب و تسمع صريخ قلبی، يا من بيدك جبروت الآيات. و كلّ ذلك ورد علیّ بعد الّذی دعوتُهم إلی شطر مواهبك و ألطافك و عرّفتهم مناهج أمرك و رضائك و أمرتهم بالخضوع لدی باب رحمانيّتك و الورود علی فناء عزّ فردانيّتك. و كلّما ناديتهم، يا[۲۳۵] إلهی، بما ألهمتنی من بدايع كلماتك و جواهر آياتك قاموا علی الإعراض بشأن لا يقدر أحد أنْ يحصيه. و إنّک أنت أحصيته بسلطانك و علمك.**

**فإذاً، يا محبوبَ البهاء و محيی البهاء و مشوّق البهاء و ذكر البهاء و حبيب البهاء، فابكِ علی نفس البهاء! تالله إنّها قد بقتْ فريداً بين خلقك و وحيداً بين عبادك و يفعلون به ما يريدون و ليس لی من ناصرٍ لِيمنعهم عن فعلهم أو يطردهم عن حول حرم قدسك و سرادق عزّك و إجلالك. فلك الحمد فی كلّ ذلك و فی كلّ ما ورد علی نفسی فی سبيلك. ولو أنّ عبادك نزعوا عن هيكلی ثوبَ السّرور و رداء البهجة و العزّة و الحرمة، ولكن أعطيتَنی بفضلك ما لا يقدر أنْ يتصرّف فيه أحدٌ و لو يجتمع علیّ خلق السّموات و الأرضين. فلك الحمد علی ما أعطيتنی بجودك، يا محبوبَ قلبی و مقصودَ قلوبِ العارفين. و أنا الّذی بحبّك لن أجزعَ مِن شیء و لو يمطر علیّ سحابُ القضاء سهامَ البلاء. فوّضتُ أمری إليك و توكّلت عليك و أنت حسبی و معينی و ناصری و بك إكتفيت عن الخلائق أجمعين. و الحمد لك إذ إنّك أنت معبودی و معبود مَن فی العالمين.**

و ای کاش مهلت مي دادند كه جمال ربّ العالمين بثناء[۲۳۶] الله و ذكره مشغول شود. فو الله فرصت آن که بر نفس خود نوحه نمايد از ظلم مشركين نيافته تا چه رسد به ذكر و ثنا. مع آن که نقطه بيان كلّ اهل بيان را امر فرموده كه در هر واحد بعضی به بعضی كتابی مرقوم دارند و در آن كتاب يكديگر را به بدايع ذكر اين ظهور اعظم متذكّر دارند، كه ذكری باشد آن كتاب لإثبات امر الله و تذكّر آن نفوس تا آن که جميع مستعدّ شوند از برای تصديق و تسليم در حين ظهور مشيّت اوليّه و كلمه جامعه و استواء كينونت قدميّه بر عرش رحمانيّه، چنانچه فرموده قوله - عزّ ذكره -: **أنتم فی كلّ واحد كتابَ إثباتٍ لِمَن نُظهره بعضُكم إلی بعضٍ تكتبون لأنّكم يومَ ظهوره بما تكتبون لَتعملون[[89]](#endnote-90) -** ولكن آنچه اهل بيان معمول داشته اند اين است كه مشاهده می شود. در رأس ميقات و وعده الهيّه كلّْ الواح ردّيّه بر جمال احديّه نوشته اند و بعضی به بعضی ارسال داشته اند و بعضی هم به ساحت عرش فرستاده اند. و از جمله كتاب سجّين آن نفس غافل است كه بين يدی حاضر شده. فأفّ لوفائكم، فأفّ لحيائكم، فأفّ لأَدَبكم، فأفّ لما إكتسبتْ أيديكم، يا ملاءَ الغافلين!

ملاحظه نمائيد، ای اهل بيان، كه آن سلطان سرير تقدير[ ۲۳۷ ] چه مقدار تدبير فرموده. بعينه مشابه آن که انسان طيور را نطق تعليم مي دهند، و والله اعظم از آن اهل بيان را تعليم فرموده اند. و اوقات مبارك را مصروف داشته اند كه مباد در حين ظهور احدی وارد آورد امری را كه سبب حزن آن قلب رقيق لطيف منير شود. چنانچه در مقامی بعد از نصايح مشفقه متقنه محكمه می فرمايند قوله - جلّ إجلاله –: فإنّ مثله - جلّ ذكره - كمثل الشّمس. لو يُقابلنّه إلی ما لا نهاية مراياً كلّهنّ لَيستعكسنّ عن تجلّی الشّمس فی حدّهم. و إنْ لمْ يقابلْها مِن أحد فيطلع الشّمس و يغرب و الحجاب للمرايا. و إنّی ما قصرتُ عن نصحی لذلك الخلق و تدبيری لإقبالهم إلی الله ربّهم و إيمانهم بالله بارئهم.[[90]](#endnote-91)

حال ملاحظه نمائيد در آن بيان كه فرموده اند در رأس هر واحد كتابی در اثبات ظهور بعد مرقوم دارند چه تدبير فرموده اند. و همچنين در اين بيان كه می فرمايند اگر مرايای ما لانهايه مقابل شوند به شمس هرآينه تجلّی در حدّ آن مرايا ظاهر، و اگر كلّ محتجب مانند شمس در كمال ضياء و اشراق و انوار طالع و مشرق. چنانچه مشهود است به افاضه اش بر كلّ مرايا و انطباع كلّ از او بر قدرش نيفزايد. و همچنين اگر كلّ از او[۲۳۸]محتجب مانند نقصی بر او وارد نگردد. و تدبير اين بيان آن جمال رحمن اين که اهل بيان در يوم ظهور و اشراق شمس معانی به مرايا متمسّك نشوند، چه كه وجود و عدم كلّ مرايا نزد آن شمس ممتنعه منيعه فی حدّ سواء بوده.

فيا ليتَ كان نقطةُ الأولی حينئذٍ و يشهد بأنّكم إتّخذتم لأنفسكم مراياً و جعلتموها ميزاناً لِمعرفة الّذی لولاه ما خُلقتْ حقائقهنّ و كينوناتهنّ. و أسرفتم فی أمر الله علی شأن علّقتم تصديقَكم نفسَه بتصديق مرايا المحتجبين. فويلٌ لكم، يا معشر الظّالمين و الغافلين! مع اين بيانات واضحه لايحه واين تدبيرات محكمه متقنه آن شمس عزّ احديّه بعد از اتمام واحد اوّل و ظهور نيّر آفاق، كلّْ ميثاق الله را شكسته به نفاق برخواستند و تدابير ونصايح الهی را فراموش نمودند. كأنّهم إتّخذوها هزواً، فويلٌ لهم بما إرتكبوا تلقاء وجه الله العلیّ العظيم.

و اين که نوشته بودی كه: اگر اوصاف نازله به جهت اسم بها است، اين اسم از اسماء الله و تعريفات اسماء الله اختصاص به اين اسم مبارك نداشته و إستهزاءً علی الله ذكر ميرزا كمال و ميرزا جمال نموده بودی و بذلك صرتَ مِن أوّل مَن إستهزء علی فطرة البديع، ثمّ علی الخليل[۲۳۹]، ثمّ علی الكليم. تالله إنّک أنت أوّل مَن إستهزء علی الرّوح، ثمّ إستهزء بمحمّد رسول الله، ثمّ إستهزء بعلیّ حين الّذی فلق فجر المعانی و أشرقت شمس البيان بسلطنة الله المهيمن القيّوم. و كنتَ أوّلَ مَن إستهزء علی هذا الظّهور الّذی به ثبت كلّ ما نزل فی أزل الآزال و به إستعرج كلُّ نفسٍ إلی معراج الحقائق و دخل كلُّ موقن فی رضوان الله المقتدر العزيز المحبوب. خُذ قلمك، يا أيّها المستهزء بالله! تالله به ناح قلم الأعلی، ثمّ ما كان و ما يكون. و كلّما إرتكبتَ يرجع و ينتهی إلی قلم أوّل مَن أعرض بالله الواحد الفرد الملك المهيمن القيّوم. و إنّ حقيقة قلمه قد فرّ عنه و حضر بين يدی الله و ضجّ بضجيجٍ بكی عليه كلّ ما وقع عليه إسم شیء و ناح بين يدی ربّه. ثمّ إشتكی من صاحبه إنْ أنت من الّذينهم يعرفون.

حقيقت قلم معرض بالله در يومی از ايّام بين يدی العرش حاضر و نوحه نمود به نوحه كه اهل ملاء اعلی بر حال او گريستند. و عجب است كه شما ناله و حنين كلّ شیء را در آن حين نشنيده ايد و اصغا ننموده ايد. و از آن يوم إلی حين جميع مقدّسين و مقرّبين، ثمّ حقائق كلّ شیء به نوحه وندبه و جزع مشغولند. در اين مقام لازم شد كه مناجات او را كه بين يدی[۲۴۰]العرش نموده ذكر نمايم، لعلّ نفوس مستعدّه از ناله آن مظلوم به مظلوميّت محبوب امكان پی برند كه بر آن جمال اقدس چه وارد شده از ظلم ظالمان فئه بيان. و هذا ما ناجی به القلمُ ربَّه و ربَّ كلِّ شیء و ربَّ العالمين:

"سبحانك اللهمّ، يا إلهی و محبوبی! أنت الّذی بأمرك إرتفع صريرُ قلم الأعلی بين الأرض و السماء و به قضيت علی الألواح ما قضيت بعلمك المحفوظ و بأمرك المحتوم و بما أثبتت به علی اللّوح تظهر فی الإبداع ما قدّر بمشيّتك و قضی بإرادتك. اذاً، يا إلهی، إسمعْ نداء هذا القلم الّذی بعُد عن شاطی قربك و لقائك و أبتلی بين أنامل أحد مِن أشقياء خلقك. فو عزّتك، يا محبوبی! أكون خائفاً من سطوة قهرك و شئونات إنتقامك. إذاً تشهد إضطراب نفسی و تزلزل فؤادی و تبلبل جسدی بما جعلتنی مقهوراً بأنامل هذا المشرك الّذی ما إستنشق روائح الإنصاف من رضوان عدلك و مواهبك و ما وجد نفحاتِ الطّيب مِن قميص فضلك و الطافك.

إذا، يا إلهی، فو عزّتك لو تأمرنی لأشقّ بطنَه مِن قدرة الّتی قدّرت فی سرّی لعلّ بذلك تستريح نفسی و يسكن فؤادی، لانّه إستعان منّی فی هتك حجاب عزّتك و حرمتك. و إرتكب ما إحترقت به أفئدة[۲۴۱]أصفيائك فی خباء مجدك و قلوب أمنائك فی غرفات عزّ تقديسك و خيام قدس تجريدك. أسئلك، يا محبوبی، بسلطانك، ثمّ بإسمك و ظهورك و كبريائك بأنّك إنْ لاتأمرْنی بما دعوتُك به خَلِّصْنی عن هذا الخبيث و أنامله.

فآه آه، يا محبوبی! أنت خلقتنی لذكرك و ثناء نفسك و إنّی صرتُ محروماً عمّا خُلقتُ له. و ظهر منّی ما شقّ به ستر العظمة و الكبرياء و تغيّرتْ وجوه أهل ملاء الأعلی و إنعدمت حقائق مَن فی ملكوت الأسماء و تزلزلتْ أركان مدائن البقاء. فكيف، يا إلهی، أرفع رأسی بين الأقلام لخجلة الّتی به ناكس رأسی فی محضر المقرّبين عند ظهورات أنوار جمالك و مقعد الموحّدين علی فناء باب عظمتك. فو عزّتك لو تلبسنی رداء الغفران و تهبّ علیّ من شطر عنايتك نفحات إسمك الرّحمن و تغمسنی فی أبحر عطوفتك وألطافك و تغفرنی عمّا إرتكبت فی أيّامك، فو عزّتك لن يسكن فؤادی و لن تطمئنّ نفسی. هبنی، يا محبوبی، بأنّك بفضلك وعنايتك طهّرتنی عن العصيان، فكيف يذهب منّی روائح خجلة الّتی تهبّ من نفسی علی نفسی فی كلّ الأحيان و جعلنی محروماً عن نفحات رضوان الّذی جعلته فوق الجنان؟

و إنّك يا إلهی و مالكی لو تجاوزت عنّی بحلمك و غفرت لی[۲۴۲]خطيئتی بفضلك و كرمك كيف أرفع رأسی تلقاء مدين عزّك و لقائك؟ فو عزّتك قد بلغتُ فی الذّلّة إلی مقام لو تنظر إلیّ بلحظات رأفتك لَتبكی بنفسك علی هذا المسكين الّذی صار مأيوساً عن نفسه و عن كلّ الجهات بما جُعل محروماً من بوارق انوار جمالك الّتی أشرقت عن أفق سماء عزّك و مشيّتك. فآه آه عن يأسی فی هذا اليوم الّذی فتحتْ فيه أبواب وصلك لمن فی أرضك و سمائك و دعوتَ الكلّ إلی مقرّ قربك و لقائك. فآه آه عمّا قدّر لی فی ألواح قضائك و محوت به حظّی و لذيذ مناجاتی عند مشاهدة أنوار وجهك. فيا ليت كنتُ محروماً عن كلّ ما قدّرته لخير بريّتك و ما عاشرتُ مع الّذين ما عرفوك و ما سجدوك و ظهر منهم بإعانتی ما إحترقت عنه قلوب أمنائك و أصفيائك.

و لو أقول هذا ورد علیّ بما كنتُ مستحقّاً به، فو عزّتك، يا محبوبی، لم أجد لنفسی إستقراراً عند هبوب أرياح قضائك و لا لكينونتی وجوداً تلقاء مدين سلطان قدرتك و إقتدارك و لا لی ذكر عند ظهورات عزّ وحدانيّتك. و الّذی لم يكن له وجود تلقاء ظهورك و قدرتك كيف يقدر أنْ يتحرّك بغير إذنك و إرادتك؟

و لو أقول إنّک إبتليتنی بذلك من غير[۲۴۳]إستحقاقی هذا بغْیٌ منّی عليك. لأنّی ما إطّلعتُ بأسرار أمرك و شئونات حكمتك و قضائك. و بذلك صرتُ متحيّراً فی أمری و لن يرتقی عرفانی إلی سموات حكمتك الّتی جعلتها مستوراً عن أنْظر خلقك و بريّتك. و لن يطير طير علمی إلی هواء علمك الّذی جعلته مكنوناً فی كنائز عصمتك. و بذلك يزيد إضطرابی و يشتدّ حزنی و بأسی و إبتلائی.

فآه آه، يا محبوبی! كيف أذكر ما أشاهد من ظهورات فعلك و شئونات أمرك؟ مرّةً أشاهد بأنّك أخذت قلم الّذی كان مثلی بأنامل رحمتك و جعلته مُعاشر نفسك و مؤانس جمالك، و تأخذه بأصابع عزّك و كبريائك و تجری منه بحور الحيوان الّتی بقطرة منها بعثت حقائق الإمكان و أفئدة أهل الأكوان و من صريره إستجذبت قلوب المقرّبين و أفئدة المخلصين. و مرّةً أشاهد بأنّك إبتليتنی بأنامل المشركين و جعلتنی مقهوراً تحت أصابعهم و ظهر منّی ما إضطربت منه أفئدة ملاء الأعلی، ثمّ سكّان مدائن البقاء و تشبّكتْ أكباد الّذين كرّمتَ وجوههم عن التّوجّه إلی غيرك و قدّستهم عن إشارات أهل أرضك و إستقربتهم فی ظلّ عنايتك و إفضالك. فو عزّتك أخاف بأنّ مِن عصيانی يتوقّف قلم أمرك ويعطّل ألواح قضائك و[۲۴۴]صحائف تقديرك. فيا ليت ما كنتُ موجوداً و ما كنتُ مذكوراً.

فو عزّتك، يا إلهی، لن أجد لنفسی وجوداً بعد ذلك. و إنْ لا ترجعنی إلی العدم فاحكم بينی و بين هذا الظّالم الّذی من فعله تغيّر وجهی بين المخلصين من بريّتك و المقرّبين من أحبّتك. و إنّی فی تلك السّاعة، يا إلهی، قد هربتُ منه إليك و جئتُك بضجيج الفاقدين و صيحة العاصين و نوح الخاطئين. إذاً فاحكم بينی و بينه بسلطان قضائك و مليك عدلك و إقتدارك. هل مِن حاكمٍ، يا محبوبی، دونك لِألتجئَ به و أفرَّ إليه؟ لا فو عزّتك لا مهربَ إلاّ أنت و لا مفرّ إلاّ إليك.

و انّ هذا مظلومٌ قد وقف تلقاء مدين عدلك و رحمتك، و إنّ هذا فقير قد تشبّث بذيل غَنائك، و إنّ هذا محروم قد إستظلّ فی ظلّ حرم قدسك و ألطافك. أسئلك بإسمك الّذی به كسّرت أصنام الوهم و الهوی و زيّنت المقرّبين بخلع عرفانك و غفرانك و نزعت عن المشركين رداء أسمائك و ألطافك بأنْ تنزل من سحاب قدرتك و سماء فضلك ما يسكن به قلبی و تطمئنّ به نفسی. فآه آه، يا محبوبی، إذاً قد أخذنی الإضطراب و الإضطرار عند إستقرار عرش إسمك المختار لأنّك لو تعذّب ظالم الّذی ظلمنی بدوام ملكك و ملكوتك لن تفرح بذلك نفسی[۲۴۵]و لن يذهب وحشتی و لن يسكن إضطرابی و إضطراری. لأنّ وجهی، يا إلهی، إصفرّ من خجلتی بما ظهر منّی و هذه من رائحة الّتی لن يذهب منّی و لو يهبّ علیّ عن يمين عنايتك أرياحُ غفرانك بدوام عزّ أحديّتك. إذاً هل تری، يا محبوبی، خاسراً أخسرَ منّی أو ذليلاً أذلّ عنّی؟

و إنّی قد كنت، يا إلهی، فی كلّ الأيّام مشتاقاً لوصالك بحيث نِمت فی اللّيالی رجاءً للقائك و ما أرفعت رأسی فی الأصباح إلاّ شوقاً لحضرتك. و كنت فی تلك الحالة إلی أنْ حركت أرياح قضائك عن يمين إرادتك و ظهرت ظهورات تقديرك عن أفق قضائك و إنصرفنی عن شطرك إلی شطر أعدائك. فآه آه من هذا الهبوب، فآه آه من هذا المرور، فآه آه من هذه المرسلات الّتی أخذتنی بقدرتك و أودعتنی فی محضر المشركين بنفسك و المعاندين بجمالك. فيا ليت كانوا قانعاً بما إرتكبوا فی أيّامك و وردوا علی نفسك. لا فو عزّتك أولئك لن يستريحوا إلاّ بأن يسفكوا دمك بين بريّتك و يأكلوا لحمك بأنياب البغضاء فی ملكوت الإنشاء. هؤلاء الأشقياء الّذين يفرّ الفرعون من كبرهم و غرورهم و يهرب النّمرود من طغيانهم و بغيهم و يستعيذ الشّيطان بك من شرّهم و غلّهم.

فآه آه، يا محبوبی! دعوتك حين الّذی نبتت فی شاطی قدس[۲۴۶]أحديّتك بإسمك "الرّئوف"، ثمّ بإسمك "الرّحمن"، ثمّ بإسمك "الرّحيم"، ثمّ بإسمك "الغفور"، ثمّ بإسمك "العطوف"، ثمّ بإسمك "الودود"، ثمّ بإسمك "الكافی"، ثمّ بإسمك "المُعطی". و كلّما وجدت نفسی محزوناً بشّرتُها بقربك و لقائك، و كلّما إضطربتْ سكّنتُها بذكر أيّام وصالك. فلمّا كمل خلقی إذاً قلعَنی عن مكانی أحدٌ مِن عبادك و نُقلتُ من يدٍ إلی يدٍ و من سوق إلی سوق إلی أن وردتُ فی سوق الّذی أنت عالم به بعلمك الّذی أحاط كلّ شیء. إذاً إشترانی أحدٌ من خلقك و بريّتك. ولكن، يا إلهی و محبوبی، فو عزّتك لمّا أخذنی بيده رأيتُ بأنّه غافلٌ عن ذلك و كنتُ فی ذلك متحيّراً فی نفسی. لأنّ هذا الضّجيج ظهر منّی من دون إختيار.

و كنت فی سرّ السّرّ دعوتك بنداء المشتاقين و صريخ الآملين بأن تكشف لی سرّ ذلك و ما سترتَه عنّی بحجبات تقديرك و سبحات قضائك إلی أن حملنی إلی أرض الّتی إستويتَ فيها علی عرش مظلوميّتك. وجدت رائحة القميص من ترابها و نفحات التقديس من هويئها. و أخذنی الإبتهاج و السّرور علی شأن رأيت نفسی علی معارج العزّة و الإجلال كأنّی صرتُ مالكاً علی أعلی ملوك ممالك البقاء و سلطاناً علی من فی ملكوت[۲۴۷]الإنشاء.

و كنتُ فی تلك الحالة إلی أنْ بلغ حاملی إلی سبيل إنشعب منه السّبيلان، سبيلٌ إلی اليمين و سبيلٌ إلی اليسار. و إنه إنحرف من اليمين إلی الشّمال. فآه آه، إذاً وجدت فی نفسی الإضطراب و فزعت و فزع كلّ شیء من فزعی إلی أن بلّغنی إلی بابٍ لمّا فتح وجدتُ رائحةَ الجحيم و نفحاتِ السّجّين الّتی لو تهبّ رائحةٌ منها علی الممكنات كلّها ترجعنّ إلی عدم البحت. و أودعنی بيد هذا الظّالم الّذی قام عليك بالإعراض و ورد منه عليك ما بدلت الأسماء و ملكوتها و إنقطعتْ الصّفات عن مقاعدها. فلمّا إطّلعتُ به و بما أرتكبت بإعانتی ما إرتكب فررتُ عنه و عن لقائه إلی ساحة عزّ أحديّتك و مقرّ عرش عظمتك.

إذاً فانظر، يا إلهی، إلیّ بلحظات عنايتك، ثمّ إرتدّ بصر فضلك إلی هذا المظلوم الّذی صار من عمله قانطاً من روحك و عنايتك و مأيوساً عن بدايع فضلك و إكرامك. فآه آه من عظم بلائی و كثرة حيرتی و إحتراقی! لم أدر ما أطلب من بدايع فضلك لأنّ كلّما يبلغ إليه أعلی مشعری أشاهد بأنّه لا يسكن فؤادی و لن يستريح به قلبی. إذاً لمّا أجد نفسی فی هذا الحال و تلك الأحوال، أحبّ بأنْ أفوّض أمری بيدك و فی قبضتك لتقدّر[۲۴۸] ما هو خيرٌ عندك لنفسی و كينونتی و حقيقتی. إذاً أسئلك، يا محبوبی، بمظاهر أمرك فی تلك الأيّام و مطالع وحيك و مخازن علمك بأن تنزل علیّ ما يستضیء به وجهی بين السّموات و الأرض. و إنّک أنت المقتدر علی ما تشاء و إنّک أنت المقتدر المهيمن العزيز القيّوم.

إذاً، يا محبوبی، أخذنی الإضطراب مرّةً أخری من خطيئتی الكبری، يا من بيدك ملكوت الإمضاء و جبروت القضاء. و كلّما أسكّن نفسی و أحدّثها من رحمتك الّتی سبقتْ الممكنات و أذكرها بعنايتك الّتی أحاطتْ مَن فی الأرض و السماء و أقول لها: "إطمئنّی و لا تجزعی! إنّ محبوبی رحيمٌ و سلطانی كريم و مالكی عطوف و خالقی غفور"، تظهر منها نارُ الحسرة و الخجلة و يحترق منها صبری و صبرها و إصطباری و إصطبارها و سكونی و سكونها. لذا لن ينقطع صريخی بين يديك و لا ينتهی ضجيجی تلقاء وجهك. فو عزّتك أخاف بأنْ يحزن مِن حزنی سكّانُ جبروت سرورك و قبائل ملكوت إبتهاجك. أسئلهم بك بأن لا يمنعونی عن صريخی و حنينی تلقاء مدين وحدانيّتك. لأنّ الّذينهم يطوفنّ فی حول عرشك و شربوا كوثر العزّ و الآمال و وجدوا حلاوة القرب و الوصال ينبغی لهم بأن ينظرنّ الّذی بعُد عن ساحة قربك و جُعل محروماً[۲۴۹]من بدائع نعمائك.

فآه آه، يا محبوبی، فآه آه يا مقصودی، فآه آه يا منائی، فآه آه يا رجائی، فآه آه، كيف أرفع رأسی عند قلم علیّ الّذی جعلته مشرق وحيك و مطلع إلهامك؟ فكيف أنظر إلی قلم الّذی ينسب إلی محمّد رسولك و به رقم أسرار قضائك و كتب ألواح أمرك؟ فو عزّتك، يا محبوبی، تكاد أنْ أرجع إلی العدم من خجلتی و ما ورد علیّ فی أيّامی. هل أقدر أن أشاهد قلم الّذی جری ما نزلته علی الرّوح من مقادير أمرك و أسرار سننك و قضائك و ظهر منه ما ثبت به تنزيه ذاتك عن الأمثال و تقديس نفسك عن الأشباح؟ أو أسمع صرير قلم الكليم الّذی به كتب أحكامك و حِكَمك و جواهر توحيدك و آثار تفريدك؟

أی محبوبِ، كيف أشاهد قلم الخليل الّذی بعثته بأمرك و جعلته سراج وحيك بين عبادك و كلمة أمرك بين بريّتك؟ فآه آه من خجلتی الّتی لن تذهب منّی بدوام عزّك و بقاء كينونتك. هبنی، يا إلهی، غمّستنی فی بحور الغفران، فكيف تذهب منّی روائح العصيان الّتی ما أتی به دونی فی أيّامك؟ فيا إلهی، بحلمك الّذی ما أخذت به أعدائك، بل مدّدتهم بسلطان قضائك بحيث كلّ من أراد أن يجرّ علی وجهك سيف البغضاء، إنّک شحذته[۲۵۰]لحكمة الّتی كانت مستورة عن أنظر بريّتك، و بعنايتك الّتی ما أمسكها شئونات خلقك و عمل المشركين فی بلادك بأن ترجعنی إلی العدم، ثمّ إبعثنی فی أيّامك بسلطان مشيّتك مرّةً أخری. لعلّ يمحی عن قلبی ما ظهر منّی فی كرّة الأولی و أكون غافلاً عمّا إرتكبتُ لِتجعل هذه الغفلة نعمةً علی نفسی و رحمة علی كينونتی و عناية علی ذاتی. و إنّك أنت المقتدر المتعالی العزيز الكريم."

فو الّذی نفسی بيده اگر كلّ من فی الإبداع به قميص انصاف مزيّن شوند از ضجيج قلم و صرير آن كه بين يدی الرّحمن نموده جميع از كلّ من فی السّموات و الأرض منقطع شده به كوی دوست توجّه نمايند و از دنيا و عمّا قُدّر فيها منقطع گردند. ولكن اين ايّام كه چنين نفوسی مشاهده نمی شوند إلاّ قليل قليل. ديگر تا چه وقت و زمان وجوه مقدّسه منيره از جيب احديّه بيرون خرامند و به نفحات الله و كلماته فائز شوند و از غيرش بی نياز آيند؟ إنّهم من خيرة الخلق عند الله الملك المهيمن القيّوم.

اگر چه اين عبد هر مطلبی مذكور مي دارد بعد خود را نادم مشاهده می نمايد، چه كه معلوم نيست حرارت حبّ الهی در آن قلوب احداث شود. چنانچه در ظهور ستّين بيانات نقطه بيان[۲۵۱]- روح ما سواه فداه - را كه پيش هر نفسی مي بردند در كمال بی اعتنائی به يك دست اخذ نموده مقدار عشرة دقايق أو أقلّ ملاحظه نموده مي انداخت، و قالوا: "إنّ هذه الكلمات مفتريات." و اگر فی الجملة منصف بودند حرفی از آن را به جميع مَن فی السّموات و الأرض مبادله نمی نمودند. بشنو از اين عبد و قلب و سمع را از كلّ آنچه شنيده و ادراك نموده طاهر نما و بعد در آيات منزله قبل، كه بر نبيّين و مرسلين نازل شده، ملاحظه كن و اين آيات ابدع امنع را مشاهده نما و خود انصاف ده! و البتّه اگر به آنچه ذكر شد عمل نمائی به حقّ فائز شوی و از وسواس شياطين منزّه گردی.

اراده چنان بود كه جميع آيات منزله كه از سماء مشيّت ربّ علیّ اعلی در اين امر ابدع امنع نازل شده ذكر شود، نهی فرمودند و فرمودند چندی تأمّل نمائيد تا معلوم شود كه اهل بيان در چه رتبه و مقام واقف و قائمند و جوهر آن اخذ شود، يعنی آن نفوسی كه به غيرالله ناظر نبوده و نيستند. و بعد اگر مقتضی شد آيات مكنونه بيان و معانی مكنونه آن از سماء مشيّت رحمانی نازل تا جمعی ادراك نمايند كه قلم الله حركت ننموده مگر به وصف اين ظهور اعظم و لسان الله ناطق نشده[۲۵۲]مگر به ذكر اين جمال اطهر. الأمر بيد الله و إنّه كان علی كلّ شیء قدير.

لذا اين عبد فانی به آنچه از آيات مشرقه، كه از مشرق فم سلطان بيان اشراق نموده، كفايت نمود. ولكن بر هر ذی بصری اليوم لازم كه قلب را از كلّ اشارات و دلالات و اسماء مقدس نمايد و به نفس ظهور و ما يظهر مِن عنده ناظر باشد. و كلّ به اين مأمور شده اند در بيان، چه كه اسماء و اذكار كلّ خلق او بوده و خواهند بود. اليوم اكثری از اهل بيان در عقبه اسماء واقف و عند الله از عبده آن مشهود و مذكور. اهل منظر اكبر عند الله آن نفوسی هستند كه اثمار شجره الهيّه را در اين ربيع عزّ فردانيّه به دست خود اخذ نموده و تناول نموده اند. و متمسّكين به غير اين شجره عند الله مردود و از اهل نفی و نار محسوب.

در اين وقت روح ندا فرمود كه بنويس به عباد: ظلمی فوق آن مشاهده نمی شود كه از ظهور حقّ نفسی دليل و برهان مِن غير ما ظهر مِن عنده و نزل مِن لدنه طلب نمايد. به حق ناظر شويد، اگر آن حجّتی كه به آن اثبات حجّيت نقطه اوّليه شده مشاهده شد و مِن لدی الله ظاهر گشت ديگر مجال توقّف نه. در اين صورت هيچ عذری از احدی مسموع نبوده و نخواهد بود، و لو[۲۵۳]به كلمات اوّلين و آخرين متمسّك شود و مستدلّ گردد. كذلك يُبيّن الله أمره إنْ أنتم تفقهون.

و اين که نوشته بودی: ديّان و ميرزا غوغا و شيخ اسماعيل و حاجی ملّا هاشم ادّعا نموده و باطل شده اند الخ، مثل اين اعتراضات را در اوّل ظهور بيان مشركين نموده اند و چنين مذكور مي داشتند كه انفس معدودات قبل از سيّد باب اين ادّعا را نموده و باطل بودند. لذا نعوذ بالله اين قول هم مثل اقوال آن نفوس بوده و به اين اقوال اعراض از حقّ نمودند. لازال نزد هر ظهوری مشركين آن عصر به امثال اين اعتراضات مشغول شده اند. ولكن عارف بصير و منقطع خبير را امثال اين اعتراضات از صراط الله منع ننموده و ننمايد، بلكه سبب رسوخ و ثبوت انفس مستقيمه خواهد شد. بسی واضح بوده كه هر چه ظهور اعظم تر و حقّ ظاهرتر اعراض احرف نفی شديدتر بوده و خواهد بود، چنانچه مشاهده می شود. ولكن اين نفوسی كه ذكر نموده اوّلاً از كجا بطلان اين نفوس بر شما واضح شده؟

امّا الدّيّان الّذی سمّی فی كتاب الله بكلّ أسمائه الحسنی أبداً ادّعائی ننموده كه مخالف باشد. در سنه اوّل امرش چند مناجاتی از او در ساحت اقدس ارسال[۲۵۴]داشتند و در آن الواح جز اظهار خضوع و خشوع و ايمان بالله و مظاهر امر او مشاهده نشد. ولكن نفس معروف چون مشاهده نمود كه نفسی ظاهر شده و مناجات نوشته، نار حسدش به شأنی مشتعل كه فتوی بر قتل او و محبّينش داده، چنانچه آن مظهر احديّه را به نصّ نقطه بيان به فتوای او شهيد نمودند. و بعد در كتاب خود مفترياتی به او نسبت داده كه ابداً صدق نبوده. و فوق آنچه ادّعا نموده بود از مُنزل بيان تصريحاً درباره او نازل، فانظر فی البيان لِتكونَ مِن العارفين.

و جمعی از اين نفوس بوده اند كه نفس معروف آنها را ردّ نموده و حكم بر كفر جميع كرده و عند الله آن نفوس مردود نبوده و نخواهند بود، بلكه شَعرٌ مِنهم خيرٌ مِنه لو أنت من المتبصّرين. از جمله جناب آسيّد ابراهيم - عليه بهاء الله الأبهی - كه در حقّ او آياتی نازل شده و از جمله آن آيات اين است كه ذكر می شود. شايد كه ادراك نمائی و مطّلع شوی كه احدی به نقطه اولی و ما نزل مِن عنده ناظر نبوده، بلكه حبّاً لرياسته و حفظاً لعزّه مرتكب شده آنچه را كه احدی از اوّل ابداع تا حين مرتكب نشده. قوله - عزّ إعزازه -: **أن إشهد، أن يا ابراهيم! إنّک كنت فی يومٍ عرشَ ظهور ربّك و إنّا[۲۵۵]كنّا مِن قبل، ثمّ مِن بعد، لَظاهرين. أنظر قد خلقناك و رزقناك و أمتناك و أحييناك إلی حينئذٍ و إنّ الّذين أوتوا الصّحف هم إلی حينئذٍ محتجبون. فلمّا نزلتَ علی الله ربّك ربّ ما يری و ما لا يری ربّ العالمين قد سمعتَ صوتَ ما يتّبعنّ أمرك و هم يحسبون أنّهم فی حبّك يتعاليون. قل: كلّا، ثم كلّا! إنّنی أنا قد حُشرت و مَن إتّبعنی علی الله ربّی فی يوم الّذی كنتُ بموسی عرشِ ظهورِ الله مِن المؤمنين. و إنّ هؤلاء لا يتّبعونی و إنْ إتّبعونی لَآمنوا بموسی قبل عيسی، ثمّ بمحّمد بعد عيسی، ثمّ بنقطة البيان يوم القيمة.**[[91]](#endnote-92)

حال ملاحظه نما كه او را از عرش ظهور ناميده. می فرمايند: مشاهده نما خلق نموديم و رزق داديم و ميرانديم و زنده نموديم تو را در اين هنگام، و آن نفوسي كه به تو ايمان آورده بودند در صحف تا حين محتجبند. و شنيديم نداء نفوسی كه متابعت می نمودند امر تو را و گمان می نمودند كه در محبّت تو به مقامات عاليه فائز شده اند. بگو: كلّا، ثمّ كلّا! من محشور شدم بين يدی الله با نفوسي كه متابعت من می نمودند در حيني كه ظاهر شد عرش ظهور به اسم موسی. و آن نفوس محتجبه متابعت من نكردند و اگر متابعت من نموده بودند هرآينه به مظاهر بعد و به تصديق و ايمان[۲۵۶]به آن انفس قدسيّه فائز می شدند.

بگو: ای اصمّ روزگار! درست متوجّه شو و التفات نما كلمات الهی را كه تصريحاً من غير تلويح او را عرش ظهور ناميده. و بعد از اين شأن محكم متعالی كلّ اسماء طائف او بوده. لو يُخاطبه بِ"أنت الله" أو "هو الله" او "مِن الله" او "إلي الله" او "ذات الله و كينونة الله" جميع اين مراتب در رتبه او ثابت و محقّق. و همين نفس را اليوم اهل بيان به فتوای نفس معروف "ابو الدّواهی" مي نامند و قسمی به او اعتراض نموده اند و حكم كفرش در اطراف منتشر كه حال مدّت ها است از كلّ كناره نموده. ألا لعنة الله علی الظّالمين.

حال ملاحظه كن چه مقدار در امرالله اسراف نموده اند و بَغْياً علی الله چه اعمال را مرتكب شده اند. و بعد می فرمايند مخاطباً لذلك الإسم الجليل قوله - عزّ إعزازه -: **أنْ يا خليلی فی الصّحف، لم يكن لِأعراش ظهور الله مِن حدّ لا مِن قبل و لا مِن بعد، ولكنّ النّاس عن سرّ الأمر محتجبون. و أن يا ذكری فی الكتب من بعد الصّحف، لم يكن فی الأعراش إلاّ ما يدلّنّ علی الله ربّهم. قل: كلٌّ من الله إلی الله يرجعون. أن يا إسمی فی البيان، أنظر كيف ترقبنّ أدلّائی فی كلّ ظهور و إلی حينئذٍ ما فتحتُ باب الإسم فی ظهورٍ مِن قبل. هذا من فضل الله لِمن فی البيان، ولكنّ النّاس لا يعلمون.[[92]](#endnote-93)**

نفسی را كه تصريح می فرمايد[۲۵۷]تو خليل منی در صحف و ذكر منی در كلّ كتب سماوی و اسم من در بيان، "ابوالدّواهی" مي نامند و شاعر نيستند. قل: قد أخذ الله سمعكم و أبصاركم و أفئدتكم و أنتم لا تسمعون و لا تبصرون و لا تفقهون. كتاب "مستيقظ"، كه از تأليفات معرض بالله است كه او را ربّ اخذ نموده، بخوان و ببين به اين هياكل مقدّسه چه نسبت ها داده! و امر به قسمی صعب شد كه اين اسم وقتی در عراق آمده بود جميع در صدد قتل او هم برآمدند. و طلعت ابهی ايّام و ليالی ناس را منع نمودند تا آن که از آن ارض صحيحاً و سالماً به محلّ خود مراجعت نمود. كذلك كان الأمرُ و كان الله علی ما أقول شهيد. حمد خدا را كه كتاب "مستيقظ"ش نزد هر نفسی هست، و إلاّ فو الّذی خلق البريّة لا مِن شیء كه انكار مي نمود، چنانچه اكثر اعمال را انكار نموده.

و ای كاش به شأن يكی از اين نفوسي كه مردود شمرده عند الله مذكور بود. قد جعلتَ الوهم لنفسك ربّاً من دون الله و لا تشعر ما تقول. ولكن الله يشهد ما إرتكبتم فی الحيوة الباطلة، فسوف يأخذكم بقهرٍ من عنده و إنّه أشدّ المنتقمين. مع ذلك چنين نفوس تاركه را عامل بيان دانسته و نفسی را كه بيان به ظهور او ظاهر شده او را تارك شمرده. فو الله تكلّم ننموده مگر به هوی و سالك نيستی إلاّ در تيه وهم و غرور،[۲۵۸] و تظنّ فی نفسك بأنّك من المهتدين.

و از اين گذشته اين نفوس به آيات الهی ظاهر نشده اند. و اگر تو مي گوئی كه صاحب آيات بودند و مردود شمرده، هذا بغیٌ منك علی الله المهيمن القيّوم. چه كه اگر صاحب آيات باطل شود از برای تو و مَن علی الأرض ايمان باقی نخواهد ماند، چه كه ايمان كلّ محقّق است به مظاهر امريّه الهی كه آن مظاهر امريّه به آيات ظاهر شده اند. و اگر نعوذ بالله صاحب آيات باطل شود به چه برهان اثبات حقّ نقطه بيان مي نمائی؟ كبرتْ كلمة تخرج مِن أفواهكم، يا ملاء المعرضين! معلوم است كه اين نفوس را محض تضييع امر الله مذكور داشته، و اين ظهور را هم قياس به آن نفوس نموده. ای غافل، بدان كه آن نفوس عند الله مردود نبوده و نخواهند بود. بل المردود هو الّذی أنكرهم و إعترض عليهم و حكم بقتلهم.

و از جمله آن نفوس كه نوشته يكی جناب حاجی ملّا هاشم است. و عرايضي كه از او به مقرّ عرش آمده الآن موجود و جز خضوع كبری از او امری ظاهر نشده. ای مدّعی عرفان، همه عرفا را تضييع نمودی. شنيده شد كه يكی از حكما وقتی در ارض صاد بود و علمای آن ارض آن بيچاره فقير را تكفير نموده امر به خروج نمودند و جمعی بر آن فقير هجوم آورده.[۲۵۹]از جمله آن نفوس ملّا علی حكيم نوری مشهور بود. آن مظلوم در آن حين به هيچيك از علما سخنی نگفت، ولكن به حكيم مذكور توجّه نموده و گفت كلمه كه ذكرش محبوب نه. و مقصودش آن که: "تو خود را حكيم مي شمری، چرا بر حكيم اعتراض مي نمائی؟" حال شما با اين اعتراضات ادّعای حكمت و عرفان هم داری. تبْ إلی الله الّذی خلقك و سوّاك و لا تعترض علی الّذينهم آمنوا بالله و آياته و ورد عليهم فی سبيله ما لا يحصيه أحد من العالمين. تصديق و تكذيب نفوس ابداً به تقليد كفايت نشده و نخواهد شد. ربٌّ لاعِنٌ يرجع اللّعنُ إلی نفسه، و ربٌّ رادّ يرجع الرّد إليه و هو لا يستشعر فی نفسه و يكون من الغافلين.

قل: موتوا بغيظكم! قد كسر صنم الوهم و الهوی و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه به وهمی متشبّث شده كه در ابداع شبه نداشته. نمي دانم به چه دليل و برهان نفسی كه آن نفوس را ردّ نموده ترجيح داده. بشنو نصيحت اين عبد را و ابداً نفسی را ردّ مكن، چه كه مخصوص نقطه بيان جميع را وصيّت فرموده كه احدی بر احدی تعرّض ننمايد. چنانچه نفس معروف و الله الّذی لا إله إلاّ هو، با آن که با كمال حيله و تدبير در صدد قطع سدره ربانيّه بر آمد و كشف شد آنچه در صدرش[۲۶۰]پنهان بود، مع ذلك ايشان به او تعرّض نفرمودند تا آن که اوراقی از او بين يدی حاضر شد و جميع در ردّ الله و آياته بوده و الان به خط خود او موجود. لذا آيات الهی در ردّ مَن ردّ علی الله از جبروت امر نازل. و هذا لم يكن من عنده بل من لدی الله المقتدر المهيمن العزيز القيّوم.

و آيات مختصّ است به صاحب ظهور، چنانچه نقطه بيان تصريح فرموده كه بعد از غروب شمس حقيقت احدی استماع آيات الله نخواهد نمود إلاّ حين ظهور بعد. و همين نفس معروف ليالی و اسحار بين يدی قائم و آيات الهی بر او القا می شد. و بعد به مجرّد دو كلمه چنان مغرور شده كه ارتكاب نمود آنچه را كه احدی از مظاهر نفی ارتكاب ننموده. و هر نفسي كه فی الجملة صاحب شعور باشد مي داند كه او لازال خدمت حضرت ابهی بوده و اگر هم چيزی ادراك نموده رشحی از طمطام اين بحر موّاج به او افاضه شده. مع ذلك تو نوشته آنچه را كه هيچ عاقلی ننوشته. فو الله اگر صد هزار امثال او بين يدی قادر بر تكّلم باشند! چنانچه اين عباد به چشم خود مشاهده نموده اند و تو به وهم صرف مي گوئی. باری لعنت كند خدا آن شيطانی كه او و تو هر دو را اغوا نموده و برای[۲۶۱]رياست ظاهره چه مقدار مفتريات به حقّ نسبت داده. انشاء الله اميدواريم كه به گندم رِی مرزوق نشود.

و ديگر نمي دانم كه ميرزا غوغا چه ارتكاب نموده كه به اين قسم بغضش در قلوب امثال او جا گرفته. به شأنی كه در رسائل در ردّ او مي نويسند. بسا از نفوسند كه در غلبات ذوق و شوق كلماتی مي گويند، ايشان هم سخنی ذكر نموده اند. ديگر نبايد به اين شدّت در صدد هتك حرمت عباد باشند. بترسيد از خدا و قلوب عباد او را ميازاريد! هيچ امری از امثال شما ظاهر نشده كه فی الجملة رايحه حقّ از او استشمام شود. نسئل الله بأن يجعل صدوركم خالياً عن غلّ أحبّائه و إنّه كان علی كلّ شیء قدير.

قول الملقی - كبر إعراضه و عظم نفاقه- : و اگر مدّعی اين مقام حجّتی غير از آيات دارند بفرمائيد. و اگر آيات است، ميرزا يحيی علاوه از نصّ صريح و براهين قاطعه در مقابل ايستاده، ادّعای بالاتر و بيشتر و بهتر دارد و مجلّدات كثيره در دست دارد.

فو الله به كلماتی تكلّم نموده كه انسان شرم مي دارد كه ملاحظه نمايد. چه زود ميزان الله را تغيير داده ايد و حرمة الله را ضايع نموده ايد، و چه زود به تحريف كلماتش مشغول[۲۶۲]گشته ايد. فو الله هر ذی بصری از آنچه نوشته شأنك و شأنُ مُلقيك را ادراك نموده و می نمايد. فويل له و للّذين إتّبعوه! اين عبد متحيّر است كه كدام يك از اين مزخرفات را استماع نمايد و جواب ذكر كند. آخر اين چهار روز عمر چه تو را به آن داشته كه به اين هذيانات وهميّه نفسيّه به القای شيطان مشغول شده و از شاطی بحر احديه محروم مانده؟ گيرم جميع نفوس او را من دون الله ربّ اخذ نمودند، چه نفعی از برای تو و او حاصل؟ لا فو الّذی نفسی بيده، بل خسران دنيا و آخرت.

نوشته كه صاحب اين ظهور غير از آيات اگر چيزی دارد بياورد، و اين تصريحاً مخالف است به آنچه نقطه بيان - روح ما سواه فداه - در كلّ بيان نازل فرموده. و مَن تكلّم بهذه الكلمة أو يتكلّم لعن و يلعنه كلّ الذّرّات و مَن فی ملكوت الأمر و الخلق. بلی، و الله ناس را احمق دانسته ايد، چه كه اگر ناس احمق نبودند تو و نفس معرض قادر نبوديد بر اين که جهراً به غير ما تكلّم به الله تكلّم نمائيد. نقطه بيان در كلّ بيان تصريحاً فرموده كه حجّت ظهور بعد غير آيات نبوده ونخواهد بود، و تو تصريحاً نوشته كه اگر حجّتی غير از آيات دارد اتيان نمايد. و تقول ما لا تشعر.

آن مقامی را كه اراده نموده[۲۶۳]كه از برای معرض بالله ثابت نمائی، آن مقام منوط به قول نقطه اولی بوده، و نقطه اولی به آيات الهی ثابت شده. حال تفكّر كن كه چه قدر از سبيل حقّ دور مانده ايد و در تيه ضلالت افتاده ايد. تفكّر فيما إرتكبت و تكلّمت به لعلّ تتنبّه من فعلك و تكون من المستغفرين إلی الله الّذی خلق كلّ شیء بأمره و أظهر مظهر نفسه بسلطانه و جعل ذيله مقدّساً منك و من ظنونك و من أوهامك، ثمّ أوهام الأصنام الّذين إتّخذتموها ربّاً من دون الله. فويلٌ لهم من عذاب يوم عقيم.

و الله از حمقای بيان مطمئنّيد و حقّ داريد. حال آيات را كنار مي گذاريم، آنچه نفس معروف ظاهر نمايد اگر فوق آن از منبع قدرت الهيّه ظاهر نشد تسليم مجعولات تو و آن نفس مشرك بالله را مي نمائيم. فو الله در اين امر هم ثابت نيستيد و نخواهيد بود، چه كه نفس معروف را مي شناسيم، در دعوی و ادّعا اكبر مِن كلّ كبير و در ظهور و فعل اصغر مِن كلّ صغير. ای فقير بی بضاعت، كاش اقلّاً يك مِثل خودی را ربّ اخذ نموده بودی! چه فايده كه بسيار غافل مشاهده مي شوی، و إلاّ بعضی مطالب مذكور مي داشتم تا وهم را خوب ادراك نمائی و بر مكرش مطّلع گردی.

و اين که[۲۶۴]نوشته: اگر آيات است ميرزا يحيی در مقابل ايستاده و ادّعای بالاتر و بيشتر و بهتر دارد و مجلّدات كثيره در دست دارد. ما صغر شأنه و كبر قوله. اين ادّعا از آن منبع غرور و نفس و هوی مثل آن است كه نمله وادی جرزه ادّعای ربوبيّت نمايد، بلكه اعظم عند كلّ ذی بصر منير. چه كه كينونت او به حرفی از اين آيات عزّ صمدانی خلق شده. و آنچه كلمات از او ظاهر شده در رتبه او بوده. فافتح بصرك لِتعرف! و ما عنده لن يُذكر عند الله أبداً إلاّ بأنْ يرجعَ إليه و يتوبَ و يكونَ من التّائبين و المستغفرين. فو الله إرتكب ما لا إرتكبه أحدٌ قبله.

حال خود تو انصاف ده كه اين كلمه از چه رو ظاهر شده كه نوشته او در مقابل ايستاده و ادّعای بالاتر و بيشتر و بهتر دارد. هر جاهلی از اين قول ننگ داشته تا چه رسد به عاقل. ای بی بصر، همين كه نوشته كه در مقابل ايستاده همين دليلی است واضح بر بطلان او. صاحبان شامّه مقدّسه از نفس همين كلمات روايح غرور و استكبار و اعراض از حقّ استشمام نمايند. گويا ابداً تلاوت فرقان هم ننموده كه می فرمايد قوله تعالی: (وَ مَنْ أظلمُ مِمَّن إفتری علی الله كَذِباً أو قال أُوحِیَ إلیّ و لمْ يُوحَ إليه شیءٌ و من قال سأُنزِلُ بمثل ما أنزل الله؟)[[93]](#endnote-94) قدری تفكّر در اين آيه[۲۶۵]منزله نما كه شايد موقن شوی به اين که هر نفسی بگويد "نازل مي كنم مثل آنچه حقّ نازل فرموده"، همين كلمه مُبطل و مُكّذب او بوده و خواهد بود.

ای اصمّ حقيقی، بشنو نغمه ورقای الهی را كه بر اعلی سدره بيان تغنّی فرموده! می فرمايد كه اگر تو در اين حين ظاهر شوی من از اوّل ساجدين و اوّل مؤمنين به تو بوده و خواهم بود. و تو حيا و شرم از اين بيان لسان رحمن ننموده و تصريحاً نوشته كه در مقابل ايستاده و بالاتر و بيشتر و بهتر ادّعا دارد. و الله همين كلمات برهانيست آشكار بر اعراض و كفر و نفاق امثال آن نفوس. و همچنين می فرمايد قوله - عزّ ذكره **-: اگر كلّ اهل بيان در جوهر علم مثل او گردند که ثمر نمی بخشد إلاّ به تصديق به او**.[[94]](#endnote-95) و اين بسی واضح است كه احدی در جوهر علم مثل او ممكن نه إلاّ نفس نقطه. آن شمس الهی درباره خود چنين می فرمايد و تو از برای نفسی كه مي خواهی به قول آن شمس حقيقت امرش را مجعولاً ثابت نمائی به ذكر اينگونه كلمات نالايقه مشغول شده. فواحسرتا لك و لهُ و للّذين إتّبعوكما! تالله إنْ هم إلاّ علی ضلال مبين.

و از اين گذشته مي نويسی كه مجلّدات كثيره در دست دارد. بعينه اين قول مثل اقوال معرضين نزد هر ظهور است كه افتخار به تأليفات و تصنيفات خود[۲۶۶]نموده و بر سلطان اسماء و صفات اعتراض نموده اند. اگر كتبْ نفسی را غنی مي نمود هرآينه كتب روی ارض در حين ظهور نقطه بيان - روح ما سواه فداه - ناس را غنی و مستغنی مي نمود. لا و الله، كلٌّ فقراء لدی باب غنائه و كلّ جهلاء لدی باب علمه و كلّ عجزاء عند ظهور قدرته و إنّه لهو الغنیّ بنفسه عمّا سواه و إنّه لهو المقتدر علی العالمين.

از خود تو انصاف می طلبم اگر نزد نفسی يك قطعه از ياقوت باشد و نزد نفسی صد هزار خروار حصاة، حال كدام را غنیّ مي دانی و بی نياز مي شمری؟ اگر صدهزار كتب ظاهر شود كه ثمری نبخشيده و نخواهد بخشيد إلاّ به تصديق به ظهور، چه كه كلمات به منزله مشكوة و حبّ و ذكر الهی به منزله سراج، اگر آن مشكوة از سراج محروم ماند آلتی خواهد بود معطّل. كلمات خوب است در وقتي كه نفحات حبّ الهی از او استشمام شود، و بعد از فقدان اين رتبه مثل ادنی كلمات اهل ارض ملاحظه می شود. خف عن الله و لا تقابل معه أحد مِن عباده و لا تذكر غيره فی ساحة قدسه. فاخرق الأحجاب، ثمّ إنطق بثناء ربّك بين العالمين.

در اين مقام بيان منزل بيان را استماع نما كه به يكی از حروفات حیّ وصيّت فرموده. می فرمايد قوله - عزّ ذكره : اگر يك آيه از آيات آن[۲۶۷]جوهر قدم را تلاوت كنی يا ثبت كنی اعزّ تر خواهد بود عند الله از آن که كلّ بيان را ثبت كنی. زيرا كه آن روز آن يك آيه تو را نجات مي دهد ولی كلّ بيان نمي دهد. مثل آن که اگر كسی در زمان رسول خدا كلّ كتب سماويّه و آنچه در ظلّ آنها نوشته شده ثبت مي نمود حكم لاشیء در حقّ او می شد. ولی اگر يك آيه از قرآن ثبت مي نمود حكم ايمان در حقّ او می شد. اين است جوهر علم و عمل.

حال ملاحظه كن كه عظمت امر به چه مقدار بلند و عظيم است و حقارت تو و كلماتت و كلمات مشركين در چه رتبه و مقام. شمس مشرقه به اين حجبات محجوب نماند و نفس ظهور به آلايش اين كلمات نيالايد. إنّه قد كان مقدّساً منكم و من كلماتكم و إنه بنفسه حجّة الله بين بريّته. و ينبغی لمن علی الأرض بأنْ يتّبعوا ما يظهر من عنده لا بما كان عندهم. و إنّ هذا لهو الحقّ و ما بعد الحقّ إلاّ الضّلال إن أنتم من العارفين.

بسا از حمير كه مجلّدات زياد حمل نموده ولكن خود به حرفی از آن شاعر نه، چنانچه اين مثل در كتب قبل ذكر شده و در كتاب مبين تصريحاً نازل. و الله الّذی لا إله إلاّ هو، مجلّداتی كه مي گوئی از برای اين خوب است كه به آب محو شود أو يُرجعها أحد إلی مبدئه لأنّ ينبغی أن يكون بطنه قبراً لكلماته[۲۶۸].اين عباد بسيار از آن مجلّدات ديده اند. ای کاش صنم وهم را مي شكستی و به ديده بصيرت به كلمات مجعوله اش نظر مي نمودی. تالله يضحك به و بما ظهر من عنده كلّ عاقل بصير.

و ديگر از آن منبع كبر و غرور القا شده بود قوله - حقر قدره -: سهل است ادّعای آن دارند كه كلّ آيات مدّعی را كه در مدّت عمر نوشته در يك روز خواهم نوشت، بهتر و خوب تر و فصيح تر، كه هر طفلی تميز دهد.

جميع فضيلت های شما و او از اين يك كلمه معلوم شده. اين عبد متحيّر است كه در اين مقام چه ذكر نمايد، چه كه به كلمه تنطّق كرده كه و الله فرعون هم در مقابل كليم به چنين كلمه تكلّم ننموده. به يكتا خداوند بی مانند كه اگر مقابل يك نفر از طائفين حول قادر بر تكلّم باشد، تا چه رسد به منبع و مظهر و مصدر فيوضات ربانيّه! و حال همين قول را تجربه نمائيد! آن معرض حاضر و خدّام بيت هم حاضر، اگر توانست به شأنی از شئون با خدّام مقابله نمايد نُصدّقكم فی كلّ ما قلتم. مع آن که زياد گفتن دليل بر حقيّت نبوده و نخواهد بود، چون تو اعتراضاً علی الله به اين دلائل وهميّه مستدلّ شده، لذا اين عبد در جواب به اين كلمات ذاكر لِئلّا يبقی لك من عذر و حجّة و برهان و دليل. و إلاّ ساحت[۲۶۹]اقدس اطهر از جميع اين دلائل و اذكار و كلمات و اشارات و مدلولي كه به آن تمسّك جسته ايد مقدّس بوده و خواهد بود.

ای بی خبر، تا حال معادل آنچه از سماء بيان نازل شده نازل، و به يك آيه معادله نمی نمايد كلّ آنچه در آسمان ها و زمين است. و اگر تو به اين شئون ناظری پس حاضر شو بين يدی تا ملاحظه نمائی كه حين نزول آيات احدی از عهده تحرير آن بر نيايد. جرِّب، يا أيّها المجرّب، بعد الّذی لا ينبغی لأحد أن يجرّب الله، بل إنّه يُجرّب عباده و يمتحنهم كما إمتحنك و رجّعك إلی أسفل الجحيم.

نزد هر عاقل بالغی اين ادلّه شما مثل كلمات صبيان بوده و خواهد بود. قد جعلتم أمر الله لهواً و لعباً و هزواً و سخريّاً. فسوف يأخذكم الله بقهر من لدنه و إنّه لَقهّارٌ مقتدر قدير. روايح دليل و استدلالتْ رياحين رضوان دليل و برهان الهی را پژمرده نموده، و اگر خود اقلّ مِن آن در كلماتت به انصاف ملاحظه نمائی بر قبائحش اقرب مِن آن ملتفت شوی. هيچ شنيده از اوّل ابداع تا حين كه نفسی به حقّ معارضه نمايد به آنچه تو در اين كتاب سجّين خود معارضه نموده؟ لا فوربّ العالمين، ما شهدتْ عين الإبداع أحجبَ منك و لا عين الإختراع أغفل منك، ولكن[۲۷۰] إنّك أنت تفرح بما رقمتَ و تكون من الفرحين. نسئل الله بأن يبدّل فرحك بالحزن الكبری إلاّ بأنْ تتوب و ترجع إليه و تكون من التّائبين.

و ديگر به القای آن مشرك ملقی نوشته: عجب تر از اين خودشان ادّعای آن دارند كه عبارات من آيه است، و رسولان ايشان مي گويند اطفال هفت ساله ايشان هم آيه مي گويند. پس كجا آيات مَن يُظهره الله دليل حجّيّت او خواهد بود كه خلق او هم آيه گويد و پسر كوچك ايشان هم آيه مي گويد؟ و اگر گويند كه آيه هم از مقام خلق و حروفات ظاهر گردد و هم از اصل نقطه و شجره حقيقت، پس نفس آيه دليل بر حقيّت اصل شجره نخواهد بود، شیء ديگر لازم است. بيان شود كه چه چيز است.

بلی، إنّه لو يُريد أنْ ينطق كلّ نفس بثناء نفسه لَيقدر و إنّه لهو المقتدر القدير. و لو يريد أن يظهر نفساً بكلّ الآيات لَيكون قادراً بسلطانه و ليس لأحد أن يعترض عليه، و كان الله علی ما أقول شهيد. إنّه أنطق صبيّاً من الصّبيان ليكونَ دليلاً عليه و برهاناً لنفسه. و هذا مقام الّذی أنتم تشكرون الله بذلك و تحمدونه، و أنتم فتحتم ألسنكم بالإعتراض بهذا الذّكر الّذی ظهر بإسم الأبهی بين السّموات و الأرضين.

حال ملاحظه كن كه[۲۷۱]هيچ جاهلی چنين اعتراض نموده و يا می نمايد؟ لا و الله، مگر تو و امثال تو كه از هواء نفس و ماء اعراض و نار حسد و تراب بغضا خلق شده ايد. إذاً موتوا بغيظكم! إنّه قد ظهر بالحقّ و لا مردّ له. و إنّ ربّكم الرّحمن قد كتب علی نفسه بأن يظهر فی الأكوان أدلّاء عليه لِيقومنّ بين السّموات و الأرض و ينطقنّ بثناء نفسه و يرتفعنّ أعلام النّصر بين الخلائق أجمعين. أولئك عباد الّذين جعلهم الله مطهّراً عن دونه و منقطعاً عمّا عندكم و متمسّكاً بحبل الله المحكم المتين. أولئك لا يمنعهم إشارات مَن علی الأرض و دلالات المشركين.

بگو: ای جاهل، نقمت را از نعمت فرق نداده و خير محض را شرّ شمرده و جوهر رحمت و عدل را نفس ظلم دانسته. بلی، طفلی از اطفال بيت در سنّ شش سالگی به آيات الله تكلّم نموده و آن طفل حال حاضر است. و والله خود همان شجره فساد به كرّات مي گفت كه آنچه از او شده از هيچ نفسی از بديع اوّل تا حين ظاهر نشده و اكثر ليالی و ايّام به ثنائش مشغول بوده. و حال امر به قسمی شده كه از حقّ منيع اعراض نموده. سهل است از اطفال هم دست برنداشته و نخواهد داشت و تا ارض را به اين دماء مطهّره صبغ ندهند دست برندارند. و هذا ما نزل[۲۷۲]فی الألواح إن أنتم من النّاظرين. به كرّات فرموده اند كه او را در طفوليّت به آيات ناطق فرموده ايم تا دليل باشد بر اين ظهور رحمانی و طلوع قدس صمدانی، و تو اين رحمت كبری را نقمت شمرده. عوض آن که شكر نمائی حقّ منيع را شكايت آغاز كرده.

و اين که نوشته كه خودشان ادّعای آن دارند كه عبارات من آيه است، نزد خود استهزاءً علی الله عبارات ذكر كرده. خُذ زمامك، يا أيّها الجاهل! هذا مقامٌ إنقطعت عنه يداك و أيدی المشركين. نقطه بيان می فرمايد كه كلّ آنچه در ارض موجود است آيات او بوده و خواهد بود، تا چه رسد بما نزل من عنده و ظهر من لدنه. و الحقّ يقول: فاعلم بأنّ هذا لهو الّذی ظهر من قبل و يظهر من بعد، و من فرّق بينه و بين من ظهر أو يظهر إنّه كفر بالله و آياته. و لو يكون ذا بصر حديد لَيشهد كلّ الظّهورات فی هذا الظّهور الّذی ظهر بالحقّ بآياتٍ مبين.

بدان كه آنچه از اوّل لا اوّل كه حجج و براهين ظاهر شده از جميع انبيا و مرسلين، كلّ حجّت اين ظهور بوده. و آنچه در اين ظهور حجّت است لازال حجّت حجج قبل و بعد بوده و خواهد بود. ولكن اين طفل را مخصوص به آيات ناطق فرموديم تا بعضی از نفوس كه به رشحی از فيوضات ما لانهايه اين بحر اعظم فائز[۲۷۳]شده اند استكبار بر منزل آيات ننمايند. آن نفسی را كه به او متمسّكی لازال بين يدی بوده و به رشحی از بحر البحور محروم ماند. و رجع إلی مقرّه فی النّار و إنّها لمقرّ الفجّار و بئس مقرّ هولاء الأشرار لو أنت من الموقنين.

بدان: ما بين شمس و تجلّيات آن بر جدار و احجار، فرق لايُحصی مشهود. هر بصر ضعيفی ادراك می نمايد تا چه رسد به اَبصر حديده. و از اين گذشته مثال شمس در مرآت ظاهره مشاهده می شود، آيا مي توان گفت كه اين نفس شمس سماء است؟ بلكه فرق ما بين ارض و سماء مشهود، و لا ينكر هذا إلاّ كلّ مغلٍّ مبغوض. چنانچه اليوم اگر سمعت را لطيف نمائی و از آنچه شنيده از مشركين پاك و طاهر كنی كلمات معرض بالله را مثل كلمات صبيان بل احقر عند كلمات منزله از سماء بيان رحمن مشاهده مي نمائی. قسم به خدا كه نسبت نمي توان داد، بلكه دونش لايق ذكر نه. و در صورتی قابل ذكرند كه به عنايت الهی موقن باشند، و بعد از انكار لاشیء محض بوده و خواهند بود.

بدان: لازال اصل حجّت آيات الهی بوده، ولكن از اين ظهور اعظم من دون آيات ظاهر شده آنچه از اتيان به مثلش كلّ عاجز بوده و خواهند بود. خف عن الله و لا تتّبع ما يأمرك هويك، فاتّبع الحقّ[۲۷۴]الّذی جائكم من مشرق الرّوح بنبأ الله المقتدر المهيمن العزيز القيّوم. و إنّه لَيكفيكم عن كلّ شیء و من دونه لن يكفيكم و لو تتمسّكوا بخلق السّموات و الأرضين إن أنتم توقنون. هذا نصح الله عليك و علی عباده. من إستنصح بنصح ربّه فله و من أعرض إنّ الله غنی عمّا كان و عمّا يكون.

و ديگر القای آن معرض ملقی: اگر گويند كه آنها تصديق ايشان نموده، حال سخن ميرزا يحيی هم همين سخن است، كه بر فرض كه شما هم آيه بگوئيد يا هزار كس، چنانچه ربّ اعلی فرموده كه به عدد كلّ شیء اگر خواهم مبعوث بلسان آيات نمايم، باز بايد تصديق من نمايند و در ظلّ من باشند، به علّت آن که اوّل مرآت هستم و كلّ منعكس از من مي باشند، چون كه فطرة الله از من ظاهر است به تصديق نقطه بيان.

بر فرض تصديق از برای حقّ لم يزل و لايزال مرايا بوده و اوّليت آن را احدی احصا ننموده و اين مخصوص به نفسی دون نفسی نبوده. كلّ شیء مرايای الهيّه بوده و خواهند بود، و لكن ظهور قبل از مرايا بكلّها شكايت فرموده اند بقوله - عزّ و جلّ -: لأشكونّ إليك، أن يا مرآت جودی، عن كلّ المرايا. كلٌّ بألوانهم إلیّ لَينظرون**.[[95]](#endnote-96)** و مخاطباً لذلك الإسم می فرمايند كه توئی آن مرآت اوليّه كه لم يزل از حقّ حكايت كرده[۲۷۵]و لايزال حكايت خواهی كرد. در مقام ديگر اوّل من آمن را مرآت اوليّه فرموده اند و اين اذكار در رتبه ملكيّه ذكر می شود، و إلاّ از برای مرايا نه اوّلی بوده و نه آخری. و جميع اين مرايا به قولی خلق شده و خواهند شد، مادامي كه در ظلّ شجره فردانيّه مستقرّند انوار حقّ در آنها ظاهر بحيث لا يُری فيهنّ إلاّ الله، و بعد از انحراف مظاهر شيطانيّه بوده و خواهند بود. فو الّذی نفسی بيده كه اين شكايتی كه از جميع مرايا فرموده اند برهانی است عظيم اگر باشيد از شاعران.

اين شأن مرايا كه ذكر شد به نصّ نقطه بيان. و مع ذلك تلقاء شمس ذكر مرايا مي نمائی كه شموس مرايا عند تجلّی او معدوم صرف بوده و خواهند بود. اگر نفس ظهور بر جميع اشياء اطلاق مرآتيّت در رتبه اوليّه فرمايد حقّ لاريب فيه. بشنو ندای اين عبد را و از اين اراضی جرزه خود را نجات ده و به فضاهای قدس وارد شو! فو الله اين اذكار جز بر توهّمات و حجبات نيفزايد، و هر قدر به اين كلمات مشغول شوی از زلال سلسال بی مثال حضرت لايزال بعيد مانی و محروم گردی. بريز اين امثال را! به حقّ و ما يظهر من عنده ناظر شو، چه كه كلّ به او منتهی و از او ظاهر. اين كلمات خوب است از برای امثال خود در فنون[۲۷۶]جهليّه ظاهريّه، كه به زعم خود علم ناميده ايد، استدلال نمائيد. قطره ملح اجاج به بحر عذب فرات مفرست! بدان كه آنچه لفظ "وجود" بر آن صادق، مخلوق بوده و خواهد بود.

ذكر فطرة الله نموده، كلّ اشياء بر فطرة الله خلق شده اند، فطرت را ندانسته. از اين گذشته بشنو ندای فطرت را كه به هيكلی مبعوث و تلقاء باب اعظم به اين كلمات ناطق، قوله - عزّ بهائه -: و مِن المشركين مَن قال: "هذه الآيات ما نزلتْ علی الفطرة." تالله الحقّ إنّ الفطرة حينئذٍ قد ظهرت علی هيكل خادم و قامت لدی الباب بخضوع و إناب و يضجّ و يقول: "فويلٌ لكم، يا معشر المغلّين! تالله إنّی قد خُلقتُ بأمرٍ من لدنه." كذلك تشهد لنفسها ولكن لايفقهون هولاء الأشرار. تالله إنّها لَتفتخر بنسبتها إلی نفسنا الحقّ و إنّا لم يزل كنّا غنيّاً عنها. قد خلقناها و كلَّ شیء بأمر من لدنّا و لا ينكر ذلك إلاّ كلّ منكر كفّار.[[96]](#endnote-97)

و اين آياتی است كه از قبل در ذكر فطرت اصليّه الهيّه از سماء ابهی نازل، و اين از مطالب اهل فرقان است چنانچه در كتاب الهی نازل: أَقِمْ (للّدينِ حنيفاً فِطْرَةَ الله الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَيهَا).[[97]](#endnote-98) اين است كه در حديث نبوی وارد: (كُلُّ مولودٍ يُولدُ علی الفطرة) إلی آخر. و اين فطرت همان[۲۷۷]فطرة الله بوده، و اين مقام صادق مادامي كه در ظلّ ايمان مستقرّ باشد. و بعد از تغيير از مشركين محسوب، چنانچه باقی حديث می فرمايد: (إنّما أبواه يهوّدانه و يمجّسانه و ينصّرانه.)[[98]](#endnote-99)

بگو: ای مهمل مبهم، تو اليوم به چشم و گوش مشاهده و استماع مي نمائی كه بحر آيات موّاج و چون غيثِ هاطل از سماء مشيّت نازل. مع ذلك مي نويسی كه ميرزا يحيی مي گويد كه صاحب آيات منعكس از من مي باشد. ای محروم، اين مقام از عاكس و معكوس مقدّس است. اگر به عدد واحد در بيان بالغ مشاهده می شد، هرآينه ارض عرفانی منبسط مي گشت كه كلّ مذعن شوند بر آن که حرفی از بيان ادراك ننموده اند. ولكن تا حال كه مشاهده نشده و بعد الأمر بيده.

قوله - كبر غفلته -: قطع نظر از كلّ سخن ها الان ميرزا يحيی مدّعی هر مقامي كه فوق آن متصوّر نشود مي باشند به دليل آيات. هر كه مدّعی باشد بايد اتيان به مثل و اعلای از آن نمايد.

اين كلمات ظاهر نشده مگر از منبع غرور و معدن كذب و مطلع فحشاء. اگر تصديق مرآتيّت او شود نقطه اولی - روح ما سواه فداه - می فرمايد كه: اگر مرآت ادّعا نمايد كه "من شمس هستم" نزد شمس واضح است كه او شبحی است از او كه مي گويد**.[[99]](#endnote-100)** فوالله اين بيان منزل بيان نصّ صريح است بر اين که[۲۷۸]بعد از او بر حقّ اعتراض نمايند، و نفوسي كه دعوی مرآتيّت دارند در مقابل شمس حقيقت ادّعای شمسی كنند. فويلٌ له و لك! تفترون علی أنفسكم، ثمّ علی الله و لا تشعرون.

و ديگر اين كلمه بسيار بی شرمی است كه نوشته: اليوم هر نفسی مدّعی باشد بايد اتيان بمثل آيات ميرزا يحيی نمايد و يا اعلی. يا أيّها الأعمی، إنّه قد كان كليل عند ما نزل من جبروت البيان من لدی الله المقتدر العزيز المنّان. و الله كلّ اشياء متحيّرند از اين اقوال كه ذكر نموده. وجود و كينونتش اليوم قابل ذكر نيست تا چه رسد به كلماتش. و هر ذی شعوری مي داند كه اگر هم كلمه از كلمات حقّ نزدش يافت شود از اين مقرّ اقدس اطهر اخذ نموده. بسيار بی خبری! از خدا می طلبم كه بصرت را به كحل عرفان موفّق فرمايد كه شايد از رمد اوهام فارغ شده به كلمات مليك علّام ناظر شود تا جميع كلمات را نزد حرفی از كلمات الله معدوم صرف مشاهده نمائی. كذلك نزل الأمر من جبروت الحكم فضلاً من عنده علی العالمين.

قوله - قلّ إدراكه -: حال ای برادر من، و الله امر بر شما مشتبه شده. اگر بخواهيد واقعاً بفهميد كه غرض در كار نيست شما خود وكيل من هستيد، اگر محقّق شد بر شما به من بنويسيد، امّا[۲۷۹]با انصاف. از برای شما بسيار آسان است. سياست مدنيه مدخليّتی به حقّيت ندارد، و اين حكمت عملی است كه تهذيب اخلاق و تدبير منزل و سياست مدنيه مي گويند، كه علم سلوك با خلق است و با اشخاصي كه تعلّق دارند از خدّام و مريدان، كه هر كسی را به محبّت و خلق با آنچه موافق طبع او است حركت نمايند. شما اشتباه نموده ايد. اين حكمت عملی را به جوهر حقيقت و اينها حجاب بر شما گشته. اگر بخواهيد تجربه نمائيد روزی را قرار بدهيد در مقام امتحان برآئيد. يك صفحه از قرآن را بخوانيد با كمال جلدی نزد كسی كه مدّعی حقّيت است مضمون آن صفحه را به سجع خاصّی بلا تأمّل بنويسد، و دفعه ديگر به سجع و عبارت ديگر، و هكذا هر كه نوشت در مدّعای خود صادق و إلاّ كاذب به خلاف ميرزا يحيی كه مدّعی اين مقام است در هر دو خود تجربه نموده و به من اعلام دهيد، اما از روی انصاف. يقين هر كه دارای اين مقام است حقّ و كلام او حقّ و غير او كاذب.

فو الله يضحك علی كلماتك كلّ ذی بصر حديد. گويا ابداً رايحه رضوان الهی بر تو مرور ننموده، چه كه اليوم هر نفسی كه منسوب به حقّ است لابدّ از او اثری ظاهر و هويدا است. و الله كلماتت پست تر از كلمات ملل قبل به نظر مي آيد. چون بغض الله[۲۸۰]در قلبت بوده قلمت از لطافت ذكر و تحرير ممنوع و محروم گشته. امر بر تو مشتبه شده كه از حزب رحمن خارج شده و به حزب شيطان توجّه نموده. بر هر ذی بصری معلوم است كه اين عباد، بعد از پنج سنه معاشرت كه ليلاً و نهاراً آنچه به چشم خود ديده ايم و به سمع خود شنيده ايم ذكر مي نمائيم. و تو به قول خبيثی كه نزد اين عبد مردود بوده، تا چه رسد نزد ساكنان اعراش معانی، تمسّك جسته، بالمرّة خود را از اشراقات انوار فجر معانی كه در اين ايّام رحمانی مشرق و مضیء است، ممنوع نموده.

حال ای با انصاف، انصاف ده بر ما مشتبه شده يا بر شما؟ و اين که نوشته غرض در كار نيست، والله نفس همين قول غرض صرف است و محض نفس و هوی. چنانچه خود شما نوشته ايد كه حال برو و تجربه كن. اين عبد را مأمور به تجربه نموده كه بعد آنچه ظاهر شود تو را اخبار نمايم، و تو خود اينجا نبوده و تجربه ننموده. لذا قبل از تجربه چرا آنقدر مجعولات مفتريه نفسانيّه به حقّ نسبت داده و انكار صرف نموده؟ حال ملاحظه كن كه اهل غرض كيست. تالله لو تنصف لَتجد نفسك فی خسران عظيم. أن يا بحرَ الغرض، خف عن الله الّذی خلقك بأمر من عنده و لا تتكلّم بما يكذّبك به[۲۸۱]كلّ الذّرّات. إتّق الله و كن من المتّقين! حال ملاحظه كن كه چه قدر افعال و اعمالت نزد حقّ رسوا و واضح است و چگونه عقلت به يد قدرت اخذ شده، كه خود غرض و بغضای خود را به قلم مي نويسی و ثابت مي كنی و مع ذلك شاعر نيستی. إذاً يشهد بغرضك كلّ من فی السّموات و الأرض، ثمّ يشهد نفسك علی غرضك و إنّ هذا لحقٌّ يقين.

غرض مشركين به مقامی رسيده كه بعضی از امثال شما ايراد گرفته اند و در خُلق جمال رحمن حرف گفته اند و اعتراضات نموده اند، و تو شهادت بر خلق داده و بعد به غرض نفسانی اعتراض نموده. انسان متحيّر است كه كدام يك از اقوال را تصديق نمايد. از يك طرف هيكل فساد به اطراف نوشته و شكايت ها نموده و اخلاق رحمانيّه را از مظهر الوهيّه سلب نموده. اين كلماتي كه به خارج نوشته اند. از آن طرف به شما القا نموده كه به طائفين حول بيت اين قسم نوشته، اگر اخلاق صحيح است انكار آن قوم چه صورتی دارد؟ اگر عدمش صادق بوده اين ذكر تو چه معنی دارد؟ و الله هر بصيری موقن است كه كلمه حقّ نگفته و نخواهند گفت. به اقتضای وقت هر چه مصلحت انفس خبيثه دانند به آن متكلّم و مستدلّند.

باری اين عباد نشهد بأنّه لعلی خُلق عظيم و نشهد بأنه حجّة الله[۲۸۲]بين خَلقه و برهانُهُ بين بريّته و مظهر أمره فی بلاده و مطلع العزّ بين عباده. و كلّما ظهر من عنده لحقّ بمثل وجوده و ما دونه معدوم فی ساحته و مفقود عند ظهورات سلطانه، و إنّه لهو محبوب العارفين و مقصود العالمين. مَن أعرض عنه فقد أعرض عن الله المهيمن العزيز القدير.

ای اهل دين، شما را به مالك يوم الدّين قسم مي دهم كه از اين كلمات اقلّ مِن ذرّ رايحه حقّ استشمام می شود؟ لا فونفسه الحقّ، اين سخنان مشابه سخنان اراذل اهل ارض است كه در حين مخاصمه با يكديگر ذكر می نمايند كه "من قدرتم از تو بيشتر و قوّتم از تو برتر" و امثال اين سخنان لغو كه ما بين جهّال متداول است. و الله حال نوحه بر امر لازم، چه كه نقطه بيان با آن مقام و شأن چه مقدار خضوع و خشوع و تسليم و رضا نسبت به اين ظهور فرموده، و مع ذلك تو به اين كلماتي كه اراذل از آن ننگ دارند تكلّم نموده و به آن كلمات بر بطلان حقّ استدلال كرده. بلی، حال امر الله به شأنی تنزّل نموده كه جميع ما فی البيان منوط به قول تو و ميرزا يحيی و سيّد محمّد و علی محمّد سرّاج شده و امثال آن نفوس، چنانچه در اواخر دوره فرقان جميع امور الهی و شرع محكم ربّانی به قول شيخی از مشايخ منوط و مشروط بود.

واين معلوم است كه[۲۸۳]از القاهای شيطان است. گويا تو از خود هيچ شعوری نداری. بر تندباد نفس و هوی مبتلا گشته، هر قسم كه مي خواهد تو را مي برد. آنقدر فكر ننموده كه اصل اين فقره نزد متبصّرين از الحاد است. و در الحاد اختلاف نموده اند، بعضی بر آنند كه مُلحد نفوسی هستند كه خدا را به اسامی مي نامند كه اذن داده نشده اند در كتاب الهی. و بعضی برآنند كه ملحد نفوسی هستند كه از اسماء الهی اسمائی اشتقاق نموده اند و به آن اسماء عاكفند من دون الله، چنانچه لفظ "مَنات" را از "منّان" و "عُزّی" را از "عزيز" و "لات" را از "الله" اخذ نموده اند و به آن اسماء ساجد و عاكفند. و بعضی برآنند كه الحاد همان تحريف است، و آن تحريف هم در معانی نه در الفاظ، چه كه "لحد" به معنی سِتر آمده. و آن نفوسی هستند كه معانی كلمات الهی را به هواهای خود ستر نموده اند، يعنی به هواهای خود تفسير نموده و می نمايند. و بعضی برآنند كه ملحد نفوسی هستند كه معانی غير را به لباس الفاظ خود جلود دهند. اين معانی الحاد كه مابين ناس معروف است.

حال اين مطلبی كه خواسته از اين اقسام خارج نه. در هر صورت الحاد بوده و خواهد بود. ملقيت اين فقره را برای تو معجزه قرار داده، و از اين گذشته اين اسهل طرق است،[۲۸۴]عجب است كه صعب به نظر شما آمده. چه كه معنی موجود باشد تحديد الفاظ به غايت سهل و آسان بوده و خواهد بود. حال ملاحظه كن كه چه قدر بی شعوری.

و از اين مراتب هم گذشته و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه اعظم از آنچه به تصوّر آيد به چشم ديده و به گوش شنيده ايم، و يقين است كه شما موقن به قول اين عبد نبوده و نيستی. و اگر مي بودی همان مكتوب كه چندی قبل به شما ارسال شد حقّ را از باطل تميز مي دادی. در اين صورت لازم است يا خود بيائی و يا وكيل ديگر تعيين نمائی با جميع كتب سماوی بين يدی حاضر شود. اين عبد عهد می نمايد كه آيات الهی به شأنی نازل شود كه احدی قادر بر تحرير آن نباشد. حال اين قولی است كه خود شما ذكر نموده ايد و طلب كرده ايد. بيائيد و ملاحظه نمائيد!

گذشته از اين که حقّ به اين امور معروف نشده و نمی شود و او است ميزان كلّ شیء و خلق او ميزان معرفت او نبوده و نخواهند بود، و اين مطلب از اصل صحيح نيست، چنانچه ذكر شد. و آنقدر شعور نداريد كه می فرمايد: (لا تُجرّب الرّبّ!)[[100]](#endnote-101)، چه كه بر حقّ است كه ناس را تجربه و امتحان نمايد و خلقِ او را لايق و سزاوار نه كه او را تجربه كنند. ولكن چون تو اين را ميزان قرار داده و به ميزان الله راضی[۲۸۵]نشده و كفايت ننموده، استدعا نموده ام كه از فضل و عنايت خود قبول فرمايند و قبول فرموده اند، چنانچه حينئذ می فرمايند: أن أحضر بكتب السّماء بين يدی الله ربّك و ربّ الأوّلين و الآخرين، ثمّ إقرأ ما تشاء كيف تشاء لِينزل مِن جبروت الله فی كلّ كلمةٍ كلماتُ عزّ منيع علی شأن يعجز عن إحصائها كلّ العالمين، و بأیّ عبارةٍ تريد و بأیّ شأن تشاء ينزلها الله بالحقّ من سماء قدس رفيع ما يعجز عن تحريرها كلّ الخلائق أجمعين.

اين كلمات محكمات در جواب مطلب شما نازل، ولكن فرموده اند كه يقين است به عذر ديگر متعذّر خواهند شد، چه كه كلمه حقّ لا يَزِيدُ المشركين إلاّ خَساراً. نمي دانم ديگر به چه عذری متمسّك خواهيد شد و به چه ميزانی متشبّث. و الله يا عبد، از شاطی انصاف بسيار بعيدی و از مقرّ قرب بسيار دور. نمي دانم چه شما را بر آن داشته مع آن که بين يدی حاضر نشده و خدمت ظهور قبل هم فائز نگشته و قبل از تجربه به قول خودت، به اين كلمات مفتريات مشغول گشته و كسانی را كه مطّلع بر امرند ايشان را تكذيب نموده ايد و نفسی را، كه مثل تو بوده و ابداً اطّلاع از جائی نداشته، او را تصديق نموده.

و از اين مراتب گذشته يكذّبك كلماتك بعضها[۲۸۶]بعض. چنانچه در اين مقام نوشته: يقين هركه دارای اين مقام است حقّ و كلام او حقّ و غير او كاذب، و بعد نوشته كه: اگر اتيان به اين امر هم نمايد آنوقت هم دليل بر آن نفس موعود نيست و يكی از اوليای دوره بيان خواهد بود و آن هم بعد از تصديق ميرزا يحيی. حال خود انصاف ده! اگر يقين حقّ است ديگر چگونه منوط به تصديق دونش خواهد شد؟ حال از اين دو بيرون نيست: يا كلمه اوّل را بايد اقرار نمائی كه لغو بوده و مِن غير شعور ذكر نموده، و يا بيان ثانی را. و الله علامت قهر در امثال آن نفوس ظاهر و مشهود شده، چه كه شاعر نيستيد كه چه مي نويسيد و چه ذكر مي نمائيد.

بدان: اليوم آنچه به عقلت رسيده و برسد و يا به عقول فوق تو و دون تو ادراك شود، هيچيك ميزان معرفت حقّ نبوده و نخواهد بود، و حقِّ منيع از جميع مقدّس و منزّه و مبرّا. و اگر نفسی به اعلی رتبه عرفان صعود نمايد و يا به اعلی ذروه بيان ارتقا جويد كه نفع نمی بخشد او را و ثمری نداشته و نخواهد داشت إلاّ بعد از اقرار به اين ظهور اعظم. كذلك نزل الأمر فی البيان، ثمّ فی الفرقان، ثمّ فی الإنجيل و التّوراة و الزّبور و الصّحف إنْ أنتم توقنون.

قوله - كبر كذبه و جَعْله -: انصاف بدهيد: كسي كه بيست[۲۸۷]سال در اين دوره پرورش يافته، بيست سال هم در دوره عرفا، چهار كلمه بل هزار كلمه مطالب عرفان و صورت آيات بنويسد كسبيه، چه مدخليّت دارد با فطرت؟ فرق اين دو همان است كه عرض شد. و اگر هم به همان نوع نوشتند و حال آن که مشكل است، آنوقت هم دليل بر آن شخص موعود نيست و دليل بر انكار و تكفير ميرزا يحيی نيست، بلكه يكی از اوليای دوره بيان هستند. آن هم به شرط تصديق ثمره، نه به انكار و ظلم بر او.

اوّلاً، ای مفتری كاذب، كسبيّت از كجا معلوم شد؟ پيش كه درس خوانده اند و معلّم كه بوده؟ و ثانياً آن عرفائي كه با آن جمال اقدس معاشر بوده اند كه بوده؟ يُكذّبك نفسُك فيما إفتريت، ولكن لا تستشعر و تكوننّ مِن الغافلين. آنچه مبرهن و واضح اين است كه تا والدشان در حيات بود با احدی معاشر نبودند مگر گاهی به نفوسي كه در خدمت والدشان مراوده می نمودند. و جميع اهل ايران مطّلعند كه والدشان هم به حسب ظاهر از اهل علم نبوده اند. تفحّص لعلّ تجد إلی الحقّ سبيل.

و اگر هم بعضی از عرفا به بيت مي آمدند و ملاقات واقع می شد اين دخلی به تعليم و تعلّم نداشته، و اين كلماتی است كه ميرزا يحيی القا نموده. و اگر بر فرض همچنين بوده[۲۸۸]جميع ذرّات شهادت مي دهند كه ميرزا يحيی در خدمت ايشان بوده. در هر حال او هم شريك بوده.

حال تفكّر كن، ای بی انصاف، كه چه گفته و چه ميگوئی! در دوره بيان با كه معاشر بوده اند؟ هر نفسی كه بين يدی حاضر می شد كسب معارف الهيّه و شئونات حكمت ربّانيه مي نمود، و ابداً در حضور امنع اقدس نفسی قادر بر تكلّم نبوده، تا چه رسد به آن كه از او چيزی اخذ فرمايند. چنانچه اين عباد در عراق بوده ايم و به چشم خود ديده ايم. فاسئل من أهل العراق لعلّ تطّلع و تكون من العارفين!

و از اين گذشته از اوّل ظهور نقطه بيان - روح ما سواه فداه - تا حين آسايش نبوده، چنانچه در اكثر اوقات در حبس و در دست اعدا مبتلا بوده اند. و بعد از والد، مخصوصِ ميرزا يحيی ملّا مهدی كندی را آورده و معلّم او قرار فرمودند، كه روزی يك ساعت مي آمد و به تعليم او مشغول بود. حال از ارض طا تفحّص نمائيد! اگر نفسی يافت شد كه بگويد درس خوانده و يا كسب نموده اند حقّ با شما است.

و حال آن كه هيچ يك از اين امور دليل بر امری نبوده و نخواهد بود. خوب در قلبت القای بغضا نموده اند و خوب در صدرت مفتريات نقش بسته. در ظهور نقطه بيان هم بعينه همين كلمات از مشركين[۲۸۹]ظاهر شده كه با شيخي ها مراوده فرموده اند و آنچه نوشته از كلمات شيخ احمد اخذ نموده. و همچنين نسبت دادند كه نزد فلان در ارض شين تحصيل نموده و علم ظاهريّه كسب فرموده. لعن الله مَن ألهمك و ألقی فی صدرك ما كان به مستحقّاً عن دونه.

و ديگر صورت آيات ذكر نموده. اين قولی است كه مدّت ها است مشركين به آن ناطقند. گاهی قشر و لبّ ذكر نموده، گاهی صورت و هيولی در آيات ذكر كرده اند. كلّما خرج من أفواههم يرجع إلی أنفسهم و إنّ ربّك الرّحمن لَبَرِیءٌ منهم و عمّا يقولون. ای بيچاره اعمی، تو فرق ما بين يمين و يسار ننموده، چگونه مميّز فطرت و غير فطرت شده؟ حقّی كه مميّزش تو باشی همان لايق و سزاوار تو است. لو يُوجد مِن بصرٍ لَيعرف و يوقن بأن لا يعادل بآية عمّا نزل بالحقّ كلمات العالمين. جميع ناس كه از شاطی بحر معرفت رحمانی محروم شده اند، سببْ آن بوده كه عرفان خود را ميزان عرفان حقّ قرار داده بودند. لذا از كوثر معانی محروم و ممنوع گشته اند، چنانچه هر ملّتی اليوم به ادلّه و براهين خود منتظرند و در ظهورات مظاهر احديّه توقّف نموده اند. و اين حال نفوسی است كه فی الجملة اراده عرفان داشته اند. ولكن امثال شما، كه به بغضای[۲۹۰] صرف و غلّ بحت بر وجه حقّ ايستاده ايد، ذكری عند الله نداشته و نداريد.

و كاش ندای اركانت را مي شنيدی كه در حين تحرير كلماتت مخاطباً إليك چه مي گفت! حتّی شَعری كه در بدنت موجود پناه به خدا برده از شرّ و مكر و خدعه تو. بدان كه حقّ منيع در كلّ يوم در شأن بديع بوده و عرفان ناس ميزان عرفان او نشده و نخواهد شد. بسا از نفوس كه در ظهور قبل از اعلی سدره رضوان محسوب و در ظهور بعد از ادنی شجره سجّين مذكور، چنانچه در اين مقام نقطه بيان - روح ما سواه فداه - تصريح فرموده و از قبل ذكر شده.

و اين که از قلم جعل و كذب نوشته شده كه: دليل بر انكار و تكفير ميرزا يحيی نبوده الخ، إذاً يتكلّم لسان الله بأن لعن الله أوّل ظالم ظلم نقطةَ الأولی فی ظهوره الأخری و كفر بآياته و أنكر بظهوره و جاحد ببرهانه و نازع بسلطانه و حارب بنفسه و أراد سفك دمه بعد الّذی جائهم بآيات عزّ مبين. يشهد كلّ الذّرّات بأنّه ما إعترض علی أحد و كان أرحم بكلّ نفس من نفسه علی نفسه. و يشهد بذلك كلّ شیء إن أنتم تنكرون.

به حقّ خودشان كه با كلّ به كمال محبّت رفتار فرموده اند، تا آن كه بعد از تفصيل كبری نوشتجاتی از ميرزا يحيی مشاهده[۲۹۱]شد و تفصيل آن مجملاً از قبل ذكر شده. و در آن نوشتجات جميع شرور اوّلين و آخرين را به حقّ نسبت داده. بعد از مشاهده آن الواح مفتريه مجعوله كاذبه، فی ردِّ مَن رَدَّ علی الله نازل شد آنچه نازل شد و هذا لم يكن من عنده بل من عند الله المنزل العزيز الكريم.

ای بی انصاف، و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه اگر ذرّه در قلبت حبّ الهی مي بود هرآينه به او مي نوشتی كه به چه دليل و برهان در صدد قطع شجره ربّانيّه افتادی و اعتراض نمودی به كينونتی كه می فرمايد: "يا قوم، إنّی حجّةُ الله بينكم و برهانه فيكم و رحمته عليكم. و قد جئتكم عن أفق المعانی و البيان بنباء قد كان علی الحقّ عظيماً. قد بعثنی الله و أرسلنی بآيات الّتی أرسل بها كلّ النّبيين و المرسلين، ثمّ علیّ بالحقّ. فبأیّ حجّة تكفرون هذا الأمر الّذی أشرق عن أفق القدس بسلطان مبيناً؟ يا قوم، هل تعترضون بالّذی به ثبت إيمانكم و إيمان كلّ مؤمن، و به رفعتْ أسمائكم و علتْ مراتبكم و ظهرت كلمة الله فی الآفاق؟ و كان الله علی ذلك شهيداً."

مع ذلك به او كلمه نصحی للّه ذكر ننمودی و سيفی برداشته و به فعل او مشغول شده. و اين مقام اعتراض بر او بود، نه بر حقّ. و الله عامل شده آنچه را كه احدی عامل نشده. نفسی كه[۲۹۲]فتوی بر قتل كلّ نبيّين داده، او را حقّ دانسته، و بالّذی منه ظهر الحقّ و به حقّق الحقّ اعتراض نموده. فواحسرة عليك و بما إرتكبت فی الحيوة الباطلة! فوا أسفا عليك بما ضيّعت عمرك و ما كنت من المستشعرين.

هر نفسي كه اقلّ مِن ذرّ شاعر باشد يقين می نمايد كه اگر ايشان اراده مي فرمودند هرگز او موجود نبود. بيست سنه در اين امر و بيست سنه قبل از اين امر به كمال شفقت و مهربانی در حفظ و تعليمش جهد بليغ فرمودند، ثمره آن شد كه شنيده ايد. قد بكتْ السّموات و الأرض، ثمّ الهواء و المياه و الأحجار و الأشجار و الأثمار و الأوراق، ولكنّ المشركين هم فی فرح عظيم.

و ديگر كجا شما در اين ارض بوده كه ظلم فهميده و نسبت داده؟ و الله الّذی لا إله إلاّ هو، كه اگر احدی به آن نفس معرض تكلّم نموده تا چه رسد به ظلم! ظالم را مظلوم دانسته و مشرك را موحّد شمرده. خود تو اقرار بر اخلاق حقّ نموده و مع ذلك ظلم نسبت مي دهی. لا تشعر ما تقول. در كلّ اوقات با نساء متعدّده در محلّ راحت به عيش و عشرت مشغول بوده. بلی، در اين ارض آن سيّد مفسد، كه انشاء الله خير نبيند و به مقصودش نرسد، به او تلقين نموده آنچه تلقين نموده، و جميع اين امور از تدبيرات او است. اگر چه خود اصل[۲۹۳]شجره اعراض و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه به مكر و خدعه ظاهر شده كه در ابداع مثل و شبه نداشته و ندارد. درايت شما معلوم شد كه خوب مطلب را می فهميد، يحرّكك هواء الشّرك و النّفاق كيف يشاء.

قوله - عظم إفترائه -: خلاصه از شما بسيار تعجّب است: سابقاً هر كه از دنيا و رياست او گذشته ممدوح بود، حال اسم او را شما "خوف" گذاشته ايد. و كسي را كه حضرت اعلی در توقيعات به او "مِن الله" و "إلي الله" اوّل عنوان توقيع مي نوشته، شما بنويسيد كه در چادر نسوان مخفی شده. عجب عجب طالب حقّ بوده ايد، و خوب زيراب از انبياء سابق كشيديد! عيسی كه در مغاره ها مأوی گزيده بود، و پيغمبر كه در جوال مخفی گشته، و ذكريا كه در درخت مقرّ جسته. و كلّ اوليا از خوف و يا جهت ديگر نَفَس نمي كشيدند، از شهر به شهر و ديار به ديار فرار مي كردند.

كذبتَ بالله الّذی خلق كلّ شیء. تو خبر از آنچه از نزد نقطه اولی صادر شده نداشته و نداری. چند جزوه از سماء مشيّت نقطه بيان نازل، در بعضی "مِن الله إلی الله" و در بعضی "مِن الله إلی مَن يُظهره الله" مذكور، و مقصود كلّْ اين ظهور امنع اقدس بوده كه تو و امثال تو از او معرض و به كمال انكار منكر. يكی مخصوص ميرزا اسد الله نازل و نقطه[۲۹۴]بيان او را "ديّان" فرموده و به كلّ اسماء حُسنی ناميده، و مرشدت او را سبّ و لعن نموده و فتوی بر قتل او داده و آن بيچاره را شهيد نمودند. و همچنين يكی مخصوص جناب آسيّد ابراهيم از سماء مشيّت مقتدر عظيم نازل و او را مرشدت "ابو الدّواهی" ناميده. بعضی از امور وارده بر اين دو نفر از قبل ذكر شده، فاقرئه لِتطّلع بحسنات مُرشدك و بما ورد عليهما.

اين كلمات مذكور شد تا مِن حيث لا يشعر سخن نگوئی و به هر ريحی متحرّك نشوی و از حقّي، كه اگر بخواهد جميع اسامی كه تو او را احصا نموده به قبضه از تراب راجع نمايد قادر است، اعراض نكنی. چه كه يك مقام از مقاماتِ توصيفِ حقّ آن است كه چون در كلّ شیء آثار تجلّيات خود مشاهده می فرمايد، لذا به ادنی آيه ظاهره در ارض كلّ اسماء و صفات راجع شده و خواهد شد. چه كه مقصود از اسماء حسنی كه به او خطاب می شود راجع است به آن تجلّی ربانيّه كه مِن غير جهة در او تجلّی فرموده. و تا اين آيه تجلّی در كلّ شیء باقی بر كلّ شیء اطلاق كلّ اسماء صادق، و بعد از اعراض هر يك محروم و به مقرّ نار راجع. و اگر مشاهده می شد كه قابل عرفانی، هر آينه بحر معانی و عرفان رشحی به تو مبذول مي فرمود. ولكن بهتر همان كه[۲۹۵]محروم باشی و به همين كلمات محدوده مؤتفكه محتجبه تكلّم نمائی. لا تخرج مِن أهل السّجّين إلاّ كلمات السّجّينيّة.

و اين که نوشته: سابق هر كه از دنيا و رياست او گذشته ممدوح بود، حال شما اسم او را خوف گذاشته ايد و نوشته كه فلان در چادر نسوان مخفی شده، آنچه مِن عند الله نازل و المنزل هو الحقّ و هو صادق فيما قال و يقول. خوب منقطعی يافتی! بلی، منقطع از حقّ، نه منقطع از ما سوی. فوالله شرم دارم كه ذكر اعمالش نمايم، چه كه تو مطّلع نيستی. نفوسي كه با او بوده اند حال موجود. نفسي كه در شهوت نفسانی به مقامی رسيد كه از حرم يزدانی نگذشت و تصرّف در حرم نقطه نمود، فو الله سِتر حجاب اكبر را هتك كرد، اين بی ادب بی شرم او را "منقطع" مي نويسی.

در سنين قبل هفت نفر شهدای ناريّه معيّن نموده، يكی از آن نفوس بعد از اطّلاع تائب شده و رجع إلی الله و تاب إليه و ألبسه الله ثوبَ غفرانه و رداءَ فضله و إرتقاه إلی جنّة الأبهی فوق سِدرة المنتهی، الّذی سمّی بموسی فی ملكوت الأسماء. إنّه لهو الّذی إرتقی إلی أفق الأعلی و حينئذ يكون بالمنظر الأبهی و يطوفنّ فی حوله أهل مدائن البقاء. و آن نفس مبارك ميرزا موسی قمّی - عليه بهاء الله - بود كه شكست صنم وهم و هوی را[۲۹۶]و در فلك ابهی باذن الله خالق الأرض و السماء مستقرّ شد و بعد إلی الله رجوع نمود. و نفس ديگر ابداً قبول اين افك ننمود، كأنّ روح القدس أخبره و حفظه عن مفتريات هؤلاء المفترين.

باری اگر تفصيل ذكر شود به طول مي انجامد. مختصر آن كه سه نفر از آن نفوس باقی و در آن جزوه اين نفوس را شهيد نموده و تصريح نوشته كه هر كدام دختر بكری از برای او بفرستند مع درهم و دنانير. و آن جزوه الان در دست موجود. يقين اين امور را از انقطاع شمرده. فو الله اين امور مذكوره نسبت به اعمال ديگرش حسنه بوده و اين عبد شرم مي نمايم از ذكر آن. تا حال ستر كبريائی عيوبش را پوشيده بود. چون خرق نمود ستر را، لذا حقّ كشف فرمود. العجب كلّ العجب، بل العجب بنفسه يقول: "العجب، ثمّ العجب" كه فرق ميانه خزف و لؤلؤ ننموده و از اين مقرّ اقدس گذشته مفتريات به نبيّين و مرسلين هم بسته به جهت اثبات امر موهومی زبان شتم به سلاطين وجود گشوده.

ای بی اطّلاع، بشنو! امّا عيسی بن مريم، از اوّل بعثت اكثر ايّام در هيكل با رؤسای يهود مكالمه مي فرمود و مِن غير تقيّة تبليغ امر مي نمود، چنانچه در كتب ثبت است و تو نديده. نصّ انجيل است وقتي كه آن روح مقدّس[۲۹۷]رحمانی را در مجلس يكی از علمای يهود كه موسوم به حنّاس بود بردند و او از حضرت سؤال نمود كه قول تو چيست و چه مي گوئی؟ حضرت فرمودند كه چرا از من سؤال مي نمائی؟ از ملأ يهود سؤال كن، چه كه من در خلوت كلمه نگفته ام، بلكه آنچه گفته ام در هيكل و در مجمع يهود گفته ام. بعد يكی از عسكريه كه در آن مجلس حاضر بود طپانچه بر صورت مبارك حضرت زده كه چرا به كاهن بزرگ به گستاخی تكلّم مي نمائی؟

بعد آن عالم حكم نمود كه حضرت را نزد قيافا كه قاضی آن سنه بود بردند، يعنی در آن سنه احكام شرعيّه ملّت يهود با او بود. با اين که نصّ كتاب است كه هر روز در هيكل تبليغ امر الله جهرةً مي فرمود حال نوشته كه عيسی در مغاره ها بوده و از خوف نفس نمي كشيدند. بسيار تعدّی نموده و از شأن خود تجاوز جسته!

در اين مقام يك بيان از روح ذكر می شود كه شايد از كوثر بيان جمال رحمن به حديقه سبحان وارد شوی. فلمّا رأی الصّليب حمله بنفسه، ثمّ إعتنقه قائلاً:" هلمّ، يا صليبی العزيز، الّذی منذ ثلثة و ثلثين سنة أنا منتظرك و مفتّشاً عليك و أريد أن أموت مسمّراً فيك حبّاً بأغنامی." اگر چه نفحات اين كلمه را جز روحانيّين نيابند و لذّت اين بيان را جز اهل منظر رحمن درك[۲۹۸]ننمايند امثال آن نفوس بی نصيب بوده و خواهند بود، چنانچه ادراك اين مقام ننموده. اگر مي نمودی به اين گونه جسارت و بی حرمتی به آن شموس افق تجريد تحرير نمي نمودی. بشنو كه چه فرموده در حيني كه جميع يهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند، و چون صليب حاضر نمودند و چشم مبارك بر صليب افتاد فرمود: "بيا بيا كه سی و سه سنه است منتظر توام و مشتاق تو." كجا است اين مقام و مقامي كه تو درك نموده و نوشته.

و در اين مقام اختلاف شده، آنچه در انجيل منصوص آن است كه آن ساذج قدم را بر صليب آويختند و روح را تسليم فرمود و بعد از سی و شش ساعت زنده شد و به آسمان ارتقا جست. و آنچه در اخبار اهل فرقان آن است كه قبل از آن به آسمان ارتقا جست. ولكن حقيقت امر علمُهُ عند ربّی فی كتاب الّذی ما ترك فيه نبأ الأوّلين و الآخرين. چه كه اكثری از ناس معانی كلمات الهی را درك ننموده سخن گفته اند. لذا از اصل مقصود محجوب مانده اند.

اين مجملی از حكايت روح كه ذكر شد و حينئذٍ هذا الرّوح يخاطبكم و يقول: "هلمّوا هلمّوا، يا ملاء المنكرين، بأسيافكم و رماحكم و سهامكم! و إنّی أشتاق كما هو كان مشتاقاً. فو الّذی نفسُ حسين بيده، لَأكون أشدّ إشتياقاً و أعظم إنتظاراً[۲۹۹]ولكن أنتم لا تشعرون." چه كه از كوثر معانی نچشيده ايد و از سلسبيل حبّ نياشاميده ايد. فاه آه عمّا إفتريتَ علی أنبياء الله و ظلمتَ علی مظاهره و مطالع وحيه و مشارق إلهامه و مكامن علمه و مخازن حكمته. و اين ارتكاب را ننموده مگر آن که خواسته عمل مرشدت را تصحيح كنی. كذلك سوّلتْ لك نفسك أمراً و جعلك مِن المعتدين. أفمن كان مستوراً تحت القِناع كمن فدی روحه فی سبيل الله؟

قرآن هم نخوانده كه می فرمايد قوله تعالی: (فضّل الله المجاهدين علی القاعدين أجراً عظيماً. أفمَن كان قاعداً فی البيت كمن كان مجاهداً فی سبيل الله)[[101]](#endnote-102)؟ انفس منقطعه را از انفس مشركه محدوده بسی فرق است. قياس مكن و ذيل تقديس انبيا را به غبار ظنون و اوهام ميالای! اين که نوشته كه از خوف نَفَس نمي كشيدند، همچه نفوسی مثل تو خواهند بود. فسبحانهم عن ذلك!

ای مقلّد متوهّم، چنين نفوس به چه كار خواهند آمد؟ ما فی حقيقتت از اين كلمه معلوم شد، كه عقيده تو و معرضين بالله چه بوده و چه خواهد بود. جواهر وجود را مثل خود دانسته كه شموس حقيقت را به انفس مشركه قياس كرده. فو الله إضطربتْ مِن قولك كلُّ شیءٍ. آن قدر بدان كه آنچه در اعلی رتبه عرفان خود عارف شوی[۳۰۰]وهمی است از تو كه راجع به نفس خود تو بوده و اصفيای الهی از آن مقدّس و مبرّا. قسم به آفتاب عزّ معانی كه در كلّ حين و حان به تمام اشتياق منتظر بوده اند كه در سبيل رحمن جان انفاق نمايند، و تواستهزاءً علی الله مي نويسی كه پيغمبر در جوال رفته بود. از كلمه ات قَدْرَت معلوم. ديگر لفظی نبود كه مذكور نمائی كه مخصوص به اين لفظ قبيح ذكر كرده. أفّ لك و لحيائك! فطرت مرشدت هم مثل خودت بوده و خواهد بود.

قسم به همان مظاهر عزّ تقديس كه اگر فی الجملة حبّ در تو بود اگر جميع اركانت را به اسياف برنده قطعه قطعه می نمودند چنين الفاظ ركيكه در شأن مظاهر احديّه از لسان معتقله كليله ات جاری نمی شد. مرشدت هم از اين حرف ها بسيار گفته و همين سيّد محمّد به او استهزاء مي نمود. حمد محبوبی را كه امثال آن وجود را از عرفان مظاهر خود محروم نموده و از حلاوت حبّ ممنوع داشته. آيا نشنيدی كه خاتم انبيا - روح ما سواه فداه - در مدّت بيست سال جان مباركش در دست اعدا مبتلا و در هيچ شب اميد صبح نبود و در هيچ صبح اميد شب نه؟ فو الله در كلّ احيان منتظر و آمل كه جان در ره دوست ايثار نمايد و به رفيق اعلی[۳۰۱]شتابد.

ای زاغ ارض جرزه، حكايت از طوطی مصر احديّه منما! ای طنين ذُباب، از صرير قلم اعلی ذكر مكن كه عرض خود مي بری و زحمت ما مياری. آيا نشنيده كه حسين بن علیّ - روح من فی ملكوت الإبداع فداهما – به چه شوق و اشتياق جان در ره حقّ باخت؟ و اگر بگوئی چنانچه ملحدين گفته اند كه بين يدیّ اعدا مبتلی شد و چاره جز كشته شدن نداشت، هذا القول بغیٌ مِنك و مِنهم علی الله المهيمن القيّوم. چه كه در حينی كه از مدينه حركت مي فرمود به همين نيّت و اراده حركت فرمود. فو الله به شوق لقاء محبوب حركت نمود و طلباً لوصاله قطع مراحل فرمود. چنانچه در حين خروج آن جمال احديّه از مدينه، مخصوص وداع به روضه مقدّسه ساذج وجود مِن الغيب و الشّهود، جدّ مطهّر خود، تشريف برده و به اين كلمات ابدع احلی ناطق:

(و أنت تعلم، يا محبوبِ، ما أردت لوجه الله معتمداً. فإنّ الصّبر منقطع منّی لحبّی جمالَ الله منكشفاً. و أنت تعلم ما أراد إبن الزّناء فی دمی متعمّداً. لا و حضرةِ عزّك، لا أبايع به لا خفيةً و لا جهراً. الله قرِّب يومَ دمی، ثمّ دمعی علی التّراب متّكئاً! فيا ليت يومی يوم دمی كنت بالثّری منعطشاً.) تالله برائحة مِن روائح الّتی هبّتْ مِن رضوان[۳۰۲]حبّه للّه محبوبه عُطّر كلُّ الوجود و إستجذب أهل ممالك الغيب و الشّهود. و مِن كلماته فی ذلك المقام تحيّرتْ أهل ملاء الأعلی و كلّ الوجود ناح نوحَ المشتاقين و بكی بُكاء العاشقين. و بنار حبّه إشتعلتْ مشاعل الحبّ بين الأرض و السماء. و بتوجّهه إلی أرض الطفّ لفداء نفسه للّه قد توجّهتْ الممكنات إلی شطر الله. ولكن اين مقام را محبّ خالص و عاشق صادق ادراك نموده ومی نمايد. و قد جعله الله فوق عرفانك و عرفان مرشديك.

خذ زمامك، يا أيّها المستهزء بالله و أحبّائه و أصفيائه و أودّائه! و إنّ هذا الحسين يقول حينئذٍ: قد جعل الله هذا السّجنَ أرضَ الطّفّ لنفسی، و حينئذٍ أكون حاضراً لسيوف القضاء و مشتاقاً لسهام البلاء، و لن أخاف مِن أحد و لن أفرّ مِن نفس و لن أستر وجهی، و إنّه كان مستضيئاً بين السّموات و الأرضين. و أقول: يا أيّها السّنان، هَلُمَّ بسنانك! و يا أيّها الخولی، فأت برمحك! و يا أيّها الشّمر، أسرُع بخنجرك! و إنّی أنفقتُ نفسی و روحی و ذاتی فی سبيل الله المهيمن العزيز القيّوم. در كلّ ايّام منتظر شهادت بوده و هستم.

و مطّلعم آنچه تو به اغوای شجره فساد به بعضی از اركان گفته، ولكن بدان كه عمل حقّ از دونش واضح و ممتاز بوده و در هيچ امری[۳۰۳]با احدی شبيه نه. او است مظهر توحيد ومطلع تفريد مابين عباد. در وقتی كه جمال ابهی در مدينه كبير وارد شدند چند فردی فرموده اند، بعضی از آن در اين مقام ذكر می شود، لعلّ تتذكّر و تخشی و تمسك قلمك عن المفتريات، و لعلّ تكون من الرّاجعين و التّائبين إلی الله الّذی خلقك و خلق كلّ شیء و كلّ إليه لَمِن الرّاجعين، و آن اين است:

**ای صبا از پيش جانان يك زمان خوش بران تا كوی آن زورائيان**

**پس بگويش كی مدينه كردگار چون بماندی چون كه رفت از برت يار**

**يار تو در دست اعدا مبتلا چون حسين اندر زمين كربلا**

**يك حسين و صدهزارانش يزيد يك حبيب و صد ابوجهل عنيد**

**چون كليم اندر ميان قبطيان يا چه روح الله ميان جاحدان**

**همچه يوسف اندر افتاده به چاه آن چهی كه نبودش پايان و راه**[[102]](#endnote-103)

فرمودند آنچه ظاهر شده كه شده و مابقی هم ظاهر خواهد شد. و ما كان مؤسّسه إلاّ الّذين إفتروا عليه بين العباد و إنّک أحد منهم و كان علم الله علی ما فعلتم محيط. و حينئذٍ يقول: يا ملاءَ البيان، إنّ هذا رأسی قد كان عرياً بين السّموات و الأرض و كان منتظراً لأسيافكم، إذاً فاضربوه كيف شئتم و لا تكوننّ مِن المتوقّفين! و إنّ هذا صدری مشتاقاً لسهام البغضاء، إذاً فاضربوه كيف أردتم، يا ملأ[۳۰۴]المفترين! و إنّ هذا حنجری يشتاق خنجركم، أن إقطعوه لأنّا أنفقناه فی سبيل محبوبی و محبوب العالمين! و نشكره فی كلّ ذلك و نحمده، وإنّه لمقصود روحی وما ظهر و يظهر مِن عنده قد كان مقصودی لو أنتم من الشّاعرين.

بدان كه شأن انبيا بلندتر از آن است كه امثال تو بتوانند ادراك نمايند. و آن شموس احديّه لازال به شوق و اشتياق الهی بوده اند و آنچه در سبيل محبوب بر آن نفوس قدسی وارد كلّ راضی و شاكر بوده اند. و دقيقه در تبليغ امر الله اهمال نفرموده اند. آيا نشنيدی كه نوح چه مقدار در امر الله نوحه نمود؟ در كلّ ايّام مقابل قوم مي ايستاد و ناس را به شريعه عزّ ربانيّه دعوت مي فرمود. و در هر يوم بعد از تبليغ به شأنی بر ايذای آن مظهر امر مبالغه و اصرار می نمودند كه وصف آن ممكن نه. و در بعض ايّام از شدّت بلايا كه بر آن حضرت وارد مي آمد گمان موت می نمودند. كلّ اين امور را حبّا للّه حمل مي فرمودند. و اگر از خوف انبيا ذكری در كتاب ديده، چنانچه در مقدّمه كليم در كتاب الله مسطور، امر او را نه تو و نه مرشدينت هيچ كدام ادراك ننموده ايد. اگر بخواهی ادراك نمائی فاسئل لِيبيّن الله لك ما عنده و إنّ عنده علم كلّ شیء و علم السّموات و الأرضين.

و امّا حكايت ذكريّا، مقدّمه او را اگر شنيده[۳۰۵]قدری تفكّر كن كه از همان حكايت تفصيل معلوم می شود. و اين عبد مصلحت نديده كه آنچه از منبع علم لدنّی افاضه شده مذكور دارم. آن قدر بدان كه جميع انبيا در كمال اشتياقْ جان در سبيل حقّ تسليم نموده اند. و بعضی هم كه به شهادت ظاهريّه نرسيده اند در باطن به آن نفوس مقدّسه سمّ داده اند و يا به تلبيسات ديگر، و علمه عند ربّی. چنانچه مرشدت و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه به همين امور مشغول شد، ولكنّ الله حفظ مظهر نفسه بسلطانه و إنّه لهو المقتدر القدير.

و امّا حكايت نقطه اولی - روح ما سواه فداه – وقتي كه از فارس با چاپار متعدّده آن هيكل ربانيّه را مي آوردند كه به آذربايجان ببرند بعضی از اصحاب، از جمله جناب عظيم - عليه بهاء الله -، نوشتند به بعضی از احبّای ساكنه در ارض طا كه ما همرهان را راضی نموده ايم كه قدری زخارف بدهيم و حضرت را در شب از ما بين آن قوم برده و مستور داريم. و اين امر را در پيشگاه حضور اقدس اعلی جلّ كبريائه معروض داشتند، آن جمال احديّه تبسّم فرمودند. و از تبسّم مبارك اصحاب چنان ادراك نمودند كه راضي اند به آنچه اراده نموده اند. و بعد از اجتماع اسباب در وقتي كه در كلين تشريف داشتند در محضر[۳۰۶]اقدس معروض داشتند كه امشب بايد از ما بين اين قوم تشريف ببريد. مجدّد تبسّمی فرمودند و فرمودند: "جبل آذربايجان هم قسمتی دارد." هذا مِن فعل الحقّ و ظهر مِن الحقّ و كان علی الحقّ و سطع منه رائحة الحقّ. ولكن أنت و أمثالك لا تجدن و تكوننّ من الغافلين.

فرمودند كه بنويس به آن نفس كه يك سخن للّه گفته می شود استماع نما! به عداوت اين مسجون هتك حرمت انبيا مكن و ستر عظمت را شقّ منما و حرمة الله را ضايع مكن! خف عن الله الّذی خلقك و كلّ شیء و لا تكن من المفترين علی أنبياء الله و أمنائه و أصفيائه! فو الّذی نفسی بيده، كلّ واحد منهم فی كلّ يوم ينادی ربّه و يقول: "ياليت لی ألف روح و ألف جسد و ألف نفسٍ لأفديها فی سبيلك، يا محبوب العالمين و يا مقصود المشتاقين و يا وله صدور العاشقين!" و اگر هم بخواهی در اين مقامات مثالی بزنی به نفس اين مسجون راجع كن مثل افعال ديگر كه راجع نموده. اذيال عصمت الهی را به غبار نفس و هوی تيره مكن! هذه نصيحة منّی عليك، إنْ سمعت فلنفسك و إن أعرضت فعليها. و كان الله بنا و بك رقيب و شهيد.

بشنو ندای اين عبد را و نصيحت كن آن مفترين را! بس است در تضييع كوشيدند. امر به جائی رسيده[۳۰۷]كه نزد كلّ نفوس رفته متّصلا افترا گفته و مي گويند. قل: خافوا عن الله و لا تفتروا عليه! أنِ إتّقوا فی أنفسكم، إنّه حفظكم فی سنين معدودات و ستر أعمالكم و أفعالكم. و أنتم لما إطمئنّتم فی أنفسكم خرجتم عن خلف القناع و إفتريتم عليه بما لا إفتری به أحد مِن المفسدين. و يشهد بذلك لسان الله الملك المقتدر العزيز الكريم.

قوله - عظم مكره و كبره -: مذكور نموديد كه جناب ميرزا به تنهائی قيام در امر حقّ نموده. از كجا بايد تميز داد كه اين قيام به جهت ارتفاع امر الله بوده و يا به جهت حبّ جاه و رياست و شوكت و ثروت؟ بلی، قيام در امر الله اشخاصی نمودند كه در مازندران علف و چرم خوردند، نه اشخاصي كه در بغداد و جای ديگر ايّام و ليالی در صرف چای با سماور و اوضاع و دستگاه با رفقا و خدم و قهوه خان ها با اجامر و اوباش و صحبت های لا طايل و نهار و غذاهای رنگين به سر رود و همّت مصروف اطعمه و شيريني ها و مهماني ها شود و اصحاب در بلد جمع شده راحت نمايند چه قيام در امر الله شده؟

يشهد بذلك كلّ الذّرّات لو نفسك الخبيثة تكون مِن المنكرين: بعد از مقدّمه ارض طا نار حبّ الهی در كلّ قلوب مخمود و سراج ودّش[۳۰۸]در افئده عارفين خاموش، چنانچه در سنين اوليه كه در عراق وارد شدند ابداً هبوب ارياح امر از جهتی نوزيده و نفحات قميص محبّت رحمن از شطری استشمام نشده. بشأنی امر صعب بوده كه كلّ قلوب مضطرب و اكثری از نفوس متزلزل. و اگر هم در بعضی از ديار بعضی انفس معدوده بوده، مخمود و محتجب و مستور. تو انصاف ده كه در مقابل اعدا كه ايستاد؟ آن وقت نه عزّتی بود و نه نفوسی تا رياست محقّق شود، لذا بنفسِهِ وحده در عراق ساكن.

و چون در نظر اهل عراق اين طايفه حقير و بی مقدار بودند، به شأنی كه جز لعن و سبّ و شتم از احدی نسبت به اين طايفه مذكور نمی شد، لذا احدی مراوده نمي نمود تا از كوثر بيان معارف الهی و سلسبيل حكم نامتناهی ربّانی مرزوق شود. محض مخالطه مدّتی به قهوه، كه در يم شط واقع بود، تشريف بردند تا آن که در آن محلّ با بعضی از اهل عراق گفتگو شد. و بعد بنای مراوده گذاردند و به شأنی امر الله معزّز شد كه كلّ به ثناء الله ناطق و به شطر مقصود مايل گشتند. ای بی بصر، اگر به قدر خفّاش بصر مي داشتی هرآينه تصديق مي نمودی كه جلوسُهُ فی القهوة فی أقلّ مِن آن لَخيرٌ منك و مِن وجودك و عمّا[۳۰۹]عملتَ و تعمل، ثمّ عمل مثلائك.

چه قدر مشابه است اين اعتراض تو با اعتراضاتي كه يهود به عيسی بن مريم نمودند، كه اعتراضاً عليه مي گفتند كه اين ناصری در عشارخان ها با عشّار مجالس است. صدّق محبوبی و محبوب العارفين كه بايد آنچه از قبل در ازمنه كلّ رسل ظاهر شده در اين ظهور بدع ربّانی ظاهر شود، الحرف بالحرف. و علاوه بايد نفوسی در اعراض قيام نمايند كه اشرّ نفوس جميع اوّلين و آخرين باشند، چنانچه مشاهده می شود. ولكن چون تو بالمرّة از بصر ظاهريّه و باطنيّه محرومی، لذا منكر تشعشعات انوار شمس حقيقت و معانی بوده و خواهی بود.

و بعد از علوّ امر در آن ارض از اطراف قلوب صافيه مقدسه بشطر احديّه توجّه نمودند و هر نفسی بين يدی حاضر، چه از اهل عراق و مادونش، از آنچه سؤال نمودند به مقصود خود فائز گشتند. ولكن از انكار خفّاش انوار شمس محجوب نگردد، چنانچه از انكار تو غلّاً للّه و إعتراضاً عليه و إعراضاً منه انوار وجه مستور نماند. و در آن مدّت توقّف در عراق ساعتی آسايش نبوده و آنی راحت مشاهده نگشته. چه كه اعدا از كلّ اطراف در كمين بودند و خود تو دانسته انكار مي نمائی. أنت[۳۱۰]مِن الّذين عرفوا نعمة الله، ثمّ أنكروها. قل: ويل لك يا أيّها المشرك المردود.

و در بعضی ايّام چنان مذكور می شد كه مأمور شده اند اين طايفه را گرفته به ارض طا بفرستند، مخصوص جمال ابهی امر فرمود كه كلّ از عراق بروند. و اين حكم محكم را به شأنی جاری فرمودند كه زين العابدين خان معروف آمده بين يدی حاضر و توسّط از آسيّد حسين قنّاد نمود كه خروج او موقوف شود و اذن توقّف بفرمايند. ابداً اذن داده نشد، او هم از عراق خارج شد. فرمودند: دوست مي دارم كه بلايای كلّ را وحدة حامل شوم و به اين عبد وارد نمايند آنچه را اراده نموده اند و احبّای الهی محفوظ مانند. و تو مفتری به چنين كلمات شمس تقديس و انقطاع را به عبارات غلّيه مي آلائی. آخر نشنيدی كه در دو سنه آخر در عراق چه واقع شد و چه وارد گشت، به شأني كه اكثر ناس و جميع علما به معارضه برخواستند؟ خود انصاف ده در همچه حالتی اميد جان از برای نفسی باقی تا فكر رياست نمايد؟ فعل حقّ بر امر حقّ برهان و گواه و شاهد بوده و خواهد بود.

نفسی را كه از جميع مَن فی الأرض منقطع و ظاهراً باهراً چون شمس ما بين اعدا مشرق و مضیء و از كلّ اطراف سهام بغضا[۳۱۱]بر جسد مباركش وارد، مع ذلك شرم ننموده و نوشته آنچه را كه حقايق كلّ شیء نوحه نموده اند. و از اينها گذشته بلايای جمال احديّه را در عراق نشنيدی، در ارض طا چه مي گوئی، ای بی خبر و بی بصر؟ همين ميرزا يحيی با سليمان خان در دزاشوب بودند و بعد آمده به ارض طا در خانه سليمان خان چند روز مستور بود. و بعد كه اسباب فساد جمع شد فرار نمود تا آن که واقع شد آنچه واقع شد. و حضرت ابهی واضحاً مشهوداً در مقرّ خود ساكن، چنانچه آمدند و دستگير نمودند، با آن که و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه در همان ايّام از ارض طفّ مراجعت فرموده بودند و ابداً اطّلاع نداشتند. چهار ماه متوالی در اغلال و سلاسل بوده و ضرّ آن ايّام احتياج ذكر ندارد كه چه وارد می نمودند.

و همچنين قبل از آن در مازندران كه همين ميرزا يحيی همراه بود، كه ايشان را اسير نموده شهر به شهر و ديار به ديار گرداندند. و روزی كه جميع علما و ساير ناس بر رجم جمال احديّه مجتمع شدند و آن جمال مبارك را در محضر ظالمين حاضر نمودند وقع ما وقع، يستحی القلم أن يذكر ما ورد علی مظهر نفس الله. و بعد اراده نمودند كه ميرزا يحيی را تأديب نمايند فرمودند:[۳۱۲]" او با من بود، اگر تقصيری شده از من بوده." و به اين جهت به او تعرّض ننموده و به آن جمال قدم وارد آوردند آنچه وارد آوردند. و همچنين توسّط از ساير همراهان فرمودند، از جمله جناب ملّا باقر حرف حیّ - عليه بهاء الله - كه الان موجود است، جويا شويد.

و از اين مراتب هم گذشته در نيالا كه دهی از دهات دار المرز است بغتةً خمسة مأة نفس أو ازيد بر آن جمال احديّه هجوم آوردند و وارد شد در آن ارض آنچه وارد شد. اگر انصاف دهی از اوّل ظهور بديع تا حين ابداً آسايش نديده اند، و مع ذلك نوشته آنچه را كه نوشته. اين امور چرا واقع شده و از برای كه واقع شده؟ شايد اين امور را هم انكار نمائی، چه كه از آن نفوس عجيب نيست.

حال از معرض بالله مرشدت بگو كه در اين امر بر او چه وارد شده؟ مسلّم است كه لازال به اكل و شُرب و تصرّف در ابكار و نساء ناس بوده، و اعمالي كه و الله خجلت مي كشم از ذكرش مرتكب. بعد از فسادی كه در ارض طا نمود منهزم گشته به عراق آمده و در بيت ايشان وارد شد. و به قسمی خائف كه با وجود حضرت ابهی، كه جميع مي دانند كه كلّ ناس در صدد آن وجود مبارك بودند، مع ذلك - فوالّذی نفسی بيده- به مجرّد يك خبر كه از ايران[۳۱۳]مي رسيد از عراق به اطراف مي رفت و متّصل هم به عيش و عشرت نفسانی مشغول. مع ذلك آنچه مشهود است انكار نموده و نوشته كه از كجا معلوم شد كه اين قيام للّه بوده؟

ای مغلّ معرض، از كجا بر تو معلوم شد كه لغير الله بوده؟ هرگز نفس مقدّس را در آنی حفظ نفرموده اند. در اين مقام يك فقره از مناجات كه مع الله نموده اند ذكر می شود، لعلّ تتذكّر فی نفسك و تكون من المتذكّرين. مضمون آن به لسان پارسی اين است: ای اله من، هرگز نفس خود را در سبيل تو حفظ ننموده ام و با اعدايت مداهنه ننمودم. در كلّ اوان در دست اعدا مبتلی بوده ام و در احيان قضايای وارده اراده چنان بود كه جان انفاق نمايم. ولكن تو، ای پروردگار من، به حِكَم بالغه و مصالح مستوره از انظر بريّه عبد خود را حفظ فرمودی. ولكن اين حفظ نه به جهت آسايش او بوده، بلكه لاجل قضای آخَر. و توئی محمود در كلّ افعال خود و محبوب در اراده خود. حال اگر امثال تو در كلمات منزله الهيّه نظر می نمودند مطّلع می شدند به اموری كه احدی بر آن مطلع نشده، ولكن قضی عنك و عنهم.

و اين که نوشته بودی: نصرت امر الله كسانی نمودند كه در مازندران چرم خوردند[۳۱۴]، فرمودند: در ايّامي كه در ارض طا محبوس بوديم چند يوم اوّل چرم هم نبود كه كسی بخورد. فواحسرتا عليك، يا أيّها الغافل عن كلّ خير و العامل بكلّ شرّ! تنطق بما لا علمته، و هذا لم يكن من عندك بل بما ألقی الشّيطان فی صدرك. نسئل الله بأنْ يأخذه أخذ عزيز مقتدر. جميع ذرّات شهادت مي دهند كه جمال ابهی وحده در مقابل اعدا قائم بودند، چنانچه بعضی از احبّا از ارض طفّ در آن ايّام نوشتند و استدعا نمودند كه چند روزی مستور شوند، چه كه امر به قسمی صعب شده بود كه هر نفسی در كلّ يوم بين يدی وارد می شد خبری جديد از مكر ماكرين و اراده معرضين ذكر مي نمود. و به شأنی اعدا به اعراض برخواستند كه در كوچه ها و اسواق بعضی را معيّن نموده كه در حين مرور به ضرب رصاص شهيد نمايند. مع ذلك آنی وجه مبارك را ستر نفرموده و وحده از بيت بيرون تشريف مي آوردند و ابداً اعتنا به نفسی نمي فرمودند و هميشه "واشوقا للقاء المحبوب!" مي فرمودند. اهل ملأ اعلی از فعلشان متحيّر و جميع به "تبارك الله احسن المُبدِعين!" ناطق. و تو جميع را انكار نموده، چه كه به انفُس فجّار مأنوس گشته و از حقّ تبرّی جسته.

بلی، چيزی[۳۱۵]كه فرق بوده اين بوده كه اين ظهور ابدع ناس را از قتل و نزاع و جدال منع فرمودند، چنانچه در سنين توقّف در عراق ابداً در محلّ محاربه واقع نشد و تصريحاً در آيات نازل كه نصرت و تبليغ امر به مواعظ حسنه و بيانات شافيه بوده و خواهد بود، نه به مجادله و محاربه. و به شأنی اين حكم محكم نازل شده كه در بعضی از كلمات الهی مذكوركه اگر نفسی به ابنا و يا ذوی قرابه من ضُرّی وارد آورد نزد اين عبد احسن و محبوب تر است از اين که متعرّض نفسی شود. فانظر فيما نزّل فی الألواح لعلّ تنصف فی نفسك و تكون من المنصفين. و لذا در اين مدّت امری واقع نشد مگر اين که چند نفر از اين طايفه خود به امر مرشدت يك ديگر را كشتند و ديگر به احدی متعرّض نشدند. و در جميع الواح نازل كه مقصود اين ظهور اتّحاد و اتّفاق بوده، نه افتراق و اختلاف.

و اين که نوشته بودی كه نه اشخاصي كه در بغداد و جای ديگر در ايّام و ليالی در صرف چای با سماور و اوضاع و دستگاه الخ. ای ارذل وجود، و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه اگر اقلّ از ذرّه نجابت در تو و مرشدينت بود هرگز چنين كلمات مذكور نمي نمودی و نفس الله را به جهت سرور انفس خبيثه نمي آزردی. تا حال[۳۱۶]هيچ رذلی چنين كلمات ذكر نموده كه تو نموده؟ لا فو ربّ العالمين، إلاّ أنت و أمثالك. إسمع نداء نقطة البيان، ثمّ إستحی عن جماله و لاتضرب محبوبه بسيوف البغضاء و لا مقصودَه برماح الفحشاء! إتّق مِن يوم تضطرب فيه كلّ الوجود مِن الغيب و الشّهود و تقشعرّ فيه جلود العالمين.

قوله - عزّ إعزازه و جلّ كبريائه -: ثمّ فی ليلة مِن آلاء الله تسعة عشر عدّة بين أيديكم لَتحصون. إلی عدد المستغاث أذن لمن يقدر، و لا تحزننّ إذا أنتم لاتستطيعون.[[103]](#endnote-104) می فرمايد تا عدد مستغاث اگر مستطيع باشيد در يك مجلس حاضر نمائيد اذن داده شده ايد، و مع ذلك تو نفهميده اعتراضاً علی الله ذكر چای و سماور و اطعمه و شيرينی و مهماني ها نموده. مع آن که امر نقطه بيان است كه می فرمايند قوله - عزّ ذكره -: فلتضيفنّ فی تسعة عشر يوماً تسعة عشر نفساً ولو أنتم ماء الواحد لتؤتون.[[104]](#endnote-105) و همچنين می فرمايند كه فرض است بر هر نفسی كه عدد واحد از بلّور دربيت خود موجود نمايد.[[105]](#endnote-106) و همچنين می فرمايد قوله - عزّ ذكره - : و أنتم أسبابكم الّتی بها فی سرّكم لَتعيشون من الذّهب و الفضّة تصنعون.[[106]](#endnote-107) مع ذلك تو پست فطرت و ارذل اعتراض به چای و سماور نموده. جميع اين بيانات را نقطه اولی ذكر نفرموده مگر آن که كسی تمسّك نجويد كه "خبز شعير[۳۱۷]خوردم تا به رتبه اعلی فائز شدم."

بلی، آن قدر هست كه انسان بايد به قليل كفايت كند و شاكر باشد و به كثير از حقّ غافل نشود، اصل امر اين است. و إلاّ رياضت و عدم آن علامت حقّ و باطل نبوده، و علامت احبّای حقّ از جبينشان ظاهر و مشهود، چنانچه اليوم به خاتم عقيق معانی بر جبين احبّای الهی مرقوم كه "هذا مِن أهل الله بين العالمين". و والله مقصودی از اين بيان نداشته اند مگر آن که شايد به عنايت الهی عباد از اين حدودات فارغ شوند. فرمودند: اگر ممكن می شد اليوم امر مي نمودم كه جميع اهل الله بر اكراس ذهب جالس شوند، چه كه آنچه خلق شده در حقيقت اوّليه مخصوص مؤمنين بالله بوده. كجا است اين نظر و آن نظری كه در چای خوردن اعتراض می نمايد، مع آن که از مذهب بيان است؟

ای اهل بيان، تفكّر در اعتراضات معرضين نمائيد كه چه وارد نموده اند! تفكّروا لتكوننّ فيهم لَمن المتبصّرين! چه زود جميع شئونات الهيّه را تبديل نموده اند، چه كه مخصوص حضرت اعلی - روح ماسواه فداه - در كلّ يوم چای ميل مي فرمودند و جميع احبّا را امر فرموده اند به شرب چای. و می فرمايند به رياضت به اين مقام نرسيده ام، چنانچه جمال ابهی می فرمايند هرگز رياضت[۳۱۸]نكشيده ام و از اهل علم نبوده ام، بلكه اين عنايتی كه ظاهر شده از فضل پروردگار بوده مِن غير استحقاقی بِهِ. ولكن به اضطرارْ بسيار از ليالی كه از نعماء الهی بين يدی هيچ شیء نبوده حتّی نان، و همچنين دو سنه متواليه به حسب ظاهر هيچ از اسباب تعيّش نبوده، ولكن در كلّ حال شاكر بوده ايم و راضی خواهيم بود.

و اليوم احبّای الهی بايد به هيچ وجه بر خود سخت نگيرند. در صورت امكان به اغذيه لطيفه متنعّم شوند و در كلّ احوال به حدّ اعتدال حركت نمايند. و اگر غذا واحد باشد احبّ است عند الله. ولكن جهد نموده كه آن واحد از اغذيه لطيفه باشد علی قدر وسع. و بايد اولو الغَنا فقرا را فراموش ننمايند، چه كه فقرا امانات الله اند بين عباد. أن أنفقوا، يا قوم، ما رزقكم الله به و كونوا من (الّذين يُؤْثِرُون علی أنفسهم و لو كان بهم خَصَاصَةٌ).[[107]](#endnote-108) كذلك نزل فی البيان، ثمّ فی الفرقان، ثمّ فی الإنجيل و الزّبور و التّوراة و صحف الله المهيمن العزيز القيّوم.

باری امر الله مقدّس از جميع اين امور بوده و كلّ آنچه خلق شده ما بين سموات و ارض مخصوص مظاهر امر خلق شده. ولكن فو الله الّذی لا اله إلاّ هو كه آن نفوس مشرقه از افق احديّه لازال خود به قليل كفايت فرموده اند و ناس را در اين امورات بر انفس مبارك[۳۱۹]خود مقدّم داشته اند، چنانچه بسا شده كه آنچه در بيت حاضر بوده مخصوص احبّا فرستاده اند و آن ليل و يا يوم را اهل حرم گرسنه مانده اند. فللّه الحمد فی كلّ الأحوال و إنه إطّلع ما لا إطّلعتم به، يا معشر المفترين!

اگر كلّ مَن علی الأرض و آنچه در او خلق شده از نعمای لطيفه و فواكه طيّبه در يك مجلس حبّاً للّه از برای نفس مؤمن بالله حاضر شود، اسراف نبوده و نخواهد بود. ولكن تو و امثال تو اگر لقمه نانی تصرّف نمائيد مسرف بوده و خواهد بود، چه كه اسراف در غفلت از حقّ مشهود است. و همان لقمه نان كه به نفس آن معرض بالله معذّب شده پناه مي برد به خدا از اين که نصيب او گشته. و والله كلّ ما يأكل لَينوح و يضجّ و يقول: "يا إلهی، بأیّ جرم جعلتنی رزق هذا الفاجر الّذی كفر بك و بآياتك؟" ولكن تو شاعر نشده و نخواهی شد.

و از اين مراتب گذشته و الله الّذی لا إله إلاّ هو و به حقّ طلعت مبارك خود ايشان كه اكثر اوقات در حَرَم غذای يوم نبوده. و بسا از ايّام كه قريب به عصر نان از برای اهل حرم تحصيل می شد، آن هم به دَين. و بعضی احيان كه بعضی از اصحاب ضيافت می نمودند بعضی از احباب را حبّاً للّه طلب مي فرمودند و بعد از قرائت آيات الهی و كلمات[۳۲۰]عزّ صمدانی هر كسی به قدر خود مرزوق می شد. و اين مقصود اظهار حبّ بوده. باری در آن ايّام خيال نمي رفت كه مثل تو معرض محتجبی پيدا شود كه به اين گونه امور اعتراض نمايد، ولكن فو الله الّذی لا إله إلاّ هو كه آن نفس معرض بالله كه جميع اين كلمات را به تو القا نموده در جميع ايّام راحت بوده و با نساء متعدّده به عيش مشغول. و به حقّ خود ايشان كه لازال زخارف ملكيّه نزدش موجود و هر وقت كه فی الجملة گفتگوئی در عراق می شد عازم بصره و ديار اخری بوده، چنانچه كلّ مي دانند. ولكن كلمات الحقّ لا يزيدك إلاّ غلّا و إعراضاً.

ای بی خبر بی بصر، در حسين بن علیّ چه مي گوئی كه در حين حركت از مدينه طيّبه مباركه با هودج های زرّين حركت فرمودند و با كمال اسباب ظاهره، چنانچه امثال تو مي گويند كه ساربان حضرت چون ديده بود كه بند اِزار مبارك مطرّز به لئالی است، لذا بعد از شهادت حضرت رفته و بعد واقع شد آنچه اين عبد شرم می نمايد از ذكر آن. البتّه آن را هم نسبت به دنيا خواهی داد.

و از كلّ اين امور گذشته در اين ظهور تا به حال اسباب دنيا فراهم نيامد تا تو يا غير تو اعتراض نمايد. فی كلّ حين قد كنّا فی بلاء و شدّةٍ[۳۲۱]عظيم لو أنتم مِن المنصفين. و اين که به القای آن معرض ملقی نوشته كه جمال احديّه با اجامر و اوباش معاشر بوده اند و به صحبت های لاطايل مشغول بوده اند، يكذّبك كلماتُ بعدِك كلماتِ قبلك. مي نويسی بيست سال با عرفا مجالس و مؤانس بوده اند و بعد نوشته با اجامر و اوباش. مُتْ بغيظك، يا أيّها الغافل، إنّک أنت الّذی ذُكرتَ فی كتاب القبل بقوله - تعالی -: (كَمَثَلِ الكلبِ إنْ تَحْمِلْ عليه يَلهَث أو تَترُكهُ يَلهَث.)[[108]](#endnote-109) در كلّ احوال به هوی ناطقند و در مسالك نفس سالك. بلی، و الله اگر با اجامر معاشر نبودند البته با سيّد محمّد و مرشدش معاشر نمی شدند. اجامر و اوباش امثال اين نفوس بوده اند، و إلاّ آن اجامر كه بوده و اوباش چه نفوسی بوده اند؟

البتّه كلمات الهی را لا طايل دانسته، چه كه تكلّم نفرموده اند مگر به آيات الهی. برو و از اهل عراق سؤال كن! بسيار كلمات صدقی به تو القا نموده اند. يُكذّبك كلُّ شیء ولكن أنت لا تشعر. از اين گذشته، ای بی انصاف ظالم، تو كجا بوده و كجا ديده كه ايشان با اجامر و اوباش نشسته باشند؟ البتّه اراذل و اوباش مؤمنين بالله را دانسته. لا زال در احيان هر ظهور مشركين مخصوص به همين كلمه تكلّم نموده اند، بقوله - تعالی -: (و ما نراك إتّبعك إلاّ[۳۲۲]الّذينهم أراذِلُنا بادیَ الرّأی).[[109]](#endnote-110) چنانچه از قبل ذكر شد، لايق تو آن که به امثال اين كلمات تكلّم نمايد. فو الله همين كلمه تو دليل بر حقيّت حقّ بوده و خواهد بود. لعن الله أوّل ظالم ظلم نقطة الأولی فی ظهوره الأخری و إفتری علی نفسه و كفر بآياته و ملاء صدره مِن غلّه و بغضائه، و بهذا اللّعن يلعنه كلّ مَن فی السّموات و الأرضين.

و الله الّذی لا إله إلاّ هو، بلايائی بر اين جمال مظلوم وارد شده كه بر احدی از اوّل ابداع تا حين وارد نشده. امری كه مشهود عالميان است او را انكار نموده ايد. مثل آن که كلّ مشاهده نموده اند كه در امر الله به نفسی مداهنه نفرموده اند و به نفسی ملتجی نشده اند، چنانچه در عراق سركار مشير خواستند معاشرت نمايند قبول نفرمودند، تا آن که بالاخره به مسجد تشريف بردند، چنانچه كلّ شنيده اند. و بعد از ورود به مدينه كبير هم نزد احدی نرفتند و به نفسی توجّه نفرمودند و كلّ شاهد و گواهند. مع ذلك چنين نفسی را مي نويسيد كه با اجامر و اوباش معاشر بوده. و نفسی را كه برای لقمه نان به كلّ نفوس شكايت كرده كه سواد عرايضش الان موجود و زن مخصوص نان به سرايه فرستاده و به استانبول دويده و به هر نفسی ملتجی شده، افعال چنين نفسی مقبول و افعال[۳۲۳]حقّ غير مقبول. ای و الله، كذلك ينبغی لكم و لأنفسكم.

قدری تفكّر كن كه همين كلمه امثال تو چه قدر عظيم است، و چگونه خورشيد نورانی را در فكر افتاده ايد كه به حجبات نفس و هوی مستور داريد و اعمالش را ضايع كنيد. نه، و الله جز امثال تواحدی به اين كلمات التفات ننمايد، چه كه كلّ فعل حقّ را به بصر خود ديده اند. يومی از ايّام فرمودند كه: اعظم از اين بلايا در سرادق قضا مستور است و بايد نازل شود، چنانچه خوابی در عراق ديده ام و از آن چنين مستفاد می شود. قال و قوله الحقّ: **كنت نائماً فی ليلة البلماء بعد عفراء. إذاً رأيتُ بأن إجتمعتْ فی حولی النّبيّون و المرسلون و هم قد جلسوا فی أطرافی و كلّهم ينوحون و يبكون و يصرخون و يضجّون. و إنّی تحيّرتُ فی نفسی، فسئلتُ عنهم. إذاً إشتدّ بكائهم و صريخهم و قالوا: "لنفسك، يا سرّ الأعظم و يا هيكل القدم!" و بكوا علی شأن بكيتُ ببكائهم.**

**و إذاً سمعت بكاء أهل ملاء الأعلی و فی تلك الحالة خاطبونی و قالوا: "قد عظم بلائك، يا سدرة المنتهی! و كبر قضائك، يا سرّ الآخرة و الأولی! عليك بالصّبر يا آيةَ الكبری و ظهورَ نقطة الأولی! ثمّ عليك بالصّبر، يا شجرة القصوی و ظهور القضاء فی ملكوت الإمضإ! فسوف تری بعينك ما لا رئاهُ[۳۲۴]أحدٌ من المعشر النّبيّين و تشهد ما لا شهده أحد مِن العالمين و تسمع ما لا سمعه أذنُ الأصفياء و الأودّاء. فصبراً صبراً، يا سرّ الله المكنون و رمز المخزون و كلمته المحتوم و كتابه المختوم."**

**و كنتُ معهم فی تلك الليلة خاطبتهم و خاطبونی إلی أن قرب الفجر و أرفعتُ رأسی عن النّوم و كنتُ متفكّراً فی نفسی: ما بلاء الّذی ما شهده أحدٌ فی الإبداع و ما حكيته عند أحد إلی أنْ حضر تلقاء الوجه أحد من علماء العراق الّذی سمّی بعبد السّلام افندی. فلمّا حضر ألقيناه و أخبرناه و قصصنا له ما أرانی الله فی المنام و هو حزن تلقاء الوجه بحزن عظيم. كذلك كان الأمر ولكن النّاس هم فی غفلة مبين.**

اين رؤيائی است كه در عراق مشاهده فرموده و ذكر فرموده اند و در اين ايّام بعضی از آن تعبير شده، چنانچه شنيده ايم از اقوال شما آنچه را كه احدی از قبل نشنيده و ديده ايم آنچه را نفسی نديده. و فرمودند: در كلّ احوال صابر و شاكريم. و جميع مقصود آن نفوس اين است كه چرا حقّ ظاهر شده؟ فو الله هذا لم يكن من عندی بل مِن لدن مَن أرسلنی بالحقّ و جعلنی رحمةً علی العالمين.

قوله - كبر غلّه -: مذكور نموده بوديد كه زن در سرايه فرستاده عرض نموده اند، اوّلاً آن که ظلم موجب زياده از اين خواهد[۳۲۵]بود. علاوه مرحبا از شما كه با ادّعای حقيّت شما و زيركیْ زيراب كشی ديگر از انبيا و اوليا نموديد. آيا به جهت فدك حضرت فاطمه دست حسنين را نگرفته و به در مهاجر و انصار نبرده؟ آفرين بر شما! صه لسانك، يا أيّها الكافر بالله! ثمّ صه لسانك، يا أيّها المشرك بالله! ثمّ صه لسانك، يا أيّها المحارب بالله! ولو أكررّ تلك الكلمة مِن حينئذٍ إلی آخر الّذی لا آخر له لَتكون مستحقّاً بها، بل لا تذكر عند ما إرتكبت فی جنب الله، يا أيّها الغافل عن أمر الله و المستكبر علی نفس الله!

بعد از ورود اين ارض جمال مبارك و حضرت كليم و ميرزا يحيی هر يك در بيت علي حدّه مقرّ داشتند و اين ارض محلّی نيست كه نفسی به نفسی ظلم نمايد. و ظلمی را كه مشرك بالله ارتكاب نمود در وقتی بود كه تفريق كبری واقع نشده بود. و بعد از ظهور ما فی صدره تفصيل و تفريق واقع، چنانچه ذكر شد. و ابداً ديگر ملاقات نشده و گفتگوی لسانی هم به ميان نيامده. فاسئل مِن أهل تلك الأرض لكی تجد إلی الصّدق سبيل.

و ديگر آن که مملكت مال دولت عليّه و در اين ارض جميع مسجون و غريب. و بعد از اظهار ما فی سرّه احدی معاشرت ننموده، جز درويش صدق علی كه به جهت خدمات او مراوده مي نمود. و همچنين يك نفر در خدمت جمال اقدس، و يك نفر هم خدمت حضرت[۳۲۶]كليم. و باقی اصحاب كلّ در منزل های علي حدّه متفرّق. ديگر اين ظلم چه بوده و از چه رو وارد شده؟ با آن که جميع ذرّات مي دانند كه سبب ظلم آن ظالم بود كه ايشان به افتضاح خود راضی شدند و تفريق فرمودند. و مع ذلك تقول ما لا تشعر.

اصل شجره ظلم را عدل شمرده و شجره فضل و عدل را ظالم دانسته. هذا مكرٌ منك و منهم فی أمر الله. آن قدر درايت نداری كه سخنی استماع نمودی تفكّر كنی. در همان ايّام كه زنش به سرايه رفته فو الله كه در اوّل ماه مخصوص او از آن زخرفي كه در هر شهر مي آوردند مع يك بقچه اسبابْ درويش، كه مباشر او بود الان موجود است، برده. و چند نفر هم مجدّد در اين ارض وارد شده بودند، كلّ مطّلع. از جمله جناب ميرزا حيدر علی و سلمان و استاد عبد الكريم از اهل صاد. و مع ذلك مخصوصاً زن به سرايه فرستاده و به همين لفظ گفته نسبت به جمال ابهی كه ما را آورده و نان و لباس بما نمي دهد. و افتضاحی در اين ارض برپاشد كه يكی از قنصل های اين ارض بسيار تعجّب نموده، به شخصی ذكر نمود كه امروز امر عجيبی واقع شده، و جميع اعجام به شماتت برخواستند كه در اين طايفه عصمت و عفّت نيست.

و خود نفس غافلت آن قدر دانسته كه اگر يهود بر ايشان وارد شود به قدر مقدور زخرف فانيه از او منع نمی شود.[۳۲۷] مع ذلك نوشتی آنچه نوشتی و فدك را كثيف نمودی. ولكن مطمئنّ باش كه در هر ارضی يك سيّدة النّسائی داری و از آن رشته مرايای تام واحداً بعد واحد هم بسيار و در هر ارضی موجود. دوازده سنه جمال ابهی در عراق تشريف داشتند و احدی از ايشان امری كه فی الجملة مغاير و مخالف باشد نديده. از جميع اهل عراق سؤال كن! حال از آن رشته مرايای تام واحداً بعد واحد يكی در عراق است، بايد از اهل عراق احوال او را پرسيد. به او نوشته: "إنّا جعلناك علی العالمين نوراً منيراً"، و همچنين: "هو النّور فی النّور و إنّ مثل نوره كنور نور من نور الله". و به امّ الفواحش اين آيه مباركه قرآن را بعينه نوشته: "(يا مريم! أقنُتی لربّك و أسجُدی و إركَعی مع الرّاكعين. انّ الله طهّركِ و إصطفاكِ علی نساء العالمين."[[110]](#endnote-111) حال حظّ كن از آن سيّدة النّساء و از آن مرآت تام. كاش آنجا هم مي رفتی و يك سجده مي نمودی! لعن الله الّذين تحرّفوا كلمةَ الله عن موضعها و أعرضوا عن جماله و إتّخذوا لأنفسهم عجلاً من دونه. فما لهؤلاء لا يكادون يفقهون ذكراً من الله العلیّ العظيم؟

و الله ناله مي نمايم و اين كلمات مي نويسم، چه كه امر به جائی رسيده كه بايد به چنين اذكار مشغول شد. قد ضيّعتم حرمة الله و حرمة أنفسكم. قلب را[۳۲۸]از كثافات اوهام مشركين طاهر نما و ذكر انبيا و مرسلين را به اذكار انفس مشركين مقترن منما! چه كه جميع آن طلعات رحمن جان در سبيل محبوب داده و برای نان به كلّ مَن علی الأرض اعتنا نفرموده اند. حال انصاف ده، تو ازاهل قياسی با اين عباد كه چگونه فعلی را به چه فعلی قياس نموده؟ فانصف لِتُنصف! ثمّ إرحم أمر الّذی سفك فی سبيله دماء المقرّبين و عباد الله المخلصين.

قوله - عظم كذبه -: عرض ديگر آن كه در باب آمدن حاجی سيّد محمّد در اسلامبول و خودم همه را مطّلعم و حضور داشتم. شب اوّل آمده در سفارت جناب مشير الدّولة بودند و سركار حاجی ميرزا صفی و بنده و بس. و مشير الدّولة به او گفت كه چرا آمده؟ گفت: به جهت استخلاص خود. و عرض حال عالی پاشا را هم من ديدم تا آن كه رسولان ايشان آمدند و آغاز بدگوئی نمودند. و او هم به جهت اين بدگوئي ها به قدر لازم گفت.

قد سوّد الله وجه الكاذب. اگر مخصوص استخلاص آمده سياهه نفوس را كه احدی مطّلع نبوده كه داده؟ هشت نفر بودند، به قلم داده بيست و يك نفريم. و شش ماه معطّل شده تا آن كه به هزار تدليس وَصَل إلی مقصوده و مقصودِ صاحبه. باعوا يوسفَ الأمر بدراهم معدودة. فأفّ لهم و لوفائهم![۳۲۹]تالله بفعلهم ضيع أمر الله بين النّاس.

و امرنامه، كه از استامبول آمده، نوشته اند كه بعضی از همرهان ايشان آمده و شكايت نموده اند كه ايشان به ما نان نمي دهند. و الان آن امرنامه موجود، مع ذلك نوشته آنچه را نوشته. لعن الله الّذين بدّلوا حرمة الله بزخارف الدّنيا و إذا خلوا إلی الشّياطين يتبرّئون مِن الله و أمره، ثمّ يكتبون إلی الحمقاء مِن أمثالهم: "إنّا رؤساء الأمر و مراياء العباد و أثمار التّوحيد و أوراق التّجريد." ولكن الّذين جعل الله بصرَهم حديداً يشهدون و يطّلعون بما إرتكبوا فی الحيوة الباطلة و لا يشتبه عليهم، لأنهم يجدون عن كلّ فعل من أفعالهم روائح الكذب و النّفاق و التّزوير و الشّقاق. و إنّهم مِن جواهر الخلق بين عباد الله و بريّته و عليهم ذكرُ الله و ثنائُهُ فی كلّ حين و بعد حين و حين حين.

و الله خوب مريدی هستی و خوب به سَتر فحشا مشغول شده بعد از شهود. ولكن بر بصير خبير امر پوشيده نيست و مطّلعيم كه چه افترا ها گفته و چگونه كمر قتل بسته. حتّی گفته اند كه ايشان مخصوص آدم به طهران فرستاده اند به جهت امر شنيع. لعنةُ الله علی المفترين و الكاذبين.

حال فعل حقّ را مشاهده كن كه به همان مدينه وارد شدند و ابداً به كسی مراوده نفرمودند[۳۳۰]و در امر الله با نفسی مداهنه نشد. و چون آن خبيث ديده كه سفير ايران مكدّر است از ايشان، محض خدعه و تلبيس و نفاق با حقّ به آن مقرّ وارد و التجا نموده و گفته آنچه گفته. اگر او استخلاص مي خواست كسی به او حرف نداشت، او از حاجی ميرزا احمد معروف تر نبوده به هيچ وجه، و از سايرين كه رفته اند معتبر تر نه، بلكه نزد بعضی ذكر نداشته. فو الله كه مخصوص شهريه آمده، چنانچه اين ارض هم عرايضی كه او و ميرزا يحيی به باب مشير نوشته اند موجود.

و از استامبول جميع امور را از اينجا استفسار نمودند كه او مي گويد هفت نفر رفته اند و باقی به كسب مشغولند و من و ميرزا يحيی بيست و يك نفريم و شهريّه نداريم. سركار والی مخصوص فرستاده و استفسار نموده كه باب عالی همچه ذكر نموده اند، و تو مي نويسی كه به جهت استخلاص بوده. حال كه به منتهی مراد خود رسيدند، ای کاش كه ديگر به اطراف ننويسند كه نان نداريم.

حال انصاف ده آن فعل حقّ و اين فعل اين گروه، از كدام رايحه حقّ استشمام می شود؟ و الله چنين رؤسا از برای امثال شما بسيار خوبند. و همچه مدان كه سفير ايران غافلند. لا و الله، يومی آيد كه خود ايشان تصديق بر فعل حقّ نمايند و منكر فعل آن[۳۳۱]نفوس شوند. و اگر هم بر تو مشتبه شود بر ايشان مشتبه نخواهد شد.

و ديگر رسولان را ندانستم كه را گفته. اگر مقصود جناب عبد حاضر لدی الوجه بوده، و الله مخصوص امری آمده در آن مدينه كه هيچ دخلی به او نداشته، چنانچه نزد احدی نرفته. جميع شاهد و گواهند كه آن نفس خبيث در اين ارض جميع افعال شنيعه قبيحه را به حقّ نسبت داده، و آن ارض هم گفته اند آنچه را كه احدی در حقّ احدی نگفته. عبد حاضر لدی الوجه حال مي گويد: "خود نفس كاذبت نيامدی و مذكور ننمودی كه سيّد محمّد چنين و چنان مي گويد؟" و چه مقدار كلمات نالايقه در حقّ ايشان ذكر نمودی كه او مي گويد: "حتّی مذكور نمودی كه از برای شهريه خوب نيست حرف گفته شود، هر قسم هست اصلاح شود. و من در جواب گفتم كه معارضه نبوده و نخواهد بود، اعراض از آن نفوس لأمر الله واقع شده، نه لأجل امور ظاهره. جميع شهريه را واگذارند به آن نفوس مشركه، جنگی و جدالی نبوده. و در مجالس متعدّده از تو خواستم كه در يك مقرّ با او مجتمع شويم تا بر تو ثابت گردد كه آنچه گفته به افترای محض نسبت داده. آمدی گفتی كه قبول نمي كند."

فو الله كلّ وجود متحيّرند از كذب شما و افترای[۳۳۲]شما. ای بی درايت، سال ها اين ميرزا يحيی در خدمت ايشان بوده، آيا هيچ شنيده كه نفسی از منتسبين ايشان حرف بد و يا مكروهی نسبت به او گفته باشد؟ هر جاهلی مي داند كه آنچه واقع شود افتضاح امر بوده و خواهد بود. و الله كه هميشه فرموده اند كه راضی بودم هزار مرتبه شهيد شوم و اين امور بين ناس ذكر نشود، كه يكی از منتسبين ايشان برای نان شكايت نموده و به شهرها عريضه فرستاده. لعن الله الّذين إرتكبوا ما ناح به كلّ شیء و إحترقت عنه أكباد المقرّبين.

فو الله الّذی لا إله إلاّ هو كه جميع اين عباد راضی بوديم كه كشته شويم و اين حرف ها به ميان نيايد. آنچه حال مي گوئيم مكلَّفيم چه كه مشاهده می شود كه جمعی كمر بسته اند در هتك حرمت امر الله، چه كه متديّن به دينی نبوده و نيستند و لأجل رياستْ خود را به مهلكه انداخته و مي اندازند. قريب پنج سنه در اين ارض توقّف شده و ابداً نفسی به باب عالی نفرستاده اند و مطلبی اظهار نشده، و آنچه وارد شده حرمةً لأمر الله صبر نموده ايم. ولكن آن خبيث مرتكب شده امری را كه نفسی از قبل مرتكب نشده. اميدواريم كه به مقصود خود نرسند، چنانچه حرمت يك سلسله را تمام نمود.

او كه شأنی نداشته و نخواهد داشت، خود انصاف ده، اسم او در كجا مذكور بوده؟ اوليای دولت عليّه كجا او را[۳۳3]مي شناخته اند؟ به سبب كه معروف شده؟ خود تو مي دانی، ولكن بغضاً للّه سَتر مي نمائی. و أنت من الّذين غطّيتَ عيوبَ المشركين و ما إرتكبوا لِتضييع حرمة الله. كذلك جری الأمر حينئذٍ مِن هذا القلم المتكلّم الصّادق الأمين.

قوله - كبر حمقه -: خيلی خيلی عجب است از شما كه قريب بيست سال است ميرزا يحيی را به خدائی پرستيديد كه خود مطّلعم، در اصفهان در نزد خودم اقرار نموديد. حال مردود شده. به آميرزا محمّد علی و ميرزا ابوالحسن و ديگران و ميرزا حسين ورزنه چه جواب بگويم، كه فلاني ها هر روز به يكی مي چسبند و يكی را حقّ مي دانند و بعد باطل می نمايند؟ اين از عدم تميز آنها است، به جهت آن که حقّ باطل نمی شود و اين تناقض است. دين اينها بوالهوسی است، چنانچه ميرزا ابوالحسن در طهران به من گفت: حيف از شما، به چه دليل اوّلْ حقّ بود و خدا، و حال باطل است و عبد كافر؟ ای به به، عجب! يك انصاف از شما مي پرسم: شما را به خدا اين است، در بعضی مقامات با شما، در وقتی حركت كرده كه در عرضِ هم بوديم، حالا را هر يك به ديگری نمي توانيم برتری نمائيم، اگر چه هر قدر كامل شده باشيم.

اوّلاً اين بحث بر شما و امثال شما وارد، چه كه سال ها نفوسی را پيشوا مي دانستيد، كه اخبث از آن نفوس در ابداع نيامده. چنانچه به حكم آن نفوس[۳۳۴]مظهر نفس الهی را به تمام ظلم شهيد نمودند. و ثانياً اين که اين عباد به او خلوص داشته ايم و مقرّيم، چه كه در كلمات حضرت ابهی بعضی اوصاف مشاهده می شد، و همچه گمان مي نموديم كه مرجع آن اوصاف نفس موهوم است، إلی أنْ كشف الله لنا ما كشف و إطّلعنا مِن أفعاله ما لا فعله النّمرود و لا الفرعون. و لذا كسّرنا صنمَ الوهم و عرفنا ما هو المقصود فی كلماته الأبدع البديع، ثمّ إطّلعنا به و بأصل أمره، ما كان مقنوعاً عنك و عن مثلائك. و إنّک لو تعرف لتفرّ منه و تشقّ سبحات الجلال و تتوجّه إلی مشرق الجمال و تكون من الموقنين.

حمد مي كنيم خدا را كه به بازوی توكّل و انقطاعْ صنم وهم را شكستيم و به شريعه يقين وارد شديم. و كاش تو هم مي بودی و به بصر خود مشاهده مي نمودی. نحمد الله بذلك و نشكره فی كلّ حين. فو الله اگر ذرّه انصاف در تو مي بود هرآينه بايد ليل و نهار به اوصاف اين عباد متكلّم شوی، چه كه فعل ما بر دين ما گواهی است صادق و شاهدی است واضح و آشكار. چه كه سلاسل تقليد را شكستيم و به حقّ فائز گشتيم و از وهمي كه جميع قلوب را اخذ نموده بود فارغ شديم. ای فقير بی بضاعت، بسيار بسيار در وهم مستغرقی. فيا ليت رأيته و عرفته و إطلعت بما عنده. كاش ملاقات شده بود و از عرفاني كه در مجالس[۳۳۵]ذكر مي نمود مذكور مي آمد و مطّلع می شدی از آنچه اين ايّام از او محتجبی.

و إنّک إن لا تعرفنا نحن نُعرّفك أنفسنا لِتطّلعَ و تكونَ من العالمين. نحن عباد الّذين جعل الله أبصارنا حديداً و عرفناه بنفسه و إنقطعنا عن العالمين. و ما مَنَعَنا منع مانعٍ و لا مكر ماكر و لا خدع خادع و لا ريب قلوب المغلّين. نحمد الله بما عَرَّفَنا نفسه الّذی كان موعوداً فی ألواحه المقدّس المحكم البديع. و ما مَنَعَنا عن عرفانه حجباتُ الّذينهم كفروا بالله، ثمّ سبحات الّذينهم أشركوا بنفسه الواحد الفرد العزيز الحميد.

عجب است كه به اين گونه تحقيقات مشغول شده. إذا ظهر الشّطّ، هل يليق لأحد أن يلتفتَ إلی ماء الغدير؟ إذاً فانصف، يا أيّها الحمير! و إذا أشرقتْ الشّمس، هل ينبغی لأحدٍ أن يستضیء بالسّراج، و لو كان سراجاً حقيقيّاً؟ فانصف، يا أيّها الغافل الّذی بغفلتك ناح كلّ شیء و لو إنّک أنت فی حجبات غليظ. و إذا تموّج بحر الأعظم، هل يتوجّه العاقل إلی سراب بقيعة؟ لا فو ربّنا الرّحمن الرّحيم. ولكن أنت لن تجد ما نذكر لأنّ قلبك صار محروماً من نفحات الله المقتدر العلیّ الحكيم.

و الله نسوان ننگ دارند از ادلّه تو. شيطان در هر آسمانی به اسمی معروف و معلّم ملكوت بوده و زياده از الف سنه به كلّ اسماء موسوم، و بعد يك مرتبه "رجيم" شده[۳۳۶]. اين امور از بدايع قدرت الهی است. هل تُنكرها؟ و إنّک لو تنكر يصدّقها عبادُهُ الموقنين.

آيا نشنيده، يهوذای اسخريوطی يكی از حروفات اثنا عشريّه انجيل بوده، و بعد به شقاوتی ظاهر كه كلمة الله را تسليم يهود نمود. و كاش رئيس شما به فعل او ارتكاب مي نمود، چه كه او بعد از آن عمل شنيع نادم شده، ولكن مرشدت نقطه بيان و كلّ انبيا و مرسلين و حرمة الله جميع را به زخارف ارض مبادله نموده و فروخته، چنانچه ذكر شد و تو به جميع مطّلعی.

و ديگر در اسمعيل بن حضرت صادق چه مي گوئی؟ بعد از آن که به جميع ولايات نوشته كه او بعد از من امام است و پيشوای خلق، بعد از مدّتی اموری از او ظاهر شد و حضرت او را عزل فرمودند، كه مخصوص زراره و بعضی از اصحاب عرض كردند: "يا إبنَ رسول الله، اين امر بزرگی است. چگونه می شود شخصی امام خلق باشد و حقّ، و بعد باطل شود؟" حضرت ذكر بداء فرمود. برو و روايت كلينی را ببين.

ای فقير، از هيچ امری خبر نداری، نه از بيان و نه از فرقان و نه از تورات و نه از انجيل. و در ظهور اين امر انقلابات بسيار شده، و اين عبد نظر به اختصار ذكر ننمود و در كتب خود شما مذكور است، چنانچه حال هم[۳۳۷]بعضی از اطراف اسمعيل را امام مي دانند. كتب ظاهره را هم نديده و مطّلع نيستی. شأن شما اين است كه به حرف های عوامّ تكلّم نمائيد و به اين گونه ادلّه مستدلّ شويد. بر بصير خبير مشتبه نشده و نمی شود. و بسا از امور كه واقع شده و احدی مطّلع نه، چه كه حقّ از قبل ستر فرموده. ای کاش كه از هوی مي گذشتی و چندی للّه در كوی دوست مقرّ مي گزيدی تا بعضی از امور مستوره بر تو كشف می شد.

و ديگر از بلعم باعور اطلاع نداری، كه بسيار از رئيس شما مشهورتر بود؟ ولايتش كه مسلّم بوده، مع ذلك بعد از ظهور شمس كليم مِن أفق ربّك الرّحمن الرّحيم فعل ما فعل، و بذلك بدّل الله نورَه بالنّار، و إنّه لعلی كلّ شیء قدير. كاش از رئيس خود اطّلاع مي داشتی! فو الله الّذی لا إله إلاّ هو إنّ يد القدرة و القوّة قد أخذ كفّاً مِن التّراب و نفخ فيه روحاً من أرواح الّتی خلقتْ بمشيّته. فلمّا إهتزّ و قام ألبسه بقميص الأسماء بين الأرض و السّماء لِحكمة الّتی ما إطّلع بها أحد إلاّ نفسه العليم الخبير. زياده از اين نبوده و نخواهد بود. فلمّا عاد علی الله عاد الله عليه كما عاد. كذلك يجزی عباده المعتدين.

بشنو سخن اين عبد را: سبب وهم ناس مشو! رحم كن بر امر الله و بر ناس[۳۳۸]! در هر عصر نفوس متوهّمه مجتمع شده و ناس را از شاطی بحر احديّه محروم نموده اند. قدری تفكّر نما كه چه مقدار توهّمات در ما بين ملاء فرقان بود از ظهور قائم و ظهور قيامت و ظهور ساعت. و بعد از ظهور نقطه اولی - روح ما سواه فداه - معلوم شد كه جميع خاطی بوده اند و به قطره از بحر علم مشروب نه. و آن جمال قدم به زحمت تمام كسر اصنام وهم و هوی نموده. تازه امثال آن نفوس اراده نموده اند ناس را به اوهام جديد مبتلا نمايند. بگو: بترسيد از خداوند يكتا و مرتكب مشويد امري را كه از چشم مقرّبين به جای اشك خون جاری شود! حقّ را باطل مدانيد و باطل را حقّ مشمريد! بلی، حقّ لم يزل حقّ بوده، ولكن تو آن حقّ را نشناخته.

و اين مسلّم بوده كه بعد از نقطهْ حقّ منحصر است در حروفات حیّ، چه كه كلّ خلق بيان در ظلّ واحد اوّل خلق شده و می شوند، و حقّ هر ذی حقّی به اين نفوس ثابت، و همچنين كلّ صفات و اسماء حُسنی. و مع ذلك خطاب می فرمايد به يكی از حروفات حیّ كه از ظهور بعد سؤال نموده، می فرمايد اگر بدانم كه تو در يوم اشراق نيّر معانی به ايمان به او فائز نمي شوی، حال حكم دون ايمان در حقّ تو جاری مي نمايم. و اگر بدانم يكی از نصاری در يوم[۳۳۹]ظهور مؤمن به او می شود، حال حكم ايمان درباره او مي فرمودم، مع آن که مؤمن نيست و فعل محبوبی از او ظاهر نشده. قدری تفكر نما و حقّ را بشناس!

اين نفوس حقّند مادامي كه در ظلّ حقّ باشند، چه كه در آن وقت ديده نمی شود در آن نفوس مگر حقّ. و بعد از توقّف دام الملك فی الملك و رجع المخلوق إلی شكله و مثله. آن حقّي كه لم يزل باطل نشده و نخواهد شد، آن شجره حقيقت است. فاعرف لو تكون من العارفين. كذلك فصّل الأمر من لدن منزل قديم. تفكّر يا عبد، لعلّ تكون من المهتدين.

ای غافل غير بالغ، بدان كه در "بعث" مراتب ما لانهايه بوده و خواهد بود، و بعث اسماء را از دونش تميز ده. بسا نفوس كه اسماً مبعوثند مِن غير رسم. ذلك لحكمة لن يعرفها أحد، و لو تريد أنْ تعرفها فاسئل عن الله ربّك بخضوع و خشوع و إنابة مبين لِيعلّمك ما عنده، و إنّه لهو العليم الخبير. در الواح قبل در اين مقام از قلم امر فی الجملة نازل شده، اگر اراده نمائی در آن الواح نظر كن، شايد به همان قدر قناعت نمائی. و مقصود از اين ذكر آن كه به اسماء از مُنزل آن محتجب نمانی. اگر چه به شأنی محتجب مانده كه ابداً گمان نمي رود كه خرق شود إلاّ بارادة الله و مشيّته.

نقطه بيان – جلّت[۳۴۰]عظمته - در تبديل كينونات هم ذكر فرموده اند، تا چه رسد به اسماء، چنانچه بعضی از آن از قبل ذكر شد. و همچنين می فرمايد قوله - جلّ ذكره -: **فإنّ عند كلّ ظهور أدلّاء إثباتها يبدّلنّ بالنفی، ولكن الله فی ذلك الظّهور يثبت أمره و يتقن صنعه، لأنّ فيه لا يبدّلنّ النّور بالنّار إلاّ فی ظهور الله. فإنّ حزنی علی كلّ مَن فی البيان مِن يؤمئذ.[[111]](#endnote-112)**

ملاحظه نمائيد كه صريح می فرمايند نور مبدّل به نار می شود، چنانچه نوری كه شما آن را نور فرض گرفته ايد كينونتش به نار تبديل شده، ولكن شاعر نيست و در كمال غفلت مشغول به تحريف كلمات الهيّه بوده و هست. و اين که می فرمايند **إلاّ فی ظهور الله،** همچه ندانيد كه قبل از ظهور تبديل نور نمی شود. بلی، فونفسه الحقّ، غير از نفس ظهور كلّ تبديل شده و می شوند. و اين مسائل موهومه نزد ناس بوده و تا اين ظهور كشف نشده. فلمّا خرقتم حجاب حرمة الله لذا خرق سِتر حجابكم بأنامل القدرة و القوّة.

فرق اين است كه در حين ارتقاء مظهر احديّه به رفيق اعلی إلی ظهور بعد مشيّت ظاهره مشهود نه تا حكم نمايد، اگر چه لازال إنّه هو حیّ فی الأفق الأبهی. ولكن چون بر حسب ظاهر احدی بر او عارف نه و كلّ نفوس از لقا ممنوع، لذا حكم تبديل مستور تا حين[۳۴۱]ظهور. چه كه در آن حين اگر نور اقلّ مِن آن توقّف نمايد در قول "بلی"، حكم نار از منبع علم لدنّی الهی در حقّ او جاری. چنانچه در ظهور قبل مشاهده شد و در اين ظهور هم به بصر ظاهر و باطن ديده می شود كه نفوسی كه خود را نور مي ناميدند عند الله حكم نار در حقّ آن نفوس جاری، ولكن خود مِن غير شعور حركت می نمايند.

در كلّ حين پناه به خدا برده كه از نفس ظهور محتجب نمانی. چه كه مقصود (بالذّات) او بوده و خواهد بود. او است آيه (ليس كمثله شیءٌ)[[112]](#endnote-113) و او است آيه (لَمْ يَلِدْ و لَمْ يُولَد)[[113]](#endnote-114). بل مظاهرُ (لم يلد و لم يولد) خلقٌ عنده إنْ أنتم توقنون. ولكن اين مقام را هر نفسی ادراك ننمايد إلاّ المنقطعون، و هم فی عرفانٍ منيع.

از اين جهت است كه نقطه مشيّت اوليّه - روح ما سواه فداه - در مقام ذكر حروفات و مرايا و نور و امثالها مِن أعلی مراتب الأسماء و الصّفات إلی أن ينتهی إلی أدنی رتبة الأشياء می فرمايند: اينها از خود تحقّقی نداشته، چون به شمس حقيقی مقابل شده اند اشراق تجلّيات لانهايه بر آنها شده. در اين مقام ديده نمی شود در آن مظاهر إلاّ الله. می فرمايد: شما ناظر به اسماء نباشيد، بل بما يقوم به الأسماء ناظر شويد، و همچنين ما يقوم به الصّفات. چه كه كلّ باقبالهم إلی الله و بإيمانهم بالله به اثواب بديعه [۲۴۲]منيعه اسماء مزيّن شده و می شوند. جمعی از حروفات ناميده می شوند و جمعی از مرايا و جمعی از ادلّاء نوريّه، وهمچنين از مظاهر جمال و جلال و حیّ و قديم و امثال آن از اسماء الله الحسنی. تختلف ظهورات التّجلّی بإعتباراتهم و إستعداداتهم، و إلاّ إنّ التّجلّی واحد و المجلّی واحد.

و بصير خبير ادراك می نمايد كه كلّ اين اسماء نظر به آن ايمانی است كه در آنها بوده و هست. وهم را بگذار، ملاحظه در اوّل مَن آمن كن، و همچنين ثانی مَن آمن، كه هيچ نفسی را در بيان ازيد از اين دو نفس و ساير حروفات حیّ وصف نفرموده اند. چنانچه در زيارتشان يا ساذجَ الله و يا كينونةَ الله و يا ذاتَ الله و به امثال اين كلمات ذكر فرموده اند. حال اگر اوّل مَن آمن نفس مذكور نبود و نفس ديگر بود البتّه اين مقام به او عنايت می شد. اگر در اين بحر متغمّس شوی ادراك مي نمائی بعضی از اسرار محجّبه مقنّعه مستوره را و فرق شمس معانی را از ظلّش تميز مي دهی و مرتكب نمي شوی آنچه را كه كلّ ذرّات به نوحه مشغولند.

مثلا ملاحظه كن، اگر ترابی به يد مبارك اخذ فرمايد و بفرمايد كه اين قبضه خاكْ مسجود عالمين است، حقٌّ لا ريبَ فيه. و همچنين اگر صد قبضه خاك ديگر بردارد و درباره كلّ همين حكم را فرمايد جاری بوده[۳۴۳]و خواهد بود. چه كه در اين مقام نظر به امر است كه از مصدر امر ظاهر شده، نه بشیءٍ مِن حيث هو شیء.

و اين که امثال آن نفوس محتجبه به ذكر وصايت از ما يقوم به الوصیّ و فوقه مِن الولاية و النّبوّة و الرّسالة و الرّبوبيّة غافل شده اند، اوّلاً بدان فو الله الّذی لا إله إلاّ هو كه ابداً نقطه اولی به چنين كلمه مخصوص نفسی در بيان تكلّم نفرموده. بلی، يك توقيعی به ميرزا سليمان التفات فرموده بودند، در صدر آن توقيع كلمه بود كه جميع از خواندن آن عاجز شدند. خود ميرزا سليمان در ايّام مراجعت از ماكو مي گفت اين لفظ وصايت است و به من نوشته اند. و او در سرّ سرّ اين ادّعای اين رتبه مي نمود. و ای کاش شما به او متشبّث می شديد. در اين امر او عند الله سزاوارتر است از اين نفسی كه به او تمسّك جسته ايد. و ديگر همچه ذكری ابداً نبوده، مگر آن كه بعضی الواح نوشته اند و به اسم نقطه اولی شهرت داده اند. كُلُّها كذب بربّ البهاء.

و ثانياً اين رتبه رتبه نيست كه بخواهيم از نفسی سلب نمائيم يا اثبات نمائيم. چه كه آنچه فخر وصی است، آن ما يقوم به الوصاية بوده و خواهد بود، و بعد از انقطاع عند الله ذكر نداشته و نخواهد داشت. چنانچه نقطه[۳۴۴]اولی - روح ما سواه فداه - در اين مقام می فرمايد قوله - عزّ ذكره -: زيرا كه جوهر كلّ همان است كه آن محتجب مانده از چيزي كه وصی به آن وصیّ است. نه اين است كه اين شأن وصايت را هم به شأن خاصّ نظر كنی، بلكه ناظر شو بما يقوم به، كه امر شجره حقيقت باشد. كه اگر فرضاً رسول خدا به اسم وصايت نصب نمي فرمود امروز ذكر به غير وصايت می شد. كلّ اينها از برای اين است كه در يوم ظهور به اسماء محتجب نمانی، بلكه نظر كنی بما يقوم به الأسماء مِن كلّ شیء، حتّی ذكر النّبیّ.

حال قدری تفكّر نما تا عارف شوی كه كلّ به امر او معزّزند و به ذكر او مفتخر، و اين شأن صادق است مادامي كه از حدّ خود تجاوز ننمايند. و در حين بعث امر اوليّه كلّ اين اسامی از مسمّيات خود خارج و به ملكوت راجع. اگر ثانياً امر مبرم نازل يصدق عليهم كلّ الأسماء مِن أسماء الله الحسنی، و إلاّ يرجعنّ إلی مقرّهم قبل أنْ يقول "لِمَ" او "بِمَ".

باری نظر از اين تحديدات بردار و به آن نقطه ساريه در كلّ شیء ناظر شو و آن نقطه را موهوم مدان! چنانچه از قبل كلّ عباد به توهّمات مانده و إلی حين عارف نشده و نخواهند شد إلاّ مَن شاء ربّك. و همين ميرزا يحيی كه به واسطه او از حقّ معرض شده بين يدیّ مثل يكی از خدّام[۳۴۵]حاضر بوده و القای كلمات الله بر او می شد، چنانچه حال جمعی تلقاء وجه حاضرند، به همان قسم بر ايشان القاء می شود در كلّ ليالی و ايّام. ولكن فرق است كه آن نفس مغرور چون دو كلمه از لسانش جاری شد، إرتكب ما لا إرتكب مظاهر النّفی كلّها. ولكن اين نفوس حاضره تلقاء وجه به ابدع كلمات ناطق، و مع ذلك ليس لهم مِن أمر إلاّ بعد إذنه. كذلك كان الأمر إنْ أنت مِن العالمين.

اگرچه كلمات مشركين در قلبت مقرّ گرفته و محو آن مشكل، مگر آن كه از اين سلسبيل عنايت كه در عيون كلمات به نفس كلمات جاری و ساری است بياشامی. كذلك نبّأناك و أخبرناك و قصصناك ما كنتَ محتجباً عنه. لعلّ تخرق الأحجاب بقدرة ربّك العزيز الوهّاب و تشهد ما لا شهدتَهُ مِن قبل و تعرف ما كنت غافلاً عنه. ولكن لن توفّق بذلك إلاّ بأنْ تنقطع عمّا خلق بين السّموات و الأرض و تتوجّه إلی الله الملك المقتدر العزيز المختار.

ای عباد، در عرفان اين ظهور به كلمات و اشارات معرضين و تصديق و تكذيب آن نفوس متمسّك نشويد و به اصل امر ناظر شويد. چه كه اكثری از ناس لم يزل و لايزال محتجب و متوهّم مشاهده شده[۳۴۶]و می شوند، و رؤسای عصر نظر به استحكام رياست خود ناس را از شطر احديّه و عرفان آيات الله ممنوع و مأيوس نموده و خواهند نمود. مثلاً ملاحظه در ظهور نقطه فرقان نما كه آن حضرت به آيات الله ظاهر شدند و در فرقان حجّت و برهان جز آيات نازل نشده. مع ذلك بعد از ارتقای نقطه فرقان به رفيق اعلی و انقطاع روايح رحمن امر به دست علما افتاد و آن نفوس بالمرّة ناس را از عرفان آيات منع نموده كه شما آيات الله را ادراك نمي نمائيد و علم آن نزد ما است. به اين جهت حجّيت آيات از ميان رفت و زمام خلق به دست آن نفوس آمد و ناس را به اوهامی تربيت نمودند كه ذكر آن ممكن نه، چنانچه ديده و شنيده ايد. و آياتي كه در ظهور بعد و قيامت و امثال آن نازل شده جميع را به هوای خود تفسير نمودند، و ناس هم متابعت آن نفوس را مِن حيث لايشعر نموده، تا آن كه امر به مقامی رسيد كه ضرّ آن اوهام جميع به شجره ظهور بعد وارد شد.

و بعد از ظهور موعود در سنه ستّين مجدّداً ارياح فضل وزيد و سموات علم مرتفع شد و ارض عرفان منبسط و آيات الله از سماء مشيّت نازل. ولكن نظر به اوهام قبل ناس در حجيّت آيات توقّف نموده كه ما ادراك نمي نمائيم. و حال[۳۴۷]آن كه حقّ - جلّ ذكره - اعظم و اكرم و ارحم از آن است كه مظهر نفس خود را بفرستد و جميع را به عرفان او، كه نفس عرفان الله است، امر فرمايد، و مع ذلك حجّتی بفرستد فوق ادراك ناس. سبحانه عن ذلك!

بالاخرة به اوهام انفس خود مشغول و محجوب، به شأني كه به آيات الله كفايت ننموده، مع آن كه نصّ فرقان است: (أَوَ لَمْ يَكفِهِم أنّا أنزلنا عليك الكتاب).[[114]](#endnote-115) و جميع مستدلّ به اين که ادراك آيات فوق عقول و عرفان ما است، امر ديگر بايد ظاهر شود. قد غيّروا نعمة الله و حجّته و أرادوا بغير ما أراد الله. لذا اكثر اعراض نموده به هاويه راجع شدند. و هر چه اعراض مشركين شدّت نمود، آن شمس معانی محكم تر حجّيت آيات را نازل فرمودند، به شأني كه كلّ حجّت و برهان را منحصر به آيات نمودند.

و رغماً لأنف المشركين اين آيه از سماء احدية نازل: لو أرادتْ نملة أنْ يتصرّف فی القرآن و باطنه و باطن باطنه فی حكم سواد عينَيها لَتقدرُ لأنّ سرَّ الصّمدانيّة و تجلّی الأحدانيّة قد تلجلجتْ فی كلّ شیءٍ[[115]](#endnote-116). و اين آيه نازل كه جميع مستشعر شوند كه ابواب رحمت و عنايت مسدود نيست، هر نفسی مقبل شود و إلی الله توجّه نمايد حجيّت آيات الله را به نفس آيه ادراك می نمايد. و ادراك آن مقام[۳۴۸]به علوم ظاهره منوط نبوده و نخواهد بود، بلكه به نفوس زكيّه و قلوب طاهره مقبله منوط، طوبی للمقبلين!

و همچنين آن ساذج معانی حجبات و اوهامي كه از قبل بود و ناس به آن محتجب و متوهّم، جميع را خرق نمودند و به افق **إنّنی أنا حیٌّ فی الأفق الأبهی** راجع شدند. حال جمعی انفس موهومه لإثبات رياست و حفظ آن اراده نموده اند اوّلا حجيّت آيات را از بيان محو نمايند، و در اين فقره بسيار سعی نموده و می نمايند و به تمام مكر و حيله در اين امر مشغولند. ولكن أبی الله إلاّ أنْ يثبت آياته بالحقّ و لو تنكرها المشركون. و حال در نفاق به مقامی رسيده اند كه اگر نفسی به حجيّت آيات متكلّم شود به او استهزاء و سخريه می نمايند، بعينه مثل ملل قبل، بل هؤلاء أشدّ جهلاً و أكبر نفاقاً لو أنتم تعرفون.

لازال عرفان منبسطه الهيّه را نفوس محتجبه محدود نموده اند، و به اين جهت اكثر عباد از فيوضات رحمانی و عنايات ربّانی محروم مانده اند. چنانچه نفس ملقی يومی از ايّام استهزاءً علی نقطة البيان ذكر مي نمود كه "فرموده اند كه احدی بر اتيان يك آيه قادر نه، و حال آن که می بينيم كه بعضی نفوس قادرند كه دو كلمه آيات تكلّم نمايند. پس از اين قرار اين[۳۴۹]نفوس هم حقّ خواهند بود." فو الله، مَن وجد رائحة رضوان المعانی لَيعرف مِن هذه الكلمة كفرَه و نفاقه و بغيه و إعتراضه علی كلّ النّبيين و المرسلين.

مشاهده شد كه ابداً از كوثر معانی مرزوق نشده و از رضوان معنوی الهی به غايت محروم مانده، چه كه اين بسی واضح است كه مقصود حضرت از اين بيان چه بوده. و كلمه حقّ، اگر چه به حرفين باشد، سلطان كلمات اهل ارض بوده وخواهد بود. و الله از نفحات همان كلمه وحده عارفين نفحات حقّ را مي يابند و به رضوانش توجّه می نمايند. ملاحظه نما كه اگر از شطّ عذب فرات كأسی اخذ شود صاحبان ذايقه ادراك می نمايند كه اين ماء از كدام منبع بوده، و از عذوبت او پی برند به منبع او، و حال آن كه به حسب ظاهر يك كأس ماء بوده. و چون منبع علم و عرفان و عنايت و مكرمت و فضل و قدرت و جلال و عظمت جاری و ساری است، لذا از آن كلمه مخلصين و مقرّبين ادراك می نمايند و به منبع آن پی مي برند. كذلك فصّل لك لعلّ تهتدی بهدی الله ربّك و لا تلتفت إلی جنود الشّياطين.

و اگر نفسی دو كلمه بگويد و در كلمه سيّم معطّل ماند مبرهن است كه از اين منبع جاريه ساريه نبوده و نخواهد[۳۵۰]بود. فو الله يا عبد، حقّ به جميع شئونش از دونش ممتاز بوده و خواهد بود. بر خود مشتبه مكن! مي خواهی تجربه كن بين يدی حاضر شو و يك آيه از آيات الله سؤال نما. إذاً تطّلع ببحر الّذی يتموّج بذاته لذاته و لم يكن لأمواجه مِن نفاد، و تطّلع بمكمن المعانی و العرفان و مخزن العلم و الحكمة و تكون من الموقنين.

و اين ظهور اعظم را چون نقطه بيان - جلّ كبريائه - مخصوص در جميع بيان فرموده به آيات ظاهر می شود، لذا به آيات ظاهر شده. و إلاّ كلّ ما ظهر من عنده حجّة علی العالمين. در اين ظهور اعظم جميع آيات قدرتيّه و آفاقيّه و انفسيّه مشاهده شده و لا يُنكرها إلاّ كلّ مغلّ مكّار.

بر هر نفسی اليوم لازم كه از انفس خبيثه مشركه اجتناب نمايد، چه كه به مكری ظاهر شده اند كه در ابداع شبه آن ممكن نه. چنانچه از ارض صاد به جناب اسم الله آسيّد مهدی - عليه بهاء الله - نوشته اند كه امّ الفواحش و الخطيئات مكتوبی به اين ارض فرستاده، مضمون آن كه در بيت ايشان لوحی مدفون بوده از خطّ حضرت اعلی، و من آن لوح را بيرون آورده ام و در آن لوح عباراتی مسطور و نسبت به نقطه اولی داده كه به طلعت ابهی در سفارش ميرزا يحيی نوشته اند. فو الله الّذی لا إله إلاّ هو كلّ متحيّر مانديم از جعل اين نفوس و مكر[۳۵۱]اين قوم. و بعد از مصدر امر حكم شده كه بروند و به او بگويند كه آن لوح را از كدام محلّ بيت بيرون آورده و بنما، لعلّ تتنبّه فی نفسها و تكون من التّائبات. به اين شدّت بر افترا قيام نموده اند! و اين امور دستور العملی است كه ميرزا يحيی از اينجا مي نويسد و مي فرستد. لعنة الله علی الكاذبين و المفترين. إذاً يتبرّء منهم نقطة البيان فی عرش الجنان و يقول: خُسراناً لكم، يا ملاء المشركين، و ناراً عليكم، يا ملاء المغرضين!

اليوم بايد بصر را حديد نمود و قلب را طاهر و صدر را منزّه تا انسان خود را از دونش بشناسد و تميز دهد. و اين رتبه اگر چه بسيار بلند و عظيم است، ولكن نزد منصفين بسيار سهل و يسير، اگر چه حال اهل بيان به مقامی رسيده اند و به اموری بر حقّ اعتراض نموده اند كه از اوّل ابداع تا حين احدی در مثل آن امور بر حقّ اعتراض ننموده. جميع اين عباد سال ها است طايف حول بوده ايم. و الله العظيم كه هرگز نزدشان از زخرف دنيا شيئی نبوده، و اگر هم بوده جميع شريك بوده ايم. و هر نفسی به بيت اعظم وارد، گويا خود صاحب بيت است، كمال عنايت درباره او مبذول. و مع ذلك اهل بيان اعتراضاً علی الله بكلّ ما ظهر مِن الحقّ اعتراض نموده اند، حتّی شرب چای، و همچنين[۳۵۲]در لباس و امثال آن. افّ لهم و لحيائهم!

نمي دانم چه شده كه هر نفسی در عقبه واقف و مبتلی. لوحی در اين ايّام از مشرق مشيّت رحمن مخصوص يكی از احبّا مشرق و نازل. در اين مقام لأجل تنبّه ذكر می شود، شايد متنبّه شوند و بشنوند قول نقطه اولی را در كرّه اخری از لسان ابدع ابهی، و از ضجيج و حنين و ناله آن حضرت شرم نمايند و به آنچه عامل شده كفايت كنند. و هذه صورةُ ما نزّل مِن جبروت الله العلیّ العظيم:[[116]](#endnote-117)

**بسم الله الاقدس العلیّ الأعلی.**

**هذا كتابُ نقطة الأولی إلی الّذينهم آمنوا بالله الواحد الفرد العزيز العليم. و فيه يخاطب الّذينهم توقّفوا فی هذا الأمر من ملاء البيانييّن، لعلّ يستشعرنّ ببدايع كلمات الله و يقومنّ عن رقد الغفلة فی هذا الفجر المشرق المنير. قل: إنّا أمرناكم فی الكتاب بأنْ لا تقدموا طائفة الّتی يظهر منها محبوب العارفين و مقصود مَن فی السّموات و الأرضين. و أمرناكم إنْ أدركتم لقاء الله قوموا تلقاء الوجه، ثمّ أنطقوا مِن قبلی بهذه الكلمة العزيز المنيع: "عليك، يا بهاءَ الله و ذوی قرابتك، ذكر الله و ثناء كلّ شیء فی كلّ حين و قبل حين و بعد حين." و جعلنا هذه الكلمة عزّاً لأهل البيان، لعلّ بها يرتقون إلی معارج القدس و يكوننّ من الفائزين. و إنّهم تركوا[۳۵۳]ما أمروا به بحيث ما ظهر أحد تلقاء الوجه بما أمرناهم فی ألواح عزّ عظيم، بل رموا نحوه من كلّ الآفاق رمْیَ النّفاق. و بذلك بكيتُ و بكتْ أهل جبروت العظمة، ثمّ روح الأمين.**

**قل: يا قوم، فاستحيوا عن جمالی! إنّ الّذی قد ظهر بالحقّ إنّه لَبهاء العالمين لو أنتم من العارفين. و إنه لبهاء الله و عليه ذكر الله و ثنائه، ثم ثناء أهل ملاء الأعلی و ثناء أهل جبروت البقاء و ثناء كلّ شیء فی كلّ حين. إيّاكم أنْ تحتجبوا بما خلق بين الأرض و السماء! أنِ إسرَعُوا إلی رضوان رضائه و لا تكوننّ من الرّاقدين.**

**قل: إنّ جماله كان جمالی بالحقّ، و إنّ نفسه نفسی. و كلّما نزّلناه فی البيان قد نُزّل لأمره المحكم البديع. إتّقو الله و لا تجادلوا بالّذی أخبرناكم به و بشّرناكم بظهوره. و أخذت عهدَ نفسه قبل عهد نفسی، و يشهد بذلك كلّ شیء إن أنتم من المنكرين. تالله بنغمة من نغماته ولدتْ حقائق كلّ شیء مرّةً أخری، و بنغمةٍ أخری إستجذبتْ أفئدة المقرّبين. إيّاكم أنْ تحتجبوا بشیء عن الّذی كان لقائه ذات لقائی، و فدی نفسه فی سبيلی كما فديتُ فی سبيله حبّاً لجماله العزيز المنيع.**

**قل: لولاه ما ركب الحاء بالباء و ما إستقرّ هيكل الهاء علی الواو و ما خلق ما كان و ما يكون لو أنتم من الشّاعرين.[۳۵۴] و لولاه ما ألقيتُ نفسی بين يدی المشركين و ما عُلّقت بين الهواء. تالله بإشتياقی إليه و شوقی إلی نفسه قد حملتُ ما لا حمله النّبيّين و المرسلين. و رضيتُ كلّ ذلك علی نفسی لئلّا يردَ عليه ما يحزن به فؤاده الألطف الأرقّ اللّطيف المنيع. و وصّيناكم فی كلّ البيان بأن لا يحزن أحدٌ أحداً، لعلّ لا يرد عليه من حزن. و إلاّ ما لی و ذكری لكم و إشتغالی بكم، يا ملأ التّاركين.**

**و انّی ما أردت فی البيان إلاّ نفسه و لا من الأذكار إلاّ ذكره و لا من الأسماء إلاّ إسمه المبارك الأمنع الأقدس الأبدع البديع. فو عمری، لو ذكرتُ ذكر الرّبوبيّة ما أردت إلاّ ربوبيّته علی كلّ الأشياء. و إنْ جری من قلمی ذكر الألوهيّة ما كان مقصودی إلاّ إله العالمين. و إنْ جری من قلمی ذكرُ المقصود فهو كان مقصودی. و كذلك فی المحبوب، إنّه قد كان محبوبی و محبوبَ العارفين. و إنْ ذكرتُ ذكرَ السّجود ما أردتُ إلاّ السّجود لوجهه المتعالی العزيز المنيع. و إنْ أثنيتُ نفساً ما كان مقصودَ قلبی إلاّ ثناءُ نفسه. و إن أمرتُ النّاس بعملٍ ما أردتُ إلاّ العمل فی رضائه فی يوم ظهوره. و بذلك يشهد كلّما نزل علیّ من جبروت ربّی العليم الحكيم. و علّقتُ كلّ شیء بتصديقه، و رضائه و إنّه لهو الّذی قد كان بنفسه إلهَ العالمين و مقصود القاصدين[۳۵۵].و أنتم لو تدقّون الأبصار لَتشهدون مظاهرَ (يفعل ما يشاء) فی ظلّه لَمِنَ العابدين. و أنتم قد فعلتم بنفسه ما لا فعل أمّة الفرقان بنفسی و لا ملاء اليهود بالرّوح.**

**فاه آه من حرقة قلبی و حنين نفسی فيما ورد علی محبوبی من ملاء المشركين! أفّ لكم و لوفائكم، يا معشر الظّالمين! إنّا خلقنا الوفاء و الأدب لنفسه، لعلّ عند ظهوره لا تفعلوا أمراً تجزع به حقيقتی و حقائق الأشياء، و أنتم تجاوزتم عمّا حدّد فی كتاب الله الملك العلیّ العظيم و خرقتم حجاب الحياء، ثمّ سِتر الحرمة و عملتم ما يستحيی من ذكره قلم الإنشاء بين الأرض و السماء.**

**فآه آه بما ورد منكم علی هذا المظلوم الفريد الغريب، و لم أدرِ ما تفعلون به مِن بعد. لا فو نفسی العليم، بل أعلم و عندی علم كلّ شیء فی لوح جعله الله محفوظاً عن أنظر المشركين. و أخبرناه من قبل بما ورد عليه و يرد، و لو أنّه قد كان بنفسه عالماً بما فی صدور العالمين و لن يعزب عن علمه من شیء و لا يفوت عن قبضته ما خلق بكلمة من عنده. لا إله إلاّ هو الفرد الباعث المحيی المميت.**

**قل: يا قوم، إنّه لهو الّذی لو يريد أنْ يجعل كلّ مَن فی السّموات و الأرض حجّةً باقيةً مِن عنده لَيقدر و إنّ هذا عنده سهل يسير. و إنّه لهو الّذی قد خلق رضوان البيان[۳۵۶]لنفسه و منه بدء كلّ شیء و يعود لو أنتم من العالمين. و أنتم بالّذی كان فی قبضته ملكوت الإبداع ما رضيتم أنْ يُسمّی نفسه بإسمِ من الأسماء، بعد الّذی إنّها و ملكوتها قد خلقتْ بأمره العزيز المنيع. فآه آه عن غفلتكم، يا ملاء البيان! فآه آه من إحتجابكم، يا ملاء المشركين!**

**و أنتم لمّا أسرفتم فی أنفسكم و بلغتم إلی معارج العرفان بزعمكم تذكرون الوصاية لأحد من أعدائه و تستدلّون بها علی الله الّذی به شرعتْ شرايع الأديان فی الأوّلين و الآخرين. و رجعتم إلی ما إستدلّ به أولو الفرقان بعد الّذی نهيناكم فی ساحته عن كلّ الأذكار إلاّ بعد إذنه و كان الله علی ذلك لَشهيد و خبير. إذاً فانظروا فی شأنكم و عرفانكم، فأفّ لكم و لعقولكم، ثمّ درايتكم، يا ملاء الأخسرين. أما علمتم بأنّا طوينا ما عند النّاس و بسطنا بساطاً آخر؟ فتبارك الله الملك الباسط العزيز الكريم.**

**قل: يا قوم، لاتفتروا علی نفسی، و إنّی ما تكلّمتُ إلاّ بذكر هذا الظّهور و ثنائه، و ما تنفّستُ إلاّ بحبّه و ما توجّهت إلاّ بوجهه المشرق المنير. و جعلت البيان و ما نزل فيه ورقةً من أوراق حديقة الرّضوان لنفسه المهيمن العزيز القدير. إيّاكم أن تغصبوها و ترجعوها إلی الّذی أراد سفكَ دمی مرّةً أخری بما[۳۵۷]إتّبع النّفس و الهوی و كان من الحاربين.**

**قد فصّلنا البيان مِن كلمةٍ، ثمّ رجعناه إليها و أمرنا الكلمة بأنْ تحضر تلقاء العرش لِيشهدَ خلقَ قبله و يفرحَ به نفسه العليم الحكيم. إذاً فانصفوا، هل ينبغی أن يتصرّف فيها صاحُبها، أو دونُها؟ فما لكم، يا معشر المحتجبين؟ إنّا أمرنا ملاء البيان بدن يلبسنّ الحرير و ينظّفنّ أنفسهم و أثوابهم لئلّا تقع عينه علی ما لا يحبّه، و كذلك فی كلّ شیء فصّلنا تفصيلاً فی كتاب مبين. كلّ ذلك لنفسه لو أنتم من المنصفين.**

**و خلقنا السّموات و الأرض و ما قدّر بينهما لأحبّائه، فكيف جماله المشرق العزيز المنير، و أنتم تمسّكتم بما قدّرناه له و إعترضتم به علی محبوبی. فما لكم، يا ملاء البغضا، و ما يُغنيكم اليوم، يا معشر المفسدين؟ و أنتم إعترضتم عليه و بكلّ ما ظهر من عنده بعد ما وصّيناكم به فی الألواح بأنّ كلّ من يخطر بباله ذكرُ إسمه الأعظم البديع يقوم عن مقرّه و يقول: "سبحان الله ذو الملك و الملكوت" تسعة عشر مرّة، ثمّ: "سبحان الله ذی العزّة و الجبروت" تسعة عشر مرّة، إلی آخر ما نزّلناه فی لوح عزّ عظيم.**

**و أنتم كفرتم به و بآياته و ما إكتفيتم بذلك و ما لاحظتم حقوق الله فی حقّه و ما راعيتم أمر الله فی نفسه العلیّ العليم، إلی أن إعترضتم بكلّ أفعاله واحداً بعد واحد و كنتم من المستهزئين[۳۵۸]. و منكم من قال: "إنّه يشرب الچای!" و منكم من قال: "إنّه يأكل الطّعام!" و منكم من إعترض علی لباسه بعد الّذی كلّ خيطٍ مِن خيوطه يشهد بأنّه لا إله إلاّ هو و إنّه لمقصود المقرّبين.**

**و إنّی أشهد بنفسی، ما كان عند حضرته فی بعض الأحيان من ثوبَين لِيبدّل أحدهما بالآخر. كذلك يشهد لسان صدق عليم. و ما كان فی بعض اللّيالی ما يسترزقن به آل الله و إنّه ستر أمره حفظاً لأمر الله المحكم المتين، بعد الّذی خُلق كلّ شیء لنفسه و عنده مفتاح خزائن السّموات و الأرضين. أفّ لحيائكم، يا ملاء البيان! تالله خجلتُ مِن فعلكم و إذاً أتبرّء منكم، يا ملاء الشّياطين. فآه آه مِن إبتلائه بينكم، فآه آه عمّا ورد و يرد عليه فی كلّ حين.**

**يا قوم، فانصفوا، ثمّ تفكّروا أقلّ مِن آنٍ: لو أنتم فی تلك الحجبات، لِمَ أظهرتُ نفسی و ما ثَمَرُ ظهوری، يا ملاء المنافقين؟ قد بعثنی الله لِخرق الأحجاب و تطهيرکم لهذا الظّهور و أنتم فعلتم به ما يتذرّف به عينای و عيون المقدّسين. قد إبيضّتْ وجوهُ ملل القبل مِن فعلكم لأنكم أحجب منهم و أغفل من ملاء التّوراة و الزّبور و الإنجيل. فيا ليت ما وُلِدتُ مِن أمّی و ما أظهرت نفسی بينكم، يا ملاء الخائبين. فو الّذی بعثنی بالحقّ، أحصيت علم[۳۵۹] كلّ شیء و كلّ ما كنز فی كنائز حفظ الله و ما ستر عن أنظر العالمين، ولكن ما أحصيتُ نفوساً أشقی منكم و أبعد عنكم. لأنّا بعد ما فصّلناه فی الألواح و ما نصحنا به أنفسكم فی كلّ الأوراق، ما ظننّا بأنْ يظهر فی الملك أحد أنْ يعترض علی الله الّذی فی قبضته ملكوت ملك السّموات و الأرضين. إذاً تحيّرنا من خلقكم.**

**و لم أدر بأیّ كلمة خُلقتم، يا من تحيّر فيكم و مِن فعلكم أفئدة أهل ملاء العالين، ثمّ أفئدة المخلصين و المقرّبين. كذلك قصصنا لك يا عبد فی هذا اللّوح ما تغرّدت به حمامة البيان حينئذٍ لدی عرش ربّك العزيز الحميد، و إنّک أنت فاقرأ ما نزّل فيه، ثمّ أحفظ لؤلؤ المعانی عن كلّ خائن سارق مِن ملاء الشّياطين! و إن وجدتَ من ذی بصر، فانشرْها أمام عينيه لِيشهد و يكونَ مِن الفائزين. لعلّ أُولی الأبصار مِن عبادنا الأخيار يطّلعنّ بما ورد علی جمال المختار مِن هؤلاء الفجّار، الّذين إتّخذوا العِجْلَ لأنفسهم ربّاً من دون الله و يسجدونه فی العشیّ و الأبكار و يكوننّ مِن الفرحين.**

**و إنّک أنت لا تحزن عمّا ورد علينا، ثمّ إصبر كما صبرنا و إنّه لخيرُ ناصر و معين. أن أذكر ربّك فی اللّيالی و الأيّام، ثمّ أنطق بثناء نفسه بين عباده، لعلّ بثنائه تحدث [۳۶۰]نارُ حبّه فی قلوب المحسنين و كلٌّ يقومنّ علی ثناء الله ربّهم و ربّ ما يُری و ما لا يُری و ربّ آبائكم الأوّلين. و الحمد للّه ربّ العالمين.**

هر صاحب بصر و ادراكی از اين آيات مذكوره البتّه بر حقّ و نفس خود هر دو نوحه نمايد. امّا بر حقّ منيع، چه كه در دست امثال آن ظالمين مبتلی شده به شأني كه عين ابداع نديده و سمع اختراع نشنيده. و امّا بر نفس خود، چه كه به شأني که بايد بر اين امر بديع قيام نمايد، ننموده. نسئل الله بأن يبعث بسلطانه خلقاً لِيأت بما فات مِن هؤلاء، كه شايد آن نفوس مقدّسه به آنچه لايق و سزاوار اين ظهوراست قيام نمايند. مَن يطوف حول الرّوح يقول: "لا تستُر، فاخرُق الأحجاب، ثمّ أظهِر ما كُنز فی السّرّ من علم الله المهيمن القيّوم!" و الّذين يطوفن فی حول العقل يقولن: "إيّاك إيّاك، أن إصبر و لا تُفشِ ما يفزع به هياكِلُ المغلّين و تميّز به صدور المشركين. أن ألق علی العباد ما ينبغی لشأنهم و مقامهم! إيّاك أن تُلق علی الرّضيع مقاماتِ البلوغ، أو علی المحروم أسرار حرم الله، أو علی الأصمّ نغمات الله العزيز المحبوب!"

ای غير منصف غير بصير، چرا از شجره اعراض سؤال ننمودی كه چرا نفسی را كه بيست سال به اسمش معروف و موسوم بودی و به كلماتش از برای خود شأن ثابت نموده، حال[۳۶۱]فتوی بر قتلش داده، و عامل شده آنچه را كه احدی عامل نشده و در كلّ حين به مكر جديد در تضييع امرش مشغول؟ و حال آن كه تو و امثال تو كلّ از كلمه او خلق شده، ولكن چه ذكر شود كه آنچه گفته شود ابداً در نفس مغلّين و مشركين تأثير ننموده و نخواهد نمود.

و اين بسی واضح است كه اگر نفسی به جذْوه از نار حبّ الهی فائز می شد، ابداً به اين كلمات مشغول نمي گشت و به اين اعتراضات بر سلطان اسماء و صفات وارد نمي آورد آنچه شبه آن در ابداع ظاهر نشده. فسوف يبعثنّ الله خلقاً ينتبهنّ مِن كلماته و يعرفنّ مراده و يتوجّهنّ إليه و ينقطعنّ عن العالمين.

و اين که نوشته كه جواب ميرزا محمّد علی و ميرزا ابو الحسن و ديگران را چه بگويم، شما قاضی كاينات نبوده و نيستيد. قاضی نفس خود باش و فكر خود را كن كه جواب خدا را چه بگوئی، جواب خلق آسان است. ای بی شرم بی حيا، در جواب مخلوقی چند اظهار تحيّر نموده، و ابداً در فكر جواب حقّ نيفتاده. حال انصاف ده، تو كه از چند نفر مخلوق اظهار شرم و تحيّر از جواب نموده، اين عباد در مقرّ عرش اعظم، مقامي كه جميع انبيا و مقرّبين حاضرند، جواب چه بگوئيم؟ فاشهدْ نفسك فی ذلك الموقف، ثمّ ملاء البيان كلّهم أجمعين، و نقطة الأولی عن يمين العرش[۳۶۲]يخاطبك و إيّاهم.

بفارسی ذكر می شود تا درست ادراك نمائی. می فرمايد: ای ملاء بيان، آيا به شما خبر ندادم در كلّ الواح كه بعد از من ظهوری ظاهر خواهد شد؟ البتّه كلّ می گوئيد: "بلی". و نفسك الحقّ، در جميع الواح بشارت فرموده و اخذ عهد آن نيّر اعظم را از كلّ فرموده، بعد می فرمايند كه: "آيا نگفته ام كه آن جمال قدم به آيات الله ظاهر می شود؟ و آيا نفرموده ام كه طوريّون در آن مقرّ منصعق و ميّت می شوند؟ و آيا نفرمودهام كه اعلی شجره اثبات از ادنی شجره نفی می شود؟ و آيا نفرموده ام كه هر ذی نوری نزد ضياء انوار وجهش مظلم مشاهده می شود؟ و آيا نفرموده ام كه به نفس ظهور احدی جز ذاتش مطّلع نه؟ و آيا نفرموده ام در حين ظهور به آنچه در بيان نازل شده از او محتجب نشويد؟ و آيا نفرموده ام به حروفات بيان كه اوّل خلق بيانند از آن جمال قدم محروم نمانيد؟ و آيا نفرموده ام كلّ بيان ورقه ايست از اوراق جنّتْ نزد آن شجره احديّت؟ آيا نفرموده ام كه او قادر است بر آن كه نفسی را كه اعلی است از كلّ خلق، ردّ فرمايد؟ و آيا نفرموده ام كه كلّ بيان خلق اويند در ظهور قبل او؟

البتّه جميع را تصديق مي نمائيد چه كه كلّ در الواح بيان منصوصاً نازل و مسطور. مع اين وصايای لا يُحصی و نصايح محكمه[۳۶۳]متقنه به چه دليل و برهان به اين جمال مبارك سيف جفا كشيده ايد، و جميع بر هتك حرمتش قيام نموده ايد، و اراده سفك دم مطهّرش كرده ايد، و از جميع اشطار به اسياف نفاق هجوم آورده ايد؟ مع آن كه به حجّتی ظاهر شده كه من از قبل به آن ظاهر شده ام، و همچنين از قبل قبل محمّد رسول الله، و از قبل قبل قبل روح. اگر بگوئيد: "از كجا اين آيات من عند الله است؟" مي گويم: "به همان دليل كه آيات مرا ادراك نموده ايد كه من عند الله است."

مع آن که جميع مقرّيد كه اين آيات بديعه در كلّ اقطار منتشر و در كلّ حين به آياتی تكلّم فرموده كه كلّ نزد كلمه آن معدوم بوده و خواهند بود، مع ذلك شما نفسی را كه محارب با حقّ است او را ربّ اخذ نموده ايد. بعضی متمسّك شده ايد كه من او را "ثمره" خوانده ام، مع آن که در كتاب من نازل كه اگر مشاهده شود بر من غصنی يا ورقی و ثمری كه سجده ننمايد، از برای آن شمس ظهور در يوم ظهور او نيست از من، و راجع نمی شود به سوی من.

و بعضی متمسّك كه من او را "مرآت" اخذ نموده ام، مع آن كه صد هزار امثال او به نصّ من از يك تجلّی شمس ظاهر و مشرق. و حال آن كه امر آن مرآت را هم ندانسته ايد. بر فرض تسليم كه او آن مرآت باشد[۳۶۴[شكّی نيست كه به قول من او را مرآت دانسته ايد، و من منصوصاً فرموده ام كه از آنچه نازل شده در كتاب از آن مظهر ربّ الارباب محجوب نمانيد. و همچنين فرموده ام كه طوريّون نزد آن ظهور اعظم ميّت و لاشیء می شوند، و صد هزار امثال آن مرايا نزد نفسی از آن نفوس طوريّه مشرقه از افق احديّه معدوم صرف بوده و خواهند بود.

و اگر بگوئيد كه اين مرآت هم حال همين دعوی را نموده، شكّی نيست كه در اين قول كاذب بوده، چه كه مخصوص نازل فرموده ام كه اگر مرآت دعوی شمسی نمايد نزد شمس واضح است كه او شبحی است از او. و از همين بيان من محقّق كه مرآت علی زعم شما دعوی شمسی خواهد نمود. و همين نفس ادّعای او در اين ايّام دليل بر كذب او است، چه كه بعد از ظهور اشراق شمس احديّه اعتراضاً علی نفسه و بغياً علی كينونته و إستكباراً علی ذاته و إلحاداً فی أمره به اين كلمات متكلّم شده، و اكثری از شما هم متابعت او نموده ايد.

أفّ لكم، يا ملاء البيان، ثمّ أفّ لكم، يا ملاء البيان، ثمّ أفّ لكم، يا ملاء البيان، ثمّ أفّ لكم إلی آخر الّذی لا آخر له! لأنّ من فعلكم ذاب قلبی و إحترق كبدی و تشبّك حشائی و تقطّعت أعضائی و تزلزلت أركانی و إقشعرّ جلدی و إهتزّت نفسی و جنّت كينونتی و ضجّ[۳۶۵]سرّی و حزن ظاهری و باطنی و أوّلی و آخری.

آنچه شما ذكر نموده و مي نمائيد به من نسبت مي دهيد و به قول من به او متمسّك شده ايد. و حجّيت نفس من به بيان ثابت، و مخصوص فرموده ام به بيان از نفس رحمن محتجب نمانيد. لم أدر بعد ذلك بأیّ عذر تتمسّكون و بأیّ حبل تتشبّثون. به امر من ناظر نيستيد و نصح الله را نپذيرفتيد. نفسی را كه حال محارب بالله است به اسمی از اسماء موسوم نموده به نفس من محاربه و مجادله مي نمائيد، مع آن كه مظاهر كلّ اسماء را تصريحاً فرموده ام كه در آن ظهور عزّ تقديس خادمند وطائف. چنانچه فرموده ام:

إنْ أقول إنّه واحد، فذلك إسمٌ مِن أسمائه. و إن أقول إنّه سبّوح، فظهر ذلك الإسم إسم من أسمائه. و إن أقول إنّه قدّوس، فهو الّذی يتجلّی بذلك الإسم بأمثاله. و إن أقول إنّه عزيز، فكلّ عزيز ساجد لعلوّ عزّته. و إن أقول إنّه محبوب، فكلّ محبوب قد شغف فی حبّ عرفانه و جلال عزّته. و إن أقول إنّه مهيمن، فهو الّذی مَن يستدل يومَ ظهوره قد جعله الله مهيمناً علی كلّ شیء بأمره. و إن أقول إنّه قيّوم، فذلك مظهر أحد من قوّام بساط أحديّته. فتعالی تعالی ذكره، ثمّ تعالی تعالی شأنه. كه معنی پارسی آن اين است كه اگر بگويم او واحد، است اين واحد يكی از اسماء او بوده. اگر بگويم او سبّوح است، محل ظهور اين اسم اسمی[۳۶۶]از اسماء او بوده. اگر بگويم او قدّوس است، او است آنچنان نفسي كه تجلّی فرموده و می فرمايد به اين اسم به امثال او. و اگر بگويم او عزيز است، هر عزيزی ساجد است از برای علوّ عزّت او. و اگر بگويم او محبوب است، هر محبوبی شقّ نموده پرده قلب خود را در دوستی و محبّت او. و اگر بگويم او مهيمن است، او است آن سلطاني كه هر نفسی استدلال نمايد به دليل او در يوم ظهور او، به تحقيق مي گرداند او را خدا مهيمن بر كلّ شیء به امر او. و اگر بگويم او قيّوم است پس آن مظهر يكی از قائمين بساط احديّت او است.

مع آن كه به اين تصريح جميع اسماء حسنی را از خدّام درگهش ذكر نمودم و آن جوهر مقصود و طلعت موعود را از كلّ مقدّس و منزّه و مبرّا، مع ذلك اسمی از كتاب من اخذ نموده ايد و به آن اسم تشبّث نموده وارد آورده ايد آنچه را كه هيچ ملّتی از قبل وارد نياورده."

كذلك نطق لسان الله الملك المقتدر العلیّ العظيم. اين بيانات نقطه اولی - روح ما سواه فداه - آيا نفسی قادر است بر جواب؟ لا و الله! بل، جميع منفعل و خجل و شرمساريم، چه كه نفوسي كه مقبل شده اند علی ما هو عليه به شرايط اقبال قيام ننموده اند. و نفوس معرضين معلوم كه چه ارتكاب نموده و می نمايند. مع آن که به نصّ نقطه اولی جميع اسماء حسنی از "مهيمن" و "قيّوم"[۳۶۷]و فوق آن و دون آن، جميع نفوسی هستند كه در امر اين ظهور بديع به بيّنه خودِ اين ظهور استدلال نمايند. ديگر ملاحظه كن شأن نفوسي كه به بيان و قلم در اثبات اين ظهور اعظم استدلال نموده و نوشته اند آنچه را كه بر آن قلوب مجرّده القا شده. تالله إنّهم من أعلی الخلق و أبهاهم بحيث ما سبقهم أحد من قبل و لن يسبقهم نفس من الآخرين.

ای نفس امّاره، چرا به ذكر آن نفوس مشغول شدی و اظهار تحيّر در جواب نمودی؟ و تنبّه ننمودی از فعل نفوسی كه در سبيل اين امر جان دادند، و فعل هر يك در اثبات اين ظهور ابدع امنع برهانی بود واضح و حجّتی لائح بين السّموات و الأرضين. از جمله محبوب الشّهداء جناب آقا سيّد اسمعيل زواره كه به دست خود حبّاً لهذا الظّهور سر فدا نمود، و هيچ نفسی در زهد و تقوی و ورع و فضل و علم او بالله منكر نبوده. از فعل چنين نفسی مهتدی نشدی و ذكر نفوسی كه حال معلوم نيست كه در چه صراط قائمند بين يدی العرش فرستاده. و لعلّ الله يؤيّدهم علی أمره و ينقطعهم عنك و عن أمثالك و يجعلهم من المخلصين.

باری لازم شد كه تفصيل جناب سيّد شهيد - عليه بهاء الله و عليه عزّ الله و عليه نور الله و عليه كبرياء الله و عليه سرّ الله و عليه[۳۶۸]عظمة الله و عليه ضياء الله و عليه ثناء الله و ثناء كلّ شیء و ثناء العالمين - در اين مقام ذكر شود، كه شايد مطّلع شوی بر آن نفوسی كه نقطه بيان - جلّ إقتداره - خبر فرموده، كه قبل از ظهور آن شمس احديّه به نار حبّش مشتعل شوند. چنانچه مخاطباً لظهور بعد می فرمايند كه مضمون پارسی آن اين است قوله - عزّ إعزازه -: اگر چه عباد كلّ از تو محجوب بوده و خواهند بود، ولكن از برای تو عبادی هم خواهد خلق شد كه قبل از ظهور تو به نار محبّت تو مشتعل گردند.

چنانچه سيّد مذكور قبل از ظهور مشتعل شده، و البتّه امثال آن نفس هم ظاهر خواهند شد، و لو أنتم و أمثالكم تنكرون أو تكفرون. حكايت آن شهيد آن كه وارد عراق شدند و جوار بيت اعظم بيت آمحمّد رضا - عليه بهاء الله - منزل و مقرّ گرفتند. اسم مذكور از حضرت ابهی مستدعی شده كه وقتی از اوقات به بيت او تشريف ببرند. چند يوم تأخير افتاد و در جواب توقّف فرمودند تا آن كه يومی از ايّام قبول فرموده و به آن مقرّ تشريف بردند، و جناب مذكور به قدر استطاعت خود مجلسی آراست و چند سينی از مركّبات و ميوه و حلويات به حضور آورد. إذاً توجّه وجه الله إلی وجه الّذی أستشهد فی سبيله و خاطبه: "تعالَ و كُلْ ما حضر بين يديك مِن[۳۶۹]آلاء الله و نعمائه!"

إنّه تكلّم بين يدی الله بخضوع و خشوع و صريخ و إنابة و قال: "أريد مِن بديع مواهبك بأن ترزقنی من نعمائك الرّوحانيّة." إذاً إشتعل وجه الرّوح، ثمّ قال: "تعالَ، يا عبد!" و أمر بجلوسه أمام وجهه، ثمّ تكلّم لسان الله بكلمات يترشّح منها رشحات المعانی علی كلّ ما كان و ما يكون. و إنّی لم أقدر أن أَصِفَها أو أذكرها، و لم أدر ما أنفق عليه يدُ العناية من نعمائه المكنونة الرّوحانيّة، بحيث إستجذبت منها نفسُهُ و روحُهُ و كينونته و ذاته، و أخذتْه غلباتُ الشّوق علی شأنٍ غفل عن نفسه و عن كلّ من فی السّموات و الأرضين. فتوجّه بسرّه و جهره إلی محبوب العالمين إلی أنْ إنتهی المجلس و رجع الرّوح إلی مقرّه.

ولكن إنّه بعد إستماع كلمات الله و ما ذاق عمّا أراد، ما شهد أحدٌ فی نفسه سكوناً و قراراً. و قضت عليه أيّام معدودات و فی كلّ حين يزداد شوقه و يشتدّ شغفه بالله بارئه، إلی أن حضر فی فجر يومٍ من الأيّام و كنس بعمامته فِناء البيت و رجع و أخذ سِكّيناً و تجنّب عن العباد و خرج عن المدينة إلی أن ورد شاطی الشّط. قام مقبلاً إلی البيت، بيدٍ أخذ لحاه و بيدٍ آخر قطع حنجره حبّاً للّه المقتدر المهيمن القيّوم. إذاً أرتفع بين النّاس ضوضاء و إرتفعت الصّياح مِن كلّ النّفوس و إجتمعوا فی حوله خلق كثير[۳۷۰]،و رأوا بأنّ السّكين كان بيده و وضع يده علی صدره، فتحيّر بذلك كلّ الوجود، ثمّ أهل ملاء الأعلی، ثمّ أهل مدائن الكبرياء، ثمّ أهل ملكوت الأسماء و جبروت البقا. و كلّهم صلّوا عليه و كبّروا علی وجهه و نزلوا عليه و طافوا فی حوله و إستنشقوا روائح حبّه. و إنّی لو أذكر ما ظهر فی ذلك اليوم، إنّک لن تقبلَ و لن تستطيعَ أنْ تعرفَ و كان الله علی ما أقول شهيد.

به لسان پارسی ذكر می شود كه سيّد مذكور بعد از ورود حضرت ابهی غذای روحانی طلب نموده، فرمودند "بيا و در مقابل بنشين!" بعد از جلوس بياناتی فرمودند، فو الله سكر خمر معانی كلمات الهيّه چنان جذبش نمود كه از خود و كَونيَن غافل گشت. و اگر عالمين اراده نمايند كه تفصيل آن مجلس را ذكر كنند و يا به وصف آن كوثر معانی، كه از بحر بيان طلعت لا يزالی جاری شد، مشغول شوند، البتّه خود را عاجز مشاهده نمايند. و به شأنی كلمات الله در قلب مقبل إلی الله مؤثّر افتاد كه جميع اركانش به نار محبّت الهی مشتعل. و ديگر حقّ عالم است كه به او چه عنايت شد. قد ذاق ما لا عرفه أحدٌ إلاّ الله العليم الخبير.

و بعد مجلس منقضی شده جمال ابهی تشريف بردند. ولكن آن سيّد در كلّ حين به شأن بديع ظاهر، و به شأنی حبّ الله اخذش نمود كه بالاخره از اكل و شرب منقطع شد. و مدتی[۳۷۱] به اين حالت بوده تا آن كه در يومی اشعاری در مدح الله گفته و به اصحاب داده و الان موجود. اگر نفسی ملاحظه نمايد از اشتعال كينونت آن ساذج قدس مطّلع می شود. تا آن كه يومی از ايّام در اوّل فجر برخواسته و به بيت اعظم توجّه نمود و به عمامه خود فِناء اطهر بيت را جاروب نموده، و بعد رفته تيغی اخذ نمود و به بيت آمحمّد رضا هم رفته و ديدنی نمود و به مقرّ قربانگاه دوست شتافت، منقطعاً عن كلّ من فی السّموات و الأرضين، و در آن حين توجّه جميع ملئكه عالين در حولش بوده و با او به قربانگاه توجّه نمودند. تا آن كه در خارج مدينه قرب شط مقابل بيت به دست خود حنجر مبارك خود را قطع نمود، شوقاًلحبّ ربّه و شغفاً فی ودّه و طلباً لوصاله و راضياً لقضائه و مقبلاً إلی حرم وصله.

و بعد در مدينه اين امر شهرت نمود، به شأني که كلّ استماع نمودند. و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجّه به آن مقرّ اطهر نموده، مشاهده نمودند كه آن هيكل مقدّس خوابيده و تيغ در دستش و به اين حالت جان فدا نموده. بعد از ملاحظه كلّ متحيّر شده، و همان فعل سبب شد كه چند نفر از اعدا از افعال خود نادم شده به حبّ الهی فائز شدند. و در هيچ عصری چنين امری واقع نشد. حال ملاحظه كن كه اسم[۳۷۲]اين نفس مبارك هم اسمعيل بوده، ولكن اين اسمعيل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ايثار نمود. فو الله اين فعل حجّت است بر كلّ مَن فی السّموات و الأرض، ولكن تو نيابی و امثال تو نيابند. تو را چه به اين عوالم؟ تو برو و ذكر وصايت مجعوله كن و در آن مقام تحقيق كن و رساله بنويس.

و همچنين نفوس ديگر كه در اين ظهور جان داده اند و تا مقرّ قربانگاه به ذكر محبوب ناطق بوده اند. ذكر اين نفوس را كه مثل شموس مشرقه ما بين ناس مشرق و مضیء اند بغضاً علی الله ننموده، و مي نويسی كه جواب فلان و فلان را چه بگويم. قد خسر الّذينهم كفروا بآيات الله و إتّبعوك و أمثالك فی الدّنيا و الآخرة، و إنّ النّار مثويهم، فبئس مثوی المنكرين.

و اين که نوشته كه چه جواب گويم كه فلاني ها هر روز به يكی ميچسبند و يكی را حقّ مي دانند و باطل می نمايند، اين حقّي كه ذكر نموده لازال خلق بوده، به قميصی از قمايص اسماء مفتخر شد و بعد از طغيان و غرور و اعراض، آن قميص از او اخذ شده. خُذ زمام القلم، لأنّ بما جری منه يلعنك أهل ممالك القدم، و يشهد بذلك لسان الله الصّادق النّاطق الأمين. می فرمايد: طوريّون در كرّه اخری عند رشح مِن ذلك النّور المهيمن الحمرا ميّت و لاشیء می شوند. تو تازه ذكر مي نمائی[۳۷۳]كه چگونه می شود مرآتی علی زعم تو باطل شود و يا ثمره ساقط گردد؟ منصوص است كه بسا شجره اثبات كه در ظهور بعد به اعراض از شجره نفی می شود، و تو حال به يك ثمره به زعم خود چسبيده و متمسّك شده. لو يكون ثمرةً حقيقيّة، بإعراضها سقطتْ عن سدرة الإلهيّة و رجعت إلی أوّل مقرّها فی النّار.

در اين مقام يك بيان از نقطه بيان و طلعت رحمن و نفس سبحان - روح مَن فی ممالك الأكوان و الإمكان فداه - ذكر می شود كه شايد حيا نمائی و دست تعدّی به سرادق علم و عرفان الهی دراز ننمائی. اگر چه تو و امثال تو عند الله از محرومين محسوب، ولكن وجه بيان به مقرّبين بوده و خواهد بود. قال و قوله الحقّ: و إجعل، اللهمّ، تلك الشّجرةَ كلَّها لها لِتظهرنّ ما فيها ثمرات ما قد خلق الله فيها لِمن قد أراد الله أن يظهر به ما أراد. فإنّنی أنا، و عزّتك، ما أردتُ أن يكونَ علی تلك الشّجرة من غصن و لا ورق و لا ثمرٍ لن يسجدَ له يومَ ظهوره و لا يسبّحك به بما ينبغی لعلوّ علوّ ظهوره و سموّ سموّ بطونه. و إن شهدتَ، يا إلهی، علیّ من غصن أو ورق أو ثمر لم يسجد له يوم ظهوره، فاقطعه، اللهمّ، عن تلك الشّجرة، فإنّه لمْ يكنْ مِنّی و لا يرجِعُ إليَّ.[[117]](#endnote-118)

نفسی فداه و روحی فداه و سرّی فداه و ظاهری فداه و باطنی فداه و الملك و الملكوت فداه[۳۷۴]و القدرة و اللّاهوت فداه و العزّ و الياقوت فداه و الظّهور و النّاسوت فداه و ما خُلق فی ممالك القِدَم فداه، لأنّه - روحی فداه - ما تحرّك قلمه إلاّ فی هذا الذّكر البديع و هذا الظّهور المتباذخ المنيع و هذا العلوّ المتعالی الرّفيع و هذه الشّمس المشرقة المنير و هذا الأمر الظّاهر الباهر العزيز المنيع. قدری تفكّر كن كه چه می فرمايد آن نقطه وجود و جمال معبود! می فرمايد: ای پروردگار، من اراده نكرده ام اين که باقی بماند بر اين شجر از غصن و ورق و ثمری كه ساجد نشود از برای او يوم ظهور او و تسبيح ننمايد تو را به آن مظهر ظهور به آنچه سزاوار است از برای علوّ علوّ ظهور او و سموّ سموّ بطون او. و می فرمايد: اگر مشاهده نمودی تو، ای پروردگار من، بر من از غصن و ورق و ثمری كه ساجد نشود از برای او يوم ظهور او، پس قطع كن او را، ای پروردگار، از اين شجره! به درستي كه او نبوده است از من و راجع نمی شود به سوی من.

قدری تفكّر نما! ثمره شجره حقيقت در ظهور قبل آن است، كه كلّ اهل بيان در ظلّ اين شجره ساكن شوند. اين بوده اصل مقصود از آنچه تقدير شد در شجره قبل. حال هر نفسی به آن مقام فائز شد از اثمار و افنان و اغصان و ما قدّر لها مذكور، و مِن دون آن ساقط و مقطوع. حال قدری نوحه نما بر ثمره كه مِن دون الله اخذ[۳۷۵]نموده! و اگر ثمره حقيقی باشد به نصّ نقطه بيان، كه می فرمايد اگر حقّ را در يوم ظهور تصديق ننمايد از من نبوده و نخواهد بود، مع اين بيان واضح لايح آشكار تعجّب مي نمائيد كه چگونه می شود ثمره باطل گردد و يا ساقط شود.

حال عظمت امر الله را مشاهده كن و شأن خود و مرشدت را! بگو: ای طفل دبستان جهل، هنوز بالغ نشده، چه كه اگر بالغ بودی به اين كلمات مشغول نمی شدی. فأفّ لك و بما عندك و بما إستدللتً به و بما تكون مسروراً به اليوم! بالغين آنانند كه به مظهر ربّ العالمين عارف شده و بر اعراش تمكين و وقار متمكّن. نزد تو و امثال تو بسيار مشكل است خرق اين حجبات، ولكن از برای حقّ - جلّ ثنائه - نفوسی هست كه به نفحاتش جميع احجاب را خرق نمايند، و ايشانند آن نفوسی كه كلّ نفس ايشان مهيمن است بر كلّ اهل بيان، و همچنين كلمات ايشان و افعال ايشان و عرفان ايشان. چنانچه نقطه بيان می فرمايد كه نطفه يكساله ظهور بعد اقوی است از كلّ مَن فی البيان. و الله الّذی لا إله إلاّ هو كه اگر در همين بيان نقطه بيان تفكّر نمايند جميع از كلّ مَن فی السّموات و الأرض و از روح و نفس و ذات خود منقطع شده به شطر احديّه توجّه نمايند.

و اين كلمه بسيار بزرگ است، لو أنتم تتفكّرون. چه اگر امر[۳۷۶]عظيم نباشد، چگونه چنين بيان از منزل بيان ظاهر می شد؟ إذاً نشهد بأن صدّق الله العلیّ العظيم، چه كه اگر اقوی از كلّ خلق نباشد نمي تواند اين سبحات اوهام را خرق نمايد و اين اصنام كبيره را به قوّه خليلِ آفاق بشكند. كجا است مقام اين عباد و مقام عباد قبل؟ هؤلاء عباد يُصلّينّ عليهم أهل ملاء الأعلی، ثمّ حقائق الأشياء، ولكن أنتم لاتشعرون.

و اين که به قلم غلّ و افترا نوشته كه بعضی مردم نسبت عصيان به جمال ابهی مي دهند و نوشته آنچه قلم حيا می نمايد از ذكر آن، كلّما ذكرتَ كذبٌ صراح. جميع اين كلمات را آن مُلقی كذّاب به تو القا نموده و نوشته. و الّذی تكلّم بذلك إفتری علی الله المهيمن القيّوم. إذاً يُخاطبك ملئكة التّقديس من فردوس الأعظم و يقول: "يا أيّها المشرك، صَه لسانك! بقطرة من أبحر تقديسه خُلِقنا و بُعِثنا، و جَعَلَنا الله مطهّراً عن دلالة غيره و منزّها عن ذكر ما سواه. و إذاً نُسبّحنّه و نُقدّسنّه فی هذا المقرّ الأعظم العظيم."

ثمّ يخاطبك ملئكة التّنزيه من جنّة الأعلی و يقولنّ: "خُذ قلمك، يا أيّها المشرك بالله! تالله بهبوبٍ من أرياح تنزيهه قد بُعثنا و خُلقنا، و إذاً نُنزّهنّه و نسبّحنّه و نقدّسنّه فی هذا المقام الّذی جعله الله مطهّراً عن ذكرك و ثنائك و عرفانك و عرفان[۳۷۷]العالمين." ثمّ يخاطبك ملئكة التّجريد فی جنّة الأبهی و يقولنّ: "فإستحی، يا أيّها المعرض عن الله! قد خَلَقَنا الله مِن أبحر تجريده و إنقطعنا عن كلّ ذكر دون ذكره. و إذاً نسير فی هذه الجنّة الأعظم و نذكرنّه و نحمدنّه فی كلّ بكور و أصيل."

ثمّ يخاطبك أهل جنّة الأمر و يقولن: "يا أيّها الغافل عن ذكر الله و المحارب بنفسه، إنّا خُلِقنا بأمر الّذی جری من قلمه العزيز البديع، و إنّه لهو الّذی بأمره رَقَمَ قلم الأعلی علی الألواح كلّما أراد، و إنّه لهو الحاكم علی ما يريد. إنّه لا يُسئل عمّا فعل و ما سواه يُسئلون، لو أنت مِن العالمين. إنّه لهو المختار فی نفسه، يفعل ما يشاء بسلطانه، ليس لأحد أنْ يعترض عليه و إنّما الإعتراض يرجع إلی نفسك الشّقیّ البعيد. ما أحصينا أحجبَ منك مِن ملل القبل. تالله بنار غلّك إشتعلتْ نار السّعير. خَف عن الله و لا تُنسب إليه ما يأمرك نفسك و هويك، و لا تكن من المشركين! تالله يشهد بتقديسه كلّ الذّرّات، ثمّ بتنزيهه كلّ الأشياء، و بتجريده أهل ملاء الأعلی، و بتوحيد ذاته أهل مدائن البقاء. إنّه لو يحكم لِنفسِ الشّركِ حكمَ التّوحيد يقدر بسلطانه المقتدر القدير، و لو يريد أنْ يُبدّل ذنوبَ الممكنات بكلمة من عنده لَيكونُ قادراً بأمره. و إنّما العجز شأنك و شأن أمثالك، يا أيّها[۳۷۸]الّذی جعلتَ نفسك محروماً عن نفحات الله فی هذه الأيّام الأبدع البديع.

أفٍّ لك و لعرفانك! أما عرفتَ بأنّ الحكم يظهر منه و لا يرجع إليه حكم أحد؟ و إنّه لهو الآمر فی أزل الآزال و لا يجری عليه أمر أحد، لأنّ كلّ فقراءُ عنده و خلقوا بقوله العزيز البديع. هل ينبغی لورقة الّتی سقطت مِن السّدرة و إصفرّت من هواء نفسها يعترض علی سدرة الّتی ينطق كلّ ورقة منها بِ"إنّه لا إله إلاّ هو العزيز المتعالی العليم الحكيم"؟ هل ينبغی للعدم بأن يعترض علی سلطان القدم أو يُقنّن له قوانينَ نفسه؟ لا فو نفسه العلیّ العظيم! إذاً إسمع قولی، ثمّ إستغفر بدوام عمرك، لعلّ الله يغفرك و يطهّرك عمّا أبتليتَ به و ينقطعك عن نفسك و هويك و يقرّبك إلی ما هو خير لك عن ملكوت ملك السّموات و الأرضين! فو الله ما أردتَ فيما ذكرتَ إلاّ تضييع أمر الله، و نسئل الله بأن يضيّعك، ثمّ الّذين أيّدوك علی ما فعلتَ و إرتكبتَ، و إنّه لعلی كلّ شیء قدير."

اين عبد را ملجاء نموده، اگر جواب ذكر نشود بيم آن است كه بعضی از نفوس ضعيفه به اين كلمات جعليّه از حقّ محروم مانند. و اگر ذكر شود، و الله الّذی لا إله إلاّ هو، فطرت اصليّه راضی نمی شود كه از ذكر الله غافل شود و به كلمات مشركين توجّه نمايد. ولكن چه چاره؟ تكليف[۳۷۹]اين است آنچه گفته ايد جواب ذكر شود، لعلّ آن مجعولات ما بين عباد و سلطان يوم ميعاد حجاب نگردد.

و از اين كلمات كه به تو القا نموده مقصودی نداشته مگر آن كه بعضی نفوس را از شطر فردوس منع نمايند و عباد را به دام كلمات صيد كنند. در دوازده سنه توقّف در عراق جميع مي دانند كه چه مقدار جدّ و جهد فرموده اند تا آن كه بعضی فواحش را از ما بين اين طايفه برداشتند. و اگر هم، نعوذ بالله، بعضی مرتكب شده اند در سَتر بوده. فو الله يا غافل، مطّلع نيستی كه بر چه مقرّی اين اعتراضات نموده. لو تعرف لَتهلكُ نفسُك فی الحين.

علّت و سبب اعظم كدورت جمال ابهی از ميرزا يحيی، و الله الّذی لا إله إلاّ هو، اين بوده كه در حرم نقطه اولی - روح ما سواه فداه - تصرّف نمود، با اين که در كلّ كتب سماوی حرام است. و بی شرمی او به مقامی رسيده كه مخصوص زوجات خود را در مكتوبات خود حرام نموده، مع ذلك دست تعدّی و خيانت به حرم مظهر مليك علام گشوده. فأفّ له و لوفائه! و كاش به نفس خود قناعت مي نمود، بلكه او را بعد از ارتكاب خود وقف مشركين نمود، و جميع اهل بيان شنيده و مي دانند، سيّئات او را بايد از معاشرين او سؤال نمود.

و از اينها گذشته عجب در اين است كه همين فقره[۳۸۰]كه نوشته دليلی است واضح و برهانی است قاطع بر حقيّت اين امر، و تو هنوز مستشعر نشده. نفسی را كه خود تو مي دانی كه از اهل علم و زهد نبوده و از عرفا و ارباب عمايم محسوب نه، و به قول تو با امثال مشير الدّولة معاشر بوده، و بعد يك مرتبه كوثر معانی الهيّه مِن غير جهات از او جاری و شموس حكمت ربانيّه از افق اراده اش مشرق و مضیء - ای بی انصاف، اين مقامی است فوق كلّ مقام، لو تكون مِن المنصفين. اين فضل اكبر را حقير شمرده و به خيال خود اين كلمات را به جهت اغوای ناس ذكر كرده. قد أخطأتَ، يا أيّها المجرم العاصی! هر عاقل بصيری كه بشنود البته در امر الله ثابت تر و مستقيم تر شده و خواهد شد.

باری فكر ديگر برای خود نموده كه اين وساوس در انفس خنّاسيّه اثر نمايد، نه در انفس رحمانيّه. قلوب كدره محدوده شايد به اين كلمات كذبه نالايقه از ذكر سلطان احديّه غافل شوند، ولكن انفس مجرّده به جان به شطر رحمن توجّه نمايند. حال از تو مي پرسم: اگر نفسی از مابين قومی، كه ابداً معروف به علم نبوده و به اسم فضل و عدل مابين ناس مشهور نه، برخيزد و به جواهر كلمات الله ناطق شود چنانچه شنيده و مي شنويد - اين نفس اعظم است، و يا نفسي كه در ميانه اهل علم تربيت شود؟ شكّی نيست كه اوّل ارحج[۳۸۱]بوده، چه كه او به صرف قدرت الهيّه ظاهر.

خوب است كه حقّ - جلّ إجلاله - از لسان خود شما كلماتی فرموده كه متبصّرين را در معرفت امثال آن نفوس كافی بوده و خواهد بود. لازال حقّ محلّ اين گونه اعتراضات بوده، چنانچه بع روح الله اعتراض نمودند كه با خاطئين و عشارين مجالس و مؤانس است. فو الله بر اين ظهور مع وصايای نقطه بيان - جلّ إعزازه - بلايائی وارد شده كه بر احدی از مظاهر قبل وارد نشده. بلايای اوّلين و آخرين معادله نمی نمايد با همين قرطاس نَجَسه كه به ساحت اقدس ارسال داشته، با آن كه از هيچ امری مطلع نبوده و نيستی و محض هوی و مجرّد نفس تكلّم نموده. و اين از رزايائی است كه مشهود شده، ولكن بلايائی بر اين ظهور وارد كه احدی محصی آن نه إلاّ الله.

چنانچه در توقيع جناب جود - عليه بهاء الله - يك آيه نازل كه والله كبد اهل آفاق را گداخته. قوله - جلّ كبريائه -: إنّک رأيتنی و عاشرتَ معی و عرفتَ بحرَ سكونی و جبلَ إصطباری، فكّر ما أقامنی علی الصّيحة بين السّموات و الأرضين![[118]](#endnote-119) ولكن چه فايده كه آيات الهی بر تو القا نمودن مثل آن است كه عندليبی از برای كَر تغنّی نمايد. نسئل الله بأن يطهّر الأرض مِن رجْسك و رجس الّذينهم كانوا معك، و إنّه لَمُجيب دعوةِ السّايلين. قَدرت[۳۸۲]آنقدر معلوم شده كه به قول اخبث ناس و ادناهم از حقّ معرض شده و به شجره نفس و هوی متمسّك.

و ديگر نوشته بودی كه در مجلس ها صحبت می شود كه جمال ابهی بنای فساد و فتنه گذاشته اند و مشهور شده كه اوّل برادرش را قائم و پنهان كرده باسم او نانی پخت حالا او را در كرده ميخواهند آجيل بخورند.

لعن الله مَن ألقاك و لعن الله من كذب و إفتری، ثمّ بغی و أطغی، ثمّ كفر و أشقی! و الله بسيار ناس را احمق يافته، جميع مي دانند كه ايشان حسب الامر دولت ايران به عراق تشريف آوردند، و ميرزا يحيی بعد از مقدّمه ارض طاء فرار نموده به عراق آمد. قل: أنْ يا أيّها المشرك، إنّ الّذی أنفق روحَه فی سبيل الله، و كان بين يدی النّاس و ورد عليه فی كلّ حين سهامُ القضاء ما لمْ يُحصيها أحدٌ إلاّ الله الملك العليم الخبير، و قام عليه أكثر النّاس فی أيّام الّتی كان فی العراق و فی كلّ يوم ينادی منهم بأن يأخذوه و يُرسلوه إلی أرض الطّاء، و مِنهم مَن قال: "فسوف يغرقونه فی الشّط!" و منهم من قال: "يُنفيه الدّولة!" و كان الله علی ذلك لشهيد و عليم، و بكت عليه عيون كلّ الأشياء بما مسّته البأساء و الضّراء - و إنّک كتبتَ ما كتبت، ألا لعنة الله علی الكاذبين!

كلّ اشياء شاهد و گواهند كه[۳۸۳]در سنين توقّف در عراق ابداً اميد جان نبود، و در كلّ حين به بلايای جديده مبتلا. و مع ذلك امثال آن نفوس رذليّه ذكر نان و آجيل می نمايند. و ملاحظه كن كه چه قدر از عقل ظاهره محروم شده، و الله هر نفسی كلماتت را ملاحظه نمايد قهر حقّ را ظاهر و آشكار در تو مشاهده می نمايد. سبحان الله، نفسي كه عاجز است دو كلمه پارسی را به عبارات حسنه تحرير نمايد إعترض علی الّذی بإرادةٍ منه خُلق قلم الأعلی و ظهر منه الصّرير الّذی به إستجذبتْ قلوب ما كان و ما يكون. أفّ لك و بما ظهر منك!

ولكن از اين مردم غافل بعيد نيست كه همين كلمات تو را بر كلمات حقّ ترجيح دهند، چنانچه سنين لانهاية لها عِجل را بر حقّ ترجيح داده و پرستيده اند، و حال هم به آن مشغولند. بسيار حيف است كه انسان به اين گونه كلمات نالايقه تكلّم نمايد، چه كه كلمات حاكيند از نفس انسانی. لذا كلمات اهل منظر اكبر مزيّن است به طراز ادب. نسئل الله بأن لايجعلنا عريّا من هذا الثّوب الّذی به يظهر قدرُ الإنسان بين ملاء الأكوان و إمتيازُهُ عن الحيوان. ثمّ نسئله بأن يقرّبنا عليه و ينقطعنا عن دونه و يطهّرنا عن روائح الوهم و التّقليد و يجعلنا من الّذين قالوا: "الله ربّنا!" ثمّ إستقاموا و ما منعهم إستهزاء الخلائق[۳۸۴]أجمعين و لا شماتة الغافلين.

أللهمّ، يا إلهی، فافتح أبصار هؤلاء لِيروك ظاهراً بين خلقك و مشرقاً فی مملكتك! و انّك يا إلهی لو فتحتَ أبصارهم، ما أبتليتَ بإستهزائهم و أحجار ظنونهم و سهام أوهامهم، كما فتحتَ أبصار أحبّائك و عرّفتهم ما لا عرّفته دونهم. و إنّک لو كشفت الحجبات لهم كما كشفت عن وجوههم، ما إحتجبوا و ما إعترضوا. فلمّا سترت عن هؤلاء و كشفت لأحبّائك، لذا إرتفع ضجيجُ الغافلين من بريّتك و صريخ المتوهّمين مِن أهل مملكتك. إذاً أسئلك بنفسك بأن تكشف لهم حجباتِ الّتی منعتْهم عن عرفانك و عرفانِ مظهر نفسك لِيَجمعُنّ كلٌّ علی شاطی بحر توحيدك و مقرّ عزّ تقديسك و تفريدك. و إنّک أنت علی ما تشاء قدير.

آنان كه ذكر نموده اند كه ايشان نان به اسم او درست نموده، و الله خجالت مي برم از ذكر چنين نفوس بی ادب رذلی، و آن خود سيّد محمّد خبيث است. اين اذكار اذكار اولی النّجابة نبوده و نخواهد بود. و هر نفسی كه چنين كلمه تكلّم نموده مثل آن است كه كسی بگويد: "شمس از ظلمت مستنير شده" و يا "عندليب از زاغ تغنّی آموخته" و يا "قطعهء ياقوت از حجر كسب ضيا و لون [۳۸۵]كرده." چه فايده كه آن غافل مطّلع نيست.

و نفوسی كه مابين بوده جميع را تكذيب نموده اند، كه مبادا حرف صدقی به ميان آيد و ناس بشنوند. سيّد محمّدی كه والله العظيم افتخار مي نمود كه در حضور مبارك بايستد، حال آمده و اين گونه مفتريات نسبت بع حقّ داده. حمد خدا را كه اين عباد به غير حقّ و راستی تكلّم ننموده و نخواهيم نمود، و دين به دنيا مبادله ننموده ايم و از حقّ چشم نپوشيده ايم. جميع شكر می نمايند كه به ايمان بالله در اين ظهور فائز شده اند. و اين عبد ناطق: "ياليتَنی ما وُلدتُ مِن أمّی، و لو وُلدتُ ما رُضِعتُ، و لو رُضِعت ما أشدّ ظَهری، فيا ليتَ كنتُ من الفاقدين!" در هر نفسی كه اقلّ من ذرّ حبّ الله باشد راضی نشده و نخواهد شد كه چنين امور مشاهده نمايد. إلی الله فوّضنا الأمرَ و عليه توكّلنا، و نسئل من بدايع جوده بأنْ يوفّقنا علی الإقرار بوحدانيّته و الإعتراف بفردانيّته و ينقطعنا عن دونه و إنّه لَعلی كلّ شیء قدير. ثمّ نسئله بإسم الّذی به فصّل بين الحقّ و الباطل بإنْ يوفّقك علی ذكره و عرفان مظهر نفسه و يطهّرك عن إشارات[۳۸۶]هؤلاء الكاذبين.

فو الله الّذی لا إله إلاّ هو، بلايائی در اين ارض وارد كه احدی قادر بر احصای آن نه. به كرّات فرموده اند: "آنچه در سجن و تحت سلاسل و اغلال بوده ام، و در دست مشركين مبتلا به شأني که ديار به ديار برده اند و سر و پای برهنه از محلّ به محلّ كشيده اند، هيچ كدام از بلا محسوب نه. اعظم بليّه كه در ابداع شبه نداشته و نخواهد داشت آن است كه حقّ به دست ظالمی كه به اسم عدل معروف است مبتلا شود. چه كه آن بی انصاف اعتماداً علی حمقاء الأرض لا يخاف و لا يبالی، يفعل ما يأمره النّفس و الهوی. چنانچه مشاهده می شود نفسی را كه آن همه تربيت و حفظ نمودم، بعد استكباراً علی الله و إعراضاً منه و إعتراضاً عليه وارد آورده آنچه را هيچ ظالمی وارد نياورده. و علّت اين ظلم اطمينان از عباد غافلين بوده، چه كه اگر موقن بود به اين که ناس صاحب بصرند و اعمالش را تصديق نمی نمايند، به چنين اعمال ارتكاب نمي نمود."

لا زال به اكثری از عباد هر قدر عنايت بيشتر شده، بيشتر به كفران قيام نموده اند. حكايت شيطان از قبل ذكر شد كه در هر يك[۳۸۷]از سموات به اسمی معروف، و در ملكوت اعلی به كمال وصف موصوف، و قرن ها در قيام و ركوع و قعود و سجود بوده. و بعد چنان شد كه بر مراصد جالس و عباد را از شطر رحمن منع مي نمود. و كاش انفس مشركه در اين ايّام به اين مقدار كفايت می نمودند! لا فو الّذی نفسی بيده، لن يسكنَ عطشُ بغضهم إلاّ بِشربِ دمی، و كان الشّيطانُ إستعاذ بين يدی الرّحمن منهم و من أعمالهم. ولكن النّاس هم لايفقهون و لايشعرون.

معلوم نشد كه مقصود از "آجيل" كه از قلم نحست جاری شده چه بوده. هرگز اشياء فانيه و زخارف دنيويه در ميان نبوده. گويا مقصود دراهمی كه در هر شهر از باب عالی مخصوص خدّام مي فرستاده اند بوده. اگر اين است، حال كه راجع به مشرك بالله شده و به محبوب خود فائز شدند. أفٌّ لهم و لِحيائهم و لوفائهم! از باب الله منقطع شده به هر بابی توجّه نموده و التجا نموده اند و از جمال قدم شكايت كرده اند، تا آن كه به مطلوب خود رسيدند. خوب حقّ يافتی، محكم متمسّك شو، كه شايد به متابعت آن نفوس به اسفل النّيران وارد شوی!

ای غافل، نفوس رذيله كه به اطّلاع نفس مُلحدت مخصوص زخارف چه مقدار[۳۸۸]ذلّت نموده اند و تضييع امر كرده اند. مع ذلك چنين نفوس را حقّ دانسته، و از حقّی كه ابداً اعتنا به نفسی نفرموده، بلكه خدّامش اعتنا نداشته اند، معرض شده. لعن الله مَن شهد برهان الله و أنكره، و عرف تنزيهه عمّا سواه و أعرض عنه!

ای ملاء بيان، اعتراضات اين مردود، كه به القای ميرزا يحيی و سيّد محمّد نوشته، مخصوص ذكر شد تا بدانيد كه چه مقدار ضرّ وارد شده، و ادراك نمائيد نوحه و ندبه نقطه اولی را بر ظهور آخر. و آن جمال مبارك چون مطّلع بوده اند بر نفوس مشركه كه چه خواهند نمود، لذا در جميع بيان به وصايای لا يُحصی كلّ را وصيّت فرموده اند، و به شأنی تأكيد فرموده اند كه فوق آن ممكن نه. چنانچه از قلم اعلی نازل كه جميع به كمال تقديس و تنزيه خود را مقدس و منزّه نمايند، و همچنين لباس و اسباب بيت را، كه مباد لحاظ الله در حين ظهور بر شیء غير محبوب افتد و به همان قدر سبب حزن قلب اطهر گردد. با اين وصايا شأن اهل بيان را ملاحظه نمائيد كه مخصوصْ رسائل رديّه نوشته و به مقرّ عرش فرستاده اند. اين بيان أولو الأفئدة و أولو العزّة و أولو الوفاء را كافی است.

فو الله وارد شده آنچه بر احدی[۳۸۹]از مظاهر قبل وارد نشده. و با جميع بلايا و رزايا و مِحَن كه وارد شده، شاكر و صابريم و ابداً حزنی نه، ولكن از تضييع امر الله قلب در احتراق است. قسم به حقّ كه بر جميع لازم است نوحه و ندبه بر امر الهی، چه كه به شأنی امر الله را تضييع نموده اند كه فاسقه ارض را "خيرُ النّساء" ناميده اند. ملاحظه كنيد كه چگونه بطلان اين قوم را حقّ ظاهر فرمود! فوالله به همين فعل بر كلّ حجّت تمام شد، چه كه اكثری آن فاسقه را مي شناسند و بر احوالش مطّلعند. و از آن "خيرُ النّساء" "خيرُ الرّجال" را عارف شويد، يعنی آن نفسی كه او را سيّده نساء نوشته. فو الله، لعنه كلّ الذّرّات، ولكن هو ما إستشعر فی نفسه و يكون مِن الفرحين. بی شرميش به مقامی رسيده كه زوجات خود را "خيرُ النّساء" ناميده و حرم نقطه اولی را تصرّف نموده و بخشيده. فويلٌ لهم مِن عذابِ يومٍ عظيم! در اين مقام اين آيات ابدع احلی مِن لسان الله العلیّ الأبهی نازل:

هذا ما نزّل حينئذٍ مِن جبروتِ عزّ عليّاً. يا قوم، فاعلموا بأنّا إصطفينا أمَّ نقطةِ الأولی، و إنّها قد كانتْ مِن خِيرَةِ الإماء لدی العرش مذكور اً. و حُرّم إطلاقُ هذا الإسم علی غيرها، كذلك رقم من قلم الأعلی فی لوح القضاء[۳۹۰]الّذی كان فی كنائز عصمة ربّك محفوظاً. و إنّها لَخَيرُ النّساء، و بعدَها تُطلق علی ضِلْعِ النّقطة الّتی ما خرجتْ عن حِصن العِصمة و ما مسّتها أيدی الخائنين، و كذلك كان الأمرُ مقضيّا. و الّتی خانتْ إنّها خرجتْ عن النّقطة و قطعتْ نسبتَها مِن الله الّذی قدّر كلّ أمر فی لوحٍ مبيناً. قل: إنّ المشركين ظنّوا بأنّا أردنا أنْ ننسخَ ما نزّل علی نقطةِ البيان. قل: فو ربّی الرّحمن، لو نريد كما ظنّوا، ليس لأحدٍ أنْ يعترض علی الله الّذی خلق كلّ شیء بأمر من عنده، و إنّه كان علی كلّ شیء قديراً. و كلّما نريد هو ما أراد الله، و ما يظهر منّی هو ما ظهر منه، و يشهد بذلك كلّ موحّد عليماً. ولكن الله أراد بهذا الظّهور أن يثبت ما نزل من عند نقطة البيان و يضع أحكامه علی أعناق الفراعنة من ملاء الطّغيان، و كان نفسه الحقّ علی ذلك شهيداً. و إنّا أردنا أن نفدی نفسنا فی سبيله كما فدی نفسه فی سبيلی. إتّقوا الله، يا قوم، و لا تفتروا علی الّذی به أشرقت شمس البيان و ظهر حكمه بين الخلائق جميعاً! فسوف نثبت أحكامه و نبرهن آثاره فی الأرض بقدرة و سلطان مبيناً.

اليوم "خير النّساء" امّ نقطه اولی است، و حرام شده[۳۹۱]اطلاق اين اسم بر اماء الله. و همچنين اذن داده شده اطلاق اين اسم بعدها بر ضلع نقطه، كه در فارس ساكنند و از حصن عصمت ربّانی خارج نشده اند و حرمة الله را رعايت نموده و دست خائنين به ذيل عصمتش نرسيده. فو نفسی الحقّ، او است بتول عذرا و حرم اعلی و عصمت كبری. أن أخدُموها، يا أحبّائی، بصدق مبين، لأنّها بقيّةُ الله بينكم إن أنتم من العارفين. نسئل الله بأن يستقيمها علی ما هی عليه و يَعصِمها عن مسّ الهاتكين الّذين تُحرّكهم أرياح النّفس و الهوی كيف يشاء، أولئك هم فی ضلال مبين، و بأن يثبتها علی هذا الأمر، و إنّه علی كلّ شیء قدير.

يا قوم، إنّی ما أردت فيما أقول نفسی، بل نفس الله إن أنتم من المنصفين. و نلقی عليكم ما أراد ربّكم العلیّ العظيم. حُرمت حرم الله بر كلّ لازم، در جميع احوال رعايتشان محبوب بوده. و همچنين نفوسي كه نفس الرّحمن از مابين آن نفوس ظاهر شده، عزِّزوهم و وقّّروهم، يا قوم، و لاتكوننّ من الغافلين! و جميع اين فضل محقّق مادام كه حبل نسبت منقطع نشود.

و أنت تعلم، يا إلهی، بأنّی أحبّ هؤلاء و كلّ ما نسب إلی نفسك[۳۹۲]و أَجد منهم نفحاتِ قميص رحمانيّتك وفوحات ثوب عزّك و مواهبك، و أشتاق لقائهم و الإجتماع معهم و المؤانسة بهم. إذاً أسئلك، يا إلهی، بإسم الّذی جعلته سلطانَ الأسماء بين الأرض و السماء و به كسّرتَ أصنام النّفس و الهوی و به غسّلتَ العارفين و المشتاقين و طهّرتهم عن روائح ما سواك فی ملكوت الإنشاء، بأن تشتعل فی صدور هؤلاء مشاعلَ حبّك لِيهتدی بها أهلُ مملكتك، الّذينهم غفلوا عن ذكرك و ثنائك و بعدوا عن شاطی قربك و لقائك.

فيا إلهی، لا تمنعهم عمّا ظهر بينهم و لا تحرمهم عمّا رشحت فی تلك الأيّام من سحاب رحمتك و غمام فضلك! ثمّ أسمعهم، يا إلهی، فی كلّ حين نغماتِك و الحانك الّتی إرتفعت عن مقرّ عرش وحدانيّتك و كرسیّ عزّ فردانيّتك! ثمّ إقبل منهم، يا إلهی، ما ترك عنهم فی أيّامك الّتی فيها أشرقت شمس جمالك عن أفق مشيّتك، و كان أن يمشی بينهم سلطانُ الرّسل بإقتدارك و عظمتك. و أنت تری، يا إلهی، بأنّ البكاء منعنی حينئذٍ عن ذكرك و ثنائك و ثناء الّذين نسبتهم إلی مظهر نفسك بما خطر ببالی ذكرُ محبوبی[۳۹۳]و مقصودی و رجائی و ذكرُ أيّامه و شئوناته.

فو عزّتك، يا إلهی، بنفسی ضيع إسم الوفاء بين الأرض و السماء، لانّ محبوبی فدی نفسه فی سبيلك و إنّی أكون موجوداً فی مملكتك بين بريّتك، مع أنّک أنت تعلم، يا إلهی، بأنّی فی كلّ حين أحبّ أن أُنفق روحی و نفسی فی سبيله، و فی كلّ آنٍ أنتظر هذا. ولكن لم أدر بایّ جهة مُنِعتُ عمّا أردت. فو عزّتك، إذاً إنقطع الصّبرُ منّی حبّاً للقائك و طلباً لوصالك، و لا تفرح نفسی إلاّ حين الّذی تشاهد وجهی محمرّاً بدمی. و كلّما ألقيت نفسی بين يدی الأعداء إنّک حفظتنی بسلطان مشيّتك. و كلّما أودعتُ جسدی تحت أيادی أولی البغضاء أنت عصمتنی بقدرتك و قوّتك.

فلمّا جعلتَنی محروماً عمّا أردته فی سبيلك قرّبنی إلی أرض الّتی إستوی عليها محبوبی و محبوب العالمين ومقصودی و مقصود العارفين لأستأنسَ بها و أقبِّلَ ترابَها و أجدَ منها روائح قدسك و نفحاتِ رحمتك، لعلّ بذلك تسكن نفسی مِن إضطرابها و روحی من إحتراقها و جسدی من إهتزازه. و أستغفرك، يا إلهی، عن كلّ ذلك، لأنّه حينئذٍ يكون حيّاً فی الأفق[۳۹۴]الأبهی، يشهد و يری، و بذلك تشهد نفسی و روحی و ذاتی و قلمی و لسانی و ظاهری و باطنی و أوّلی و آخری. لا إله إلاّ أنت العزيز المتعالی المقتدر المهيمن العليم الحكيم.

بدانيد، اي قوم، كه اين غلام رحمن در جميع احيان اراده اش آن بوده كه آنچه از ظهور قبلش نقطه بيان - روح من فی الأكوان فداه - نازل شده ثابت نمايد. حركت ننموده ام مگر به رضای او، چنانچه او حركت نفرمود مگر به رضای اين غلام. مع آن كه كلّ آنچه از اين مشيّت ظاهر شود، نفس مشيّت و اراده او بوده، و كفی بنفسه شهيداً. ولكن مشركين بيان گمان نموده اند و در باديه های مهلكه ظنّ مشی كرده اند، چنانچه نسبت داده اند كه اين غلام گفته كه نقطه بيان از يك حرف من خلق شده. لا والله، آنچه نازل شده مُنزلْ حقّ - تعالی سلطنته و تعالی قدرته و تعالی عظمته و تعالی إقتداره و تعالی عزّه و تعالی رفعته و تعالی شأنه و تعالی بهائه و تعالی أمره - بوده و خواهد بود.

بگوئيد: ای بي شرم های ارض، آنچه در اين ظهور نازل بعينه همان كلمات نقطه اوّليه بوده و خواهد بود. و اين غلام لازال جز عبوديّت صرفه دوست نداشته[۳۹۵]. فو الّذی نفسی بيده، عبوديّتْ محبوب جانم بوده، به شأني که كلّما أشاهد موقفاً من مواقف الأرض أحبّ أن أخرّ عليه سجّدا للّه محبوبی و محبوب العارفين. فياليت علی كلّ ذرّة من ترابها سجدتُ للّه ربّی و ربّ العالمين. و اين که در الواح ذكر مقامات عاليه شده ناظراً إلی أمر الله و شأنه و عزّه و إجلاله بوده، چنانچه نقطه بيان فرموده: إنّه ينطق فی كلّ شیء بإنّی أنا الله لا إله إلاّ أنا، أن يا خلقی، إيّایَ فاعبدون![[119]](#endnote-120) و اگر نظر به اين مقام نبود، فو نفسه المحبوب، ما ذكرتُ إلاّ العبوديّة الصّرفة للّه الحقّ. كذلك كان الأمر، ولكن النّاس هم لا يشعرون.

در اين مقام مناجاتی، كه مخصوص يكی از احبّا از سماء عزّ ابهی نازل، ذكر می شود تا كلّ عارف شوند كه در جميع مراتب اكمل از كلّ مظاهر ظاهر شده اند، حتی در مقام عبوديّت:

سبحانك اللهمّ يا إلهی، تشهد ألسنُ الممكنات علی سلطنتك و إقتدارك و علی فقری و إفتقاری عند ظهورات غنائك. إذاً، يا إلهی، فانظر هذا العاصی الّذی لم يزل كان ناظراً إلی شطر غفرانك و قلبه متوجّهاً إلی أفق فضلك و مواهبك، وإنّی، يا إلهی، مِن أوّل يوم الّذی خلقتنی بأمرك و أحييتنی[۳۹۶]مِن نسمات جود رحمانيّتك ما توجّهتُ إلی أحد دونك، و قمت إلی مقابلة الأعداء لِسلطنتك و إقتدارك، و دعوتُ الكلّ إلی شاطی بحر توحيدك و سماء عزّ تفريدك. و ما أردت فی أيّامی حفظَ نفسی مِن طغاة خلقك، بل إعلاءَ ذكرِك بين بريّتك. و بذلك ورد علیّ ما لا حمله أحد من خلقك.

و كم من أيّام، يا إلهی، كنتُ فريداً بين المذنبين مِن عبادك، و كم من ليالی، يا محبوبی، كنتُ أسيراً بين الغافلين من خلقك. و فی موارد البأساء و الضّراء كنتُ ناطقاً بثناء نفسك بين سمائك و أرضك و ذاكراً ببدايع ذكرك فی ملكوت أمرك و خلقك، و لو أنّ كلّ ما ظهر منّی لا ينبغی لِسلطان عزّ وحدانيّتك و لا يليق لشأنك و إقتدارك. فو عزّتك، يا محبوبی، لم أجد لِنفسی وجوداً تلقاء مدين عزّك، و كلّما أريد أن أثنی نفسك بثناء يمنعنی فؤادی، لأنّ دونك لم يقدر أن يطير فی هواء ملكوت قربك أو أن يصعد إلی سماء جبروت لقائك. فو عزّتك، أشاهد بأنّی لو أسجد لِكفّ مِن التّراب إلی آخر الّذی لا آخر له لِنسبته إلی إسمك الصّانع لَأجد نفسی بعيداً عن التّقرّب إليه. و أشاهد بأنّ عملی لاينبغی له، بل كان محدوداً[۳۹۷]بحدودات نفسی. و لو أخدم أحداً من عبادك بحيث أقُوم بين يديه بدوام ملكوتك و بقاء جبروتك لنسبته إلی إسمك الخالق، فو عزّتك لأجد نفسی مقصّراً عن أداء خدمته و محروماً عمّا يليق له. لأنّ فی هذا المقام لا يُری إلاّ نسبتهم إلی إسمائك و صفاتك.

إنّ الّذی كان شأنه ذلك كيف يقدر أنْ يُذكر الّذی بإشارة من إصبعه خلقتْ الأسماءُ و ملكوتها و الصّفات و جبروتها، و بإشارة أخری ركّبت الكاف بالنّون و ظهر منها ما عجز عن عرفانه أعلی أفئدة المقرّبين من أصفيائك و أبهی مشاعر المخلصين مِن أودّائك.

فو عزّتك، يا محبوبی، صرتُ متحيّراً فی مظاهر صنعك و مطالع قدرتك. و أشاهد نفسی عاجزاً عن عرفان أدنی آيتك و كيف عرفان نفسك. إذاً أسئلك، يا إلهی، بإسمك الّذی به طيّرتَ العاشقين فی هواء إرادتك و إهتديتَ به المشتاقين إلی رضوان قربك و وصالك، بأن تهبّ من رضوان عنايتك روائح الإطمينان علی المضطرّين من أحبّائك فی تلك الأيّام الّتی أحاطتهم أرياح الإفتتان مِن كلّ الجهات، بحيث إضطربتْ النّفوس مِن سطوة قضائك، و تزلزلت[۳۹۸]أركان الوجود عمّا نزل عليهم من سماء تقديرك، و بلغت إضطرابهم إلی مقام تكاد أن تخمد فی مشكوة قلوبهم سراجُ حبّك و ذكرك. و إنّک أنت المقتدر علی ما تشاء، و إنّک أنت الغفور الكريم.

فيا إلهی و سيّدی، تسمع ضجيجَ محبّيك و صريخَهم مِن كلّ الأقطار بما ورد عليهم من الّذين كانت قلوبهم محروماً عن نفحات حبّك و ليس لهم من مُعين لِيُعينهم و لا من ناصر لينصرهم، و كذلك ليس لأعدائهم من مانع لِيمنعهم عن ضرّ هؤلاء. لذا يفعلون ما يريدون و يعملون ما يشاؤن. إذاً فانصر، يا إلهی، ببديع نصرك أحبّائك الّذين ما إستنصروا من غيرك و ما توجّهوا إلی دونك، و كانت عيونهم منتظرةً لِبدايع مواهبك و ألطافك. ثمّ إرحمهم، يا إلهی، ببدايع رحمتك، ثمّ أدخلهم فی حصن حمايتك و عنايتك. و إنّک أنت الّذی، يا إلهی، لم تزل كنت مأمن الخائفين و ملجأ المضطرّين.

اسئلك بأن لا تحرم هؤلاء الضعفاء عن بدايع جودك و إفضالك و لا تدعهم بين أيدی الّذين ما خلقت كينوناتهم إلاّ من نار غضبك و قهرك، و ما وجدوا روائح الرّحم و الأنصاف. و غرّتْهم الدّنيا بغرورها إلی شأن أنكروا برهانك و أشركوا[۳۹۹]بنفسك و كفروا بآياتك و سفكوا دم أحبّائك و أمنائك. فو عزّتك، يا محبوبی، إرتكبوا ما لم يرتكبه أحدٌ مِن قبل، و بذلك إستحقّوا غضبك و سياط قهرك. خذهم بسلطانك، ثمّ سلّط عليهم من لا يرحمهم إلاّ بأن يَرجِعوا إليك و يدخلوا فی ظلّ عنايتك و يتوبوا اليك. و إنّك أنت لم تزل كنتَ قادراً و لا تزال تكون مقتدراً. و إنّك أنت المقتدر المتعالی العادل الحكيم.

سبحانك أللهمّ، يا إلهی، فانصر هذا المظلوم الّذی إبتلی بين يدی الظّالمين من خلقك و المشركين من أعدائك بعد الّذی ما تنفّس إلاّ بإذنك و أمرك. قد كنتُ، يا إلهی، راقداً علی مهد السّكون، مرّت علیّ أرياح فضلك و ألطافك و أيقظتَنی بها بسلطانك و مواهبك و أقمتَنی بين عبادك بثناء نفسك و إعلاء كلمتك. إذاً إعترض علیّ أكثرُ بريّتك.

فو عزّتك، يا إلهی، ما ظننتُ فی حقّهم ما ظهر منهم بعد الّذی إنّک بشّرتهم بهذا الظّهور فی صحائف أمرك و ألواح قضائك. و ما نزلتْ من عندك كلمةً إلاّ و قد أخذتَ بها عهدَ هذا الغلام مِن خلقك و بريّتك. اذاً صرتُ متحيّرا، يا إلهی، و لم أدر ما أفعل بين هؤلاء. و كلّما[۴۰۰]أصمت عن بدايع ذكرك، يُنطقنی الرّوح بين سمائك و أرضك. و كلّما أسكن، يهتزّنی ما تهبّ عن يمين مشيّتك و إرادتك، و أجد نفسی كورقة الّتی تحرّكها أرياحُ قضائك و تُذهبها كيف تشاء بأمرك و إذنك.

و بما ظهر منّی يُوقن كلّ بصير بأنّ الأمر ليس بيدی، بل بيدك، و لم يكن زمام الإختيار فی قبضتی، بل فی قبضتك و إقتدارك. مع ذلك، يا إلهی، إجتمعوا علیّ أهل مملكتك و ينزلنّ فی كلّ حين ما تفزع به حقائق أصفيائك و أمنائك. إذاً أسئلك، يا إلهی، بإسمك، الّذی به إهتديت العاشقين إلی كوثر فضلك و إلطافك و إستجذبت المشتاقين إلی رضوان قربك و لقائك، بأن تفتح أبصار بريّتك لِيشهدن فی هذا الظّهور ظهورَ عزّ فردانيّتك و طلوعَ أنوار وجهك و جمالك. ثمّ طهّرهم، يا إلهی، مِن الظّنون و الأوهام لِيجدنّ روائح التّقديس من قميص ظهورك و أمرك. لعلّ لايردنّ علیّ ما تمنع به أنفسهم من نفحات شئون رحمانيّتك فی أيّام ظهور مظهر نفسك و مطلع أمرك، و لا يرتكبنّ ما تجعل به ذواتهم مستحقّاً لظهورات قهرك و غضبك.

و أنت تعلم، يا إلهی، بأنّی كنتُ بين ملاء البيان كأحَدٍ مِنهُم[۴۰۱]و عاشرتُ معهم بالشّوق و الإشتياق، و دعوتُهم إلی نفسك فی العشیّ و الإشراق ببدايع وحيك و إلهامك. و ورد علیّ منهم ما عجزتْ عن ذكره سكّانُ مداين إنشائك. فو عزّتك، يا محبوبی، ما أصبحتُ إلاّ و قد صرتُ هدفاً لِسهام غلّهم، و ما أمسيتُ إلاّ و قد ورد علیّ رماح بغضهم. و مع ما جعلتنی عالماً بما فی أنفسهم و قادراً عليهم سترتُ و صبرتُ ناظراً إلی ميقاتك.

فلمّا جاء الوعد و تمّت الميقات حرّكتُ ذيل السّتر أقلّ مِن أنْ يُحصی. إذاً فزع مَن فی جبروت الأمر و الخلق إلاّ الّذين خلقتَهم من نار حبّك و هواء شوقك و ماء عنايتك و تراب فضلك. أولئك يُصلّينّ عليهم أهل ملاء الأعلی و سكّانُ مداين البقاء. فلك الحمد، يا إلهی، بما عصمتَ الموحّدين و أهلكتَ المشركين و فصّلت بين الكلّ بكلمةٍ أخری، الّتی خرجت من فم مشيّتك و ظهرت من قلم إرادتك. و بذلك إعترض علیّ عبادُ الّذينهم خُلقوا بكلمة أمرك و بُعثوا بإرادتك، و بلغوا فی الإعراض إلی مقامٍ كفروا بك و بآياتك و حاربوا بنفسك.

فو عزّتك، يا محبوبی، لن يقدرَ القلم أن يذكر ما ورد منهم علی مظهر أمرك و مطلع وحيك[۴۰۲]و مشرق إلهامك. فلك الحمد فی كلّ ذلك. و إنّی فو عزّتك، يا إلهی، قد كنت مشتاقاً لما قدّر فی سماء قضائك و ملكوت تقديرك، لأنّ ما يرد علیّ فی سبيلك، هو محبوب ذاتی و مقصود نفسی. و هذا لم يكن إلاّ بحولك و قوّتك. أنا الّذی، يا إلهی، بحبّك إستغنيتُ عن كلّ مَن فی السّموات و الأرض و به لن أجزعَ، و لو يرد علیّ ضرّ العالمين.

فيا ليت كان حينئذ حين الّذی فيه يسفك دمی علی وجه الأرض بين يديك و تشهدنی علی حالة الّتی بها شهدتَ المقرّبين من عبادك و المصطفين من خِيرة خلقك. فلك الحمد، يا إلهی، علی ما قضيتَ بسلطان قضائك و تقضی بتقديرك و إمضائك. أسئلك، يا محبوبی، بإسمك الّذی به رفعت أعلام أمرك و أشرقت أنوار وجهك، بأن تنزل علیّ و علی المخلصين من عبادك كلَّ خيرٍ قدّرته فی الألواح، ثمّ إجعل لنا مقعد صدق عندك، يا من بيدك ملكوت كلّ شیء. و إنّک أنت المقتدر العزيز الرّحمن.[[120]](#endnote-121)

اميد چنان است كه از فضل سبحانی در اين ربيع روحانی كلّ به خلع انسانی فائز شوند و اثواب خلقه عتيقه رثيثه باليه را به اثواب جديده الهيّه تبديل نمايند،[۴۰۳] و كلّ بر امر حقّ به منتهای استطاعت و قدرت خود قائم شوند. و اهل بها جناح يك ديگر باشند از برای طيران كلّ در اين هوای روحانی و فضای قدس نورانی، و به غير ما قدّره الله تكلّم ننمايند، و به غير رضای او مشْی نكنند، و بر امری تكلّم ننمايند مگر بإذن الله. و به ادراك خود در معانی كلمات الهيّه اكتفا ننمايند، چه كه غير الله بر معانی كلمات خود علی ما هی عليها مطّلع، نه چنانچه بعضی من غير اذن نسبت به اغصان شجره الهيّه بعضی سخن ها گفته اند كه عند الله مرضیّ نبوده. چه كه اين گونه بيانات سبب فساد و اختلاف در امر است، مخصوص در اين ايّام كه اكثری از معرضين منتظرند كه فسادی در امر احداث شود.

إتّقوا الله، يا قوم، و لا تكوننّ مِن المتجاوزين! أن أذكروا ما أمرناكم به، لا بما أمركم أنفسكم و أهوائكم! إتّقوا الله و كونوا من المتّقين! إنّا أنطقناه حين الّذی قضتْ مِن عمره ستّةُ سنين متواليات لِيكونَ دليلاً علی هذا النّباء الأعظم العظيم. حقّ او را ناطق فرمود تا دليل باشد بر امرش. نفوسی كه به چنين كلمات تكلّم نموده از عظمت اين امر غافل شده اند. لأنّه لو يريد أنْ يُنطق كلَّ شیء[۴۰۴]لَيقدرُ، و إنّه لعلی كلّ شیء قدير. قبل از ألْف لا يظهر غير من ظهر. كذلك نزل الأمر فی أوّل هذا الظّهور لو أنتم من العارفين.

و قد بعث الله و سوف يبعث لهذا الأمر أدلاءَ ينطقنّ عنه و يتوجّهنّ فی كلّ حين إليه و لا يتحرّكنّ إلاّ بعد إذنه. أولئك لا يُبدّلنّ نغمةً مِن نغماتی بكلّ مَن فی السّموات و الأرضين. أولئك أدلّائی فی الأرض و أصفيائی فی البلاد و أمنائی بين العباد. عليهم رحمتی و بهائی و ذكری و ثنائی. و هم (عِبادٌ مُكْرَمُون).[[121]](#endnote-122)

آنقدر معلوم بوده كه إلی حين تفصيل اين ظهور ابدع ابهی ذكر نشده، لو يُذكرُ لَيشهدنّ الكلّ بأنه لهو الّذی ما سبقه أحد مِن قبل و لن يسبقه أحدٌ من الآخرين. و من يدّعی قبل الألْف، إنّه إفتری علی الله لأنّ بذلك يفسد الأمر و لا يستقرّ هيكلُ المشيّة علی عرشِ عزّ عظيم. در اوّل اين ظهور منيع در اين مقام آياتی نازل و بعضی از آن در بعضی از الواح مذكور. أن إشهدوها لِتستقرّوا علی الأمر و تكوننّ من الثّابتين!

و ديگر معلوم بوده كه مقصود از "وادی نبيل" كه در الواح ذكر شده نفس اين ظهور اعظم بوده و خواهد بود. و وادی آن ارض قدسی است[۴۰۵]كه فوق طبقات جنان خلق شده، و لا يقدر أن يردَ عليها إلاّ أهل البهاء. تالله إنّهم أهل وادی النّبيل و وادی العظمة و وادی الإستقلال و وادی الجلال و وادی الإقتدار و وادی العزّة و وادی البقاء و وادی التّقديس و وادی التّنزيه و وادی الكبرياء. و غير اين نفوس از وادی نبيل خارج و در تيه نفس و هوی متحيّر و مبتلی. و كينونة النّبيل حينئذٍ يتبرّء منهم و من أعمالهم و أفعالهم و ما يظهر منهم. و بذلك يشهد كلّ شیء إن أنتم تعلمون.

إيّاكم، يا قوم، أن تُحرّفوا كلماتِ الله عن مواضعها! أن إشهدوا بما شهد الله، ثمّ كونوا إخواناً علی سرر متقابلين. أن إتّحدوا علی شأن لا يجد أحد بينكم روائح الإختلاف! و بإتّحادكم يظهر أمر الله بين بريّته، و تثبت آثاره بين عباده، و تُبرهن أنواره بين العالمين. اميد چنان است كه كلّ به كلمه جامعه مجتمع شده به ذكر و ثنای حقّ مشغول شوند و به كمال انقطاع در ارض ظاهر گردند و به شأنی به نار حبّ الهی مشتعل شوند كه كلّ به حرارت آن مشتعل شده به شطر قدس ناظر گردند.

و آنچه از آيات إلهی ادراك نشود از معدن و مبدء آن سؤال نمايند. مقصود از اين كلمه آن كه مباد در معنی كلمات مابين[۴۰۶]احبّای الهی اختلاف شود. و بدانند كه كلمات الهيّه كلّ از نقطه واحده ظاهر و به او راجع. إيّاكم أن تشهدوا الإختلاف فيهنّ. اگرچه به ظاهر مختلف نازل شود در باطن به كلمه واحده و نقطه واحده راجع و منتهِی. چنانچه در بعضی مقام ذكر شده كه احدی به معنی كلمات الهی مطّلع نه إلاّ الله. شكّی نيست كه اين قول حقّ است، چه كه حرفی از حروفات منزله در هر عالمی از عوالم لا يتناهی اثر مخصوصی و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت. و همچنين حروفات و كلمات الهيّة، هر يك كنز علم لدنّی بوده وخواهد بود، و ما إطّلع بما كنز فيهنّ إلاّ الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ينبغی لها نبوده و نخواهد بود.

و هم چنين در مقامی ذكر شده كه كلّْ آيات الهی را درك می نمايند، چه كه اگر صاحب اين مقام نبودند حجّيت آيات مبرهن نمی شد. اين دو بيان مختلفند بر حسب ظاهر، ولكن نزد متبصّرين و صاحبان ابصُر حديده معلوم است كه مقصود از آن كه فرموده كلّ ادراك می نمايند، علی قدرهم و مقدارهم بوده، لا علی قدرِ و مقدارِ ما نزّل مِن لدی الله المقتدر المهيمن القيّوم.

اليوم[۴۰۷]نفوسي كه در هتك حرمت بيان ساعيند، چنانچه ديده و شنيده ايد، آن نفوس نظر به حماقت مريدين خود ادّعای امر نموده اند. لعن الله علی الّذين تجاوزوا عن حدود البيان و هتكوا حرمة الله و نقضوا ميثاقه و كفروا بنقطة الأولی و محبوبه و مقصوده الّذی ظهر بإسمه الأبهی بين الأرض و السماء. و منه إستضاء أفئدةُ المقرّبين و صدورُ المخلصين، ولكن قد أخطاؤا ما توهّموا بحول الله و قوّته. حصن امر به يد قدرت حفظ خواهد شد. و إنّه لَعلی كلّ شیء قدير.

و فی آخر القول غرّدتْ ورقاء الأمر علی أفنان سدرة عزّ رفيع و يقول: يا ملاءَ البيان، إتّقوا الله و لا تفسدوا فی اأارض بعد إصلاحها، و لا ترتكبوا الفحشاء! طهِّروا أنفسَكم عن كلّ ما حُرّم فی كتاب الله العلیّ العظيم. إيّاكم أن تسفكوا الدّماء، و الّذی سفك إنّه ليس منّی و كان الله بریءٌ منه. و هذا ما نزّل فی أوّل هذا الظّهور من ملكوت ربّكم الرّحمن الرّحيم.

إيّاكم أن ترتكبوا ما يكرهه عقولكم و أفئدتكم. إتّقوا الله، يا ملاء المؤمنين! أن إنقطعوا عن الدّنيا و ما فيها و لا تصرّفوا فی أموال النّاس إلاّ بعد إذنهم! كذلك نزلنا من قبل[۴۰۸]و حينئذ من لدن عزيز جميل. كونوا أمناء الله فی البلاد، بحيث لو تمرّنّ علی مدائن الذّهب لن ترتدّ أبصاركم إليها. كذلك ينبغی لكم، يا ملاء، الموحّدين. أن أنصروا ربّكم الرّحمن بأعمالكم لِيجدنّ منكم روائح الحقَّ عبادُ الله بين السّموات و الأرضين! تخلّقوا، يا قوم، بأخلاق الله و لا ترتكبوا ما تضيع به حرمةُ مظهرِ نفسه بين خلقه! كذلك وصّاكم الله فی ألواح عزّ حفيظ. لا تتعرّضوا بأحد و لا تجادلوا بنفس! إن وجدتم من مُقبل ذكّروه بكلمة الأعظم، و إن وجدتم من مُعرض فاعرضوا عنه، ثمّ أقبلوا إلی الله ربّكم، و إنّه يكفيكم عن العالمين.

أن إتّحدوا، يا أحبّائی، ثمّ إجتمعوا علی شريعة أمری و لا تكوننّ من المختلفين! و إنّ أقربكم إلی الله أخشاكم و أخشعكم لو أنتم من العارفين. تالله الحقّ، لو أنتم تُظلَمُون أحبّ عندی من أن تَظْلموا علی أحدٍ، و هذا من سجيّتی و أحسن خصالی لو أنتم من الموقنين. أن إصبروا، يا احبّائی، فی البأساء و الضرّاء، و إن يظلمكم من ظالم فارجعوا حكمَه إلی الله الّذی بيده ملكوتُ كلّ شیء. و إنه لهو المقتدر علی ما يشاء و إنّه هو أشدّ المنتقمين.

و إنّا وصّيناكم فی أكثر الألواح بأن لا تتعرّضوا[۴۰۹]بأحد و أنتم فعلتم ما رجع ضرّه إلی سدرة عزّ رفيع. يا قوم، إتّقوا الله و لا تجاوزوا عمّا أمرتم به فی الألواح! و إنّ هذا خيرٌ لكم عمّا عندكم لو أنتم من العارفين. أن إجتنبوا من الّذينهم كفروا و أشركوا بالله و جادلوا بآياته و حاربوا بنفسه العلیّ العظيم. ثمّ إصبروا كما صبرنا و لا تحاربوا مع أحدٍ مِن المشركين! توكّلوا فی كلّ الأمور علی الله، و إنه ينصرنی كما نصرنی أوّلَ مرّة، إذ كنتُ فی السّجن تحت السّلاسل و الأغلال و نصرنی بالحقّ بجنود السّموات و الأرضين، إلی أن أخرجنی عنه بسلطان مبين. فی قبضته ملكوت كلّ شیء، ينصر من يشاء كيف يشاء، و إنّه لهو المقتدر القدير.

إيّاكم، يا قوم، أن تتمسّكوا بالأسماء و تعترضوا علی الّذی خلقها بأمرٍ من عنده. لا إله إلاّ هو المقتدر العالم الحكيم. قل: إنّه خلق الأسماء كما خلق كلّ شیء إن أنتم من العالمين. كلّ ذی قدرةٍ عاجزٌ عند سلطان قدرته، و كلّ ذی علم جاهلٌ لدی علمه، و كلّ ذی غناء فقير لدی بابه الّذی فُتح علی وجه الخلائق أجمعين. إيّاكم أن يصُدَّنَّكُم الأسماء عن موجدها. تجنّبوا عن الّذين تمسّكوا بها و كانوا عليها لَمِن العاكفين! قل: إنّ النّبیَّ مَن سمع نبأی و آمن بنفسی، و الرّسولَ[۴۱۰]مَن بلّغ رسالاتی، و الإمام مَن قام أمام وجهی و فاز بأيّامی، و الولیَّ مَن دخل حِصن ولايتی و إنقطع عن سوائی، و الوصیَّ مَن وصّی نفسه، ثمّ العباد بحبّی و ذكری و ثنائی. كذلك أشرقت شمسُ البيان عن أفق مشيّة ربّكم الرّحمن فی هذا الرّضوان المقدّس الممتنع المتعالی المنيع. و الحمد للّه محبوبی و محبوب العارفين.

و إذاً نخاطب الّذی إفتری علی الله و إعترض عليه و أرسل إلی مقرّ القدس أوراق النّاريّة و ذَكَرَ فيها ما إحترقت عنها أكباد الأصفياء و المقرّبين. لعلّ يستيقظ عن نوم الغفلة و يتوجّه إلی شطر القدس، مقرّ الله المقتدر العزيز العليم. و لو أنّه أتی بذنب أثقل عن ثقل السّموات و الأرضين، ولكن لمّا تموّجتْ أبحرُ الفضل فی تلك الأيّام، لو يتوب و يرجع، لعلّ أن يغفرَهُ الله برحمته الّتی سبقت العالمين.

قل: أن يا أيّها الغافل، لو تسمع من هذا العبد فاعمل بما نذكرك به لِتكونَ مِن الفائزين! طهّر نفسك عن غير الله، ثمّ قل: "بسم الله و بالله و غسل بالمإ و بعد فراغك قل: "يا إلهی و محبوبی، كما طهّرت ظاهری من هذا الماء، طهِّر قلبی و فؤادی عن النّفس و الهوی لِأعرفَك بنفسك و أنقطعَ عن العالمين." ثمّ ضَع[۴۱۱]وجهك علی التّراب خُضّعاً للّه ربّ الأرباب، قل: "يا إلهی و سيّدی، أسئلك بإسمك الّذی به ظهر الزّلزالُ فی قبائل الأرض و السماء و إرتفع الضّجيجُ بين ملاء الإنشاء و إضطربتْ أنفسُ المريبين و حقائقُ الغافلين، بأن تغفر لی جريراتی الّتی ما شهدتْ عينُ الإبداع شبهها. فو عزّتك، يا محبوبی، قد جئتُك بذنبٍ لا يُعادله ذنوبُ مَن خُلق بقولك الأبدع البديع.

إذاً فارحم علی هذا العاصی، ثمّ ألبسنی ثوبَ الغفران و طهّرنی من تعيّنات البشر و وجّهنی إلی منظرك الأكبر، بحيث لا يبقی فی صدری إلاّ بدايعُ عرفانك و لا فی قلبی إلاّ ظهورات حبّك و لا مِن وجهی إلاّ نضرة رضوانك. و إنّک أنت المقتدر علی ماتشاء و إنّک أنت المهيمن المقتدر العزيز القدير. يا إلهی، هذا عاصٍ قد سرع إلی مدين غفرانك، و هذا لَمسكينٌ قد تمسّك بأذيال رداء غنائك و إستغنائك. أی ربِّ، لا تحرمنی عمّا عندك، ثمّ إجعلنی خالصاً لوجهك و خاضعاً عند ظهورات أنوار عزّ فردانيّتك. و إنّک لم تزل كنتَ ذوالفضل القديم و تكون علی كلّ شیء قدير."

و نسئل الله بذلك يفتح بصراك و يعرّفك ما لا عرفته من قبل و يعلّمك ما[۴۱۲]تُجعل به غنيّا عن دونه. و عنده علمُ السّموات و الأرض، و إنّه قد كان علی كلّ شیء محيط.

1. اين بيت از جامی است, ن.ک. به وحيد رأفتی, *مآخذ اشعار در آثار بهائی* (دانداس 2000م) ج3, ص 289-295 [↑](#endnote-ref-2)
2. *قرآن مجيد*, آيه 1و 2 از سوره 29 [↑](#endnote-ref-3)
3. [↑](#endnote-ref-4)
4. قرآن مجيد*, آيه 25 از سوره 6 و آيه 146 از سوره* *7* [↑](#endnote-ref-5)
5. توقيع محمد باقر حرف حیّ و وحيد اکبر که در *کشف الغطاء* (اثر ميرزا ابو الفضل گلپايگانی و ميرزا مهدی گلپايگانی) به طبع رسيده است. [↑](#endnote-ref-6)
6. *قرآن مجيد,* آية 3 از سوره67 [↑](#endnote-ref-7)
7. اشاره به قيّوم الأسماء سوره| 28 [↑](#endnote-ref-8)
8. جلال الدين رومی, مثنوی معنوی, دفتر5, بيت 1659 [↑](#endnote-ref-9)
9. جلال الدين رومی, مثنوی معنوی, دفتر5, بيت 1658:

   « گفت آن تأويل باشد يا قياس در صريح امرْ کم جو التباس« [↑](#endnote-ref-10)
10. در بيان عربی, باب سيزدهم از واحد دوّم, می فرمايند: «ثمّ الثّالث من بعد العشر ذکر الميزان, ذلک نفس من يظهره الله, يتقلّب الحقّ مثل ما يتقلّب الظلّ مع الشّمس.» [↑](#endnote-ref-11)
11. *بيان فارسی,* باب سيزدهم از واحد دوم [↑](#endnote-ref-12)
12. اشاره به قرآن مجيد, آيه 85 از سوره2: « أَفَتُؤمِنُونَ بِبَعْضِِ الکتابِ و تَکْقُرُونَ بِبَعْضِ» [↑](#endnote-ref-13)
13. *بيان فارسی*, باب نوززدهم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-14)
14. اشاره به قرآن مجيد, آيه 40 از سوره33: « ما کان مُحَمَّداً أبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِکُمْ وَلَکِن رسولَ اللهِ و خَاتَمَ النَّبِييِّنَ وَ کَانَ اللهُ بُکُلِّ شَیءٍ عَلِيماً.» [↑](#endnote-ref-15)
15. قرآن مجيد, آيه 85 از سوره2 [↑](#endnote-ref-16)
16. *بيان فارسی*, باب دوازدهم از واحد سوّم [↑](#endnote-ref-17)
17. *بيان فارسی*, باب شانزدهم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-18)
18. *بيان فارسی*, باب هفدهم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-19)
19. *بيان فارسی*, باب سوّم از واحد نهم [↑](#endnote-ref-20)
20. توقيع محمد باقر حرف حیّ و وحيد اکبر [↑](#endnote-ref-21)
21. منتخبات آيات از آثار حضرت نقطه| اولی, ص 117 [↑](#endnote-ref-22)
22. *قرآن مجيد,* آيه 41 از سوره 23 [↑](#endnote-ref-23)
23. توقيع محمد باقر حرف حیّ و وحيد اکبر [↑](#endnote-ref-24)
24. *بيان فارسی*, باب دهم از واحد سوّم [↑](#endnote-ref-25)
25. *قرآن مجيد,* آيه 105 از سوره 12 [↑](#endnote-ref-26)
26. در *لوح سرّاج* اين بيان به اين نحو نقل گرديده است: «قل: تنزّلتُ حتّی قلتُ "إنّنی أنا ذرٌّ و دونَ ذرّ", مثلَ ما قلتُ " إنّنی أنا ربٌّ و مُرَبِّبُ كلِّ ذی ربٍّ." لَأستغفرنّ اللهَ عن کلتيهما و إنّی إلی الله ربّی لَمِن الرّاجعين.» *مائده| آسمانی* ج7 ص 84 [↑](#endnote-ref-27)
27. *بيان فارسی*, باب شانزدهم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-28)
28. *قرآن مجيد,* آيه 53 از سوره25 [↑](#endnote-ref-29)
29. *قرآن مجيد,* آيه 12 از سوره35 [↑](#endnote-ref-30)
30. *دعای سحر* منسوب امام علی ابن ابی طالب. ن.ک. به محمد باقر مجلسی, *بحار الانوار* ج 87, ص 339 و عباس قمّی, *مفاتيح الجنان* ٌ, ص 339 [↑](#endnote-ref-31)
31. *خطبة يتيميّه*, منسوب به امام علی ابن ابی طالب [↑](#endnote-ref-32)
32. الکلينی, *الأصول من الکافی* ج1, ص85 و مجلسی, *بحار الأونوار* ج 3, ص270-275 [↑](#endnote-ref-33)
33. در *امثال الحکم* دهخدا (ج1, ص334) به اين اصطلاح اشاره شده: «

    اين ره که تو می روی به ترکستان است (ترسم که نرسی به کعبه ای اعرابی ...). سعدی.

    نظير: ای تشنه به خيره چند پوئی اين ره که تو می روی سراب است. سعدی.» [↑](#endnote-ref-34)
34. *پنج شأن* (چاپ ازليان), ص 95 [↑](#endnote-ref-35)
35. اشاره به حديثی منسوب به امام جعفر صادق: «کلّما ميّزتُمُوه بأوهامکم فی أدقّ معانيه مخلوقٌ مصنوعٌ مثلکم مردودٌ إليکم.» بحار الأنوار, *ج 66, ص 293* [↑](#endnote-ref-36)
36. در باب هفتم از واحد دوّم *بيان عربی* می فرمايند: «و لقد قرب الزّوال و إنّکم أنتم ذلک اليومَ لا تعرفون.» [↑](#endnote-ref-37)
37. توقيع ميرزا عبد الکريم قزوينی [↑](#endnote-ref-38)
38. بيان عربی, باب پانزدهم از واحد ششم [↑](#endnote-ref-39)
39. *پنج شأن* (چاپ ازليان), ص 255 [↑](#endnote-ref-40)
40. *بيان فارسی*, باب پانزدهم از واحد سوّم [↑](#endnote-ref-41)
41. *همان مأخذ* [↑](#endnote-ref-42)
42. *بيان عربی,* باب پنجهم از واحد هفتم [↑](#endnote-ref-43)
43. مثنوی مبارک [↑](#endnote-ref-44)
44. *قرآن مجيد,* آيه 15 از سوره 50 [↑](#endnote-ref-45)
45. *قرآن مجيد, آيه 5 از* سوره 62 [↑](#endnote-ref-46)
46. *قرآن مجيد,* آيه 5 از سوره 40 [↑](#endnote-ref-47)
47. *قرآن مجيد,* آيه 11 از سوره 15 [↑](#endnote-ref-48)
48. *بيان فارسی*, باب شانزدهم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-49)
49. *قرآن مجيد,* آيه 27 از سوره 11 [↑](#endnote-ref-50)
50. توقيع محمد باقر حرف حیّ و وحيد اکبر [↑](#endnote-ref-51)
51. توقيع محمد باقر حرف حیّ و وحيد اکبر [↑](#endnote-ref-52)
52. *بيان فارسی*, باب دوازدهم از واحد هفتم [↑](#endnote-ref-53)
53. *بيان فارسی*, باب يازدهم از واحد هفتم [↑](#endnote-ref-54)
54. *همان مأخذ* [↑](#endnote-ref-55)
55. منتخبات آيات از آثار حضرت نقطه| اولی, ص 118 [↑](#endnote-ref-56)
56. *قرآن مجيد,* آيه 136 از سوره 2, آيه 84 از سوره 3 [↑](#endnote-ref-57)
57. *بيان فارسی*, باب اوّل از واحد ششم [↑](#endnote-ref-58)
58. *بيان فارسی*, باب اوّل از واحد ششم [↑](#endnote-ref-59)
59. *انجيل متّی*, آيه دوّم از باب سوّم [↑](#endnote-ref-60)
60. در باب هفتم از واحد دوّم *بيان عربی* می فرمايند: «و لقد قرب الزّوال و إنّکم أنتم ذلک اليومَ لا تعرفون.» [↑](#endnote-ref-61)
61. ن.ک. به *انجيل يحنّا*, آيه 47 از باب 12 [↑](#endnote-ref-62)
62. در *قرآن مجيد* (آيه 91 از سوره 15) می فرمايد: «الذّين جعلوا القرآن عضينَ». [↑](#endnote-ref-63)
63. *پنج شأن* (چاپ ازليان), ص 210 [↑](#endnote-ref-64)
64. *بيان فارسی*, باب اوّل از واحد ششم [↑](#endnote-ref-65)
65. *بيان فارسی*, باب اوّل از واحد ششم [↑](#endnote-ref-66)
66. در ديوان حکيم سنايی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر, طهران 1375), ص 134, بيت فوق به اين نحو ذکر شده است:

    «نکته و نظم سنايی نزد نادان دان چنانک

    پيش کر بربط سرای و نزد کور آيينه دار» [↑](#endnote-ref-67)
67. *پنج شأن* (چاپ ازليان), ص 73 [↑](#endnote-ref-68)
68. *قرآن مجيد*, آيه 148 از سوره 7 و آيه 88 از سوره 20 [↑](#endnote-ref-69)
69. *الأصول من الکافی* ج1, ص85 و *بحار الأونوار* ج 3, ص 270-275 [↑](#endnote-ref-70)
70. *قرآن مجيد,* آيه 84 از سوره 36 [↑](#endnote-ref-71)
71. *قرآن مجيد,* آيه 58 از سوره 7 [↑](#endnote-ref-72)
72. *قرآن مجيد,* آيه 58 از سوره 7 [↑](#endnote-ref-73)
73. *بيان عربی,* باب ششم از واحد دهم [↑](#endnote-ref-74)
74. توقيع محمد باقر حرف حیّ و وحيد اکبر [↑](#endnote-ref-75)
75. توقيع محمد باقر حرف حیّ و وحيد اکبر [↑](#endnote-ref-76)
76. *الأصول من الکافی* ج1, ص85 و *بحار الأونوار* ج 3, ص 270-275 [↑](#endnote-ref-77)
77. *قرآن مجيد,* آيه 25 از سوره 6 [↑](#endnote-ref-78)
78. *قرآن مجيد,* آيه 96 از سوره 10 [↑](#endnote-ref-79)
79. بيان عربی, باب ششم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-80)
80. بيان عربی, باب هفتم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-81)
81. *بيان عربی,* باب هفتم از واحد دوّم [↑](#endnote-ref-82)
82. *الأصول من الکافی* ج1, ص85 و *بحار الأونوار* ج 3, ص 270-275 [↑](#endnote-ref-83)
83. *قيوم الأسماء* سوره 57 [↑](#endnote-ref-84)
84. حديث قدسی, ن.ک. به مقاله وحيد رأفتی از مسکن خاکی, *سفينه| عرفان* دفتر دوم (دارمشتات 1999), ص 144-146 [↑](#endnote-ref-85)
85. اين آيه در صدر توقيعی خطاب به اسم الله الأزل نازل شده. [↑](#endnote-ref-86)
86. در ديوان حکيم سنايی غزنوی (به کوشش ب. فروزانفر, طهران 1375), ص 131, بيت فوق به اين نحو ذکر شده است:

    »گرد دين بهر صلاح دين به بی دينی متن

    تخم دنيا در قرار تن به مکاری مکار» [↑](#endnote-ref-87)
87. *بيان عربی,* باب ششم از واحد نهم [↑](#endnote-ref-88)
88. *بيان عربی,* باب سوّم از واحد هفتم [↑](#endnote-ref-89)
89. *بيان عربی,* باب سوّم از واحد هفتم [↑](#endnote-ref-90)
90. منتخباتی از آثار حضرت اعلی, ص 110 [↑](#endnote-ref-91)
91. *پنج شأن* (چاپ ازليان), ص 334 [↑](#endnote-ref-92)
92. *پنج شأن* (چاپ ازليان), ص 335 [↑](#endnote-ref-93)
93. *قرآن مجيد,* آيه 93 از سوره 6 [↑](#endnote-ref-94)
94. *بيان فارسی*, باب اوّل از واحد ششم [↑](#endnote-ref-95)
95. توقيع حاج سيد جواد کربلائی [↑](#endnote-ref-96)
96. آيات فوق در *سورة القميص* نيز نازل شده اند, *آثار قلم اعلی* ج 2 (چاپ جديد, دانداس 2002), ص 379 [↑](#endnote-ref-97)
97. *قرآن مجيد,* آيه 30 از سوره 30: «فأقم وجهک للدين حنيفاً فطرت الله التی فطر الناس عليها.» [↑](#endnote-ref-98)
98. حديث مزبور مورد تأييد اهل تسنن (*سنن الترمذي*, کتاب القدر, باب 5) و همچنين اهل تشيع (*بحار الأنوار* ج 3, ص 281)می باشد. [↑](#endnote-ref-99)
99. *بيان فارسی*, باب اوّل از واحد اول [↑](#endnote-ref-100)
100. سفر تثنيه, آيه 16 از باب 6 [↑](#endnote-ref-101)
101. *قرآن مجيد,* آيه 95 از سوره4 [↑](#endnote-ref-102)
102. اين ابيات با اندکی تفاوت در مثنوی مبارک نيز مندرج شده اند. ن.ک. به مأخذ اشعاردر آثار بهائی (دانداس 1995م)ج 2, ص105-106 [↑](#endnote-ref-103)
103. *بيان عربی,* باب چهاردهم از واحد ششم [↑](#endnote-ref-104)
104. *بيان عربی,* باب هفدهم از واحد نهم [↑](#endnote-ref-105)
105. ن.ک. به *بيان عربی,* باب نهم از واحد دهم [↑](#endnote-ref-106)
106. *بيان عربی* باب نهم از واحد ششم. در نسخه های بيان عربی به جای کلمه "سرّکم" لفظ "سيرکم" مندرج است. [↑](#endnote-ref-107)
107. *قرآن مجيد,* آيه 9 از سوره 59 [↑](#endnote-ref-108)
108. *قرآن مجيد,* آيه 176 از سوره 7 [↑](#endnote-ref-109)
109. *قرآن مجيد,* آية 27 از سوره 11 [↑](#endnote-ref-110)
110. *قرآن مجيد,* آية 43 از سوره 7 [↑](#endnote-ref-111)
111. *پنج شأن* (چاپ ازليان), ص 316 [↑](#endnote-ref-112)
112. *قرآن مجيد,* آيه| 11 از سوره| 42 [↑](#endnote-ref-113)
113. *قرآن مجيد,* آيه| 2 از سوره| 112 [↑](#endnote-ref-114)
114. *قرآن مجيد,* آيه| 51 از سوره| 29 [↑](#endnote-ref-115)
115. ن.ک. به تفسير سورة الکوثر (مجموعه آثار محفل ملی شماره 53), ص 98 [↑](#endnote-ref-116)
116. در اينجا بخشی از لوح سورة الذّکر درج شده که از آثار نازله در ارض سرّ می باشد و متن کامل آن در مجموعه *آثار قلم اعلی* ج2 (چاپ جديد, دانداس 2002 ) در ص 549-557 نيز به طبع رسيده است. [↑](#endnote-ref-117)
117. منتخباتی از آثار حضرت اعلی, ص 110 [↑](#endnote-ref-118)
118. لوحی خطاب به سيد جواد کربلائی که متن کامل آن در کشف الغطاء, ص64-70, به طبع رسيده است. [↑](#endnote-ref-119)
119. ن.ک. به *بيان فارسی*, باب اوّل از واحد اوّل, و نيز به اوّلين آيه| بيان عربی [↑](#endnote-ref-120)
120. اين مناجات نيز در مجموعه| *المناجاة* تحت شماره| 179 به طبع رسيده و توسط حضرت ولی امر الله به زبان انگليسی ترجمه شده است. [↑](#endnote-ref-121)
121. ن.ک. به قرآن مجيد, آيه 26 و 27 از سوره 21 [↑](#endnote-ref-122)